



مجلس شورای اسلامی



مجلس شورای اسلامی

# انقلاب اسلامی

## زمینه‌ها و پیامدها

دکتر منوچهر محمدی



## پیش‌گفتار

تکثیر منابع و تدوین متون درسی با رویکردهای متفاوت در هر یک از گرایش‌های دروس معارف اسلامی، سیاستی است که معاونت امور اساتید در جهت فراهم آوردن زمینه‌های رشد و بالندگی این دروس مد نظر قرار داده است. این سیاست امکان برخورداری از تحلیل‌ها و نظرات متفاوت در حوزه مباحث مرتبط با دروس معارف اسلامی را فراهم می‌آورد.

با توجه به این که متن درسی پیشنهادی این معاونت در سال ۷۷ منتشر شد و تاکنون دو ویراست جدید از آن در اختیار علاقمندان قرار گرفته است، هم‌اکنون متن دیگری با عنوان «انقلاب اسلامی، زمینه‌ها و پیامدها» آماده انتشار می‌باشد. کار تحقیق این مجموعه از سوی «انجمن معارف اسلامی ایران» سامان یافته و به قلم آقای دکتر منوچهر محمدی به رشته تحریر درآمده است.

این مجموعه، انقلاب اسلامی را با استفاده از روش قیاسی و به صورتی تحلیلی مورد بررسی قرار داده و با ارائه چارچوب تئوریک مناسب برای بررسی انقلاب‌ها، تصویری کلی و روشن از زمینه‌های بروز انقلاب و علل و عوامل پیروزی آن و هم‌چنین سیر تحولات دو دهه بعد از انقلاب، ارائه می‌دهد.

در این کتاب با قراردادن دو قدرت متعارض در مقابل یکدیگر، به نام قدرت سیاسی نظام حاکم بر ایران قبل از انقلاب و قدرت اجتماعی شکل گرفته از درون جامعه، با تکیه بر عناصر سه‌گانه مشارکت مردمی، رهبری بی‌نظیر حضرت امام خمینی(ره) و برخورداری از مکتب پویا و انسان‌ساز اسلام، توانسته نقش و ویژگی‌های هر یک از این دو قدرت و علل و عوامل شکست قدرت سیاسی را در مقابل قدرت اجتماعی مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار دهد.

در بخش دوم کتاب، سیر تحولات و حوادث پس از انقلاب اسلامی در دو قسمت حوادث و تحولات دهه اول و دوران حضور حضرت امام و تحولات مربوط به دهه دوم در سه سطح ملی، منطقه‌ای و جهانی مورد بحث و تحلیل قرار گرفته است.

بخش سوم کتاب ضمن مقایسه انقلاب اسلامی با انقلاب‌های بزرگ جهان همچون انقلاب فرانسه و روسیه، ویژگی‌ها و برجستگی‌های این انقلاب را با تکیه بر مستندات تاریخی نشان داده است. و در بخش پایانی به صورتی اجمالی به آسیب‌شناسی انقلاب اسلامی پرداخته و آفاتی را که رشد آنها می‌تواند به انقلاب ضربه زده و آن را دچار بحران سازد، برشمرده است.

مدیریت تحقیق و تدوین درسی معاونت ضمن تشکر از انجمن معارف اسلامی ایران و نگارنده محترم کتاب و گروه انقلاب اسلامی معاونت و همکارانی که دست‌اندرکار تهیه این مجموعه بودند، آماده است تا نظرات و پیشنهادهای استادان گران قدر و دانشجویان عزیز را در باره این کتاب مورد توجه قرار دهد.

نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاهها

معاونت امور اساتید و دروس معارف اسلامی

مدیریت اداره تدوین و تحقیق متون درسی

تابستان ۱۳۸۰

## سخن آغازین

خدای متعال را شاکر و سپاسگزارم که این توفیق را به مردم ایران و هم چنین به این بنده ناچیز ارزانی بخشید که بیش از دو دهه در مسیر حاکمیت اسلام و خدمت انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی باشم. این جانب نه خود را دارای استعداد نویسندگی می دانم و نه از قدیم اهل نویسندگی بوده ام. در واقع این جاذبه های انقلاب بزرگ اسلامی بود که در سال ۱۳۶۴ به من این جرأت و جسارت را داد که دست به قلم برده، آنچه را که در درون خود به آن باور داشتم و آنچه را که از این انقلاب عظیم درک کرده بودم به رشته تحریر در آورم و در مجموعه ای به نام تحلیلی بر انقلاب اسلامی منتشر نمایم.

استقبال فوق العاده ای که از این کتاب به عمل آمد و بیش از هشت بار تجدید چاپ شد و هر چاپ آن به زودی نایاب گشت، مشوق نگارنده گردید تا باز هم دست به نوشتن برده و به رسالت خود هم چنان ادامه دهم که نتیجه آن انتشار چهار عنوان کتاب دیگر در این زمینه بود.

چند سالی بود که دوستان و علاقمندان، این جانب را توصیه و تشویق به تجدید نظر در کتاب تحلیلی بر انقلاب اسلامی می کردند و تکمیل آن را با افزودن تحلیل حوادث و اتفاقات دهه دوم انقلاب اسلامی خواستار می شدند تا این که دوستان بزرگواری در «انجمن معارف اسلامی ایران» به این جانب تکلیف کردند که برای استفاده دانشجویان به این اقدام دست یازم. علی رغم مشغله و گرفتاری های دیگر، حجت را بر خود تمام دانستم و نتیجه آن کتابی است که اینک در دست شما است.

با توجه به محتوای کتاب و این که سیاق نگارش آن هم چنان مبتنی بر تحلیل حوادث و اتفاقات است و حتی الامکان از وقایع نگاری پرهیز شده است، کتاب با نام جدید انقلاب اسلامی، زمینه ها و پیامدها عرضه می گردد.

ضمن تشکر و قدردانی از همه دوستان، که مشوق این جانب بوده اند، عاجزانه می خواهم بر من منت گذاشته، کتاب را با دیدی نقدانه مطالعه نمایند و ضعف ها و کاستی های آن را به این جانب گوشزد کنند.

از خداوند متعال توفیق ملت ایران را در پاسداری از این انقلاب الهی - مردمی خواستارم.

دکتر منوچهر محمدی

مرداد ۱۳۸۰

## مقدمه

کلمه انقلاب، در اولین برخورد، تداعی کننده تغییر بنیادین در رژیم سیاسی یک کشور است. انقلاب یک «نه» بزرگ است به آنچه که به آن عادت شده است؛ به حکومتی که قانون وضع می کند، اجرا می کند و متخلفان را مجازات می کند. ناگاه تمامی این حقوق از این نهاد سلب می شود و همه وابستگان دور و نزدیک آن از صحنه سیاست و اجتماع طرد می شوند و رژیمی که می توانست تمامی ابزارهای اقتدار سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و همگی مراکز کنترل و نوسانات جامعه را در اختیار داشته باشد، به ناگهان سرنگون می شود و به جای آن حکومتی دیگر بر سر کار می آید.

منبع چنین قدرت عظیم و نیرومندی چیست؟ و این نیرو پیش از این در کجا، در کدام قشر و چگونه ذخیره شده بود؟

صرف نظر از نمونه های واقعی «انقلاب» که در تاریخ سراغ داریم، بررسی نظری و تئوریک این پدیده، پدیده ای که نظم به ظاهر تثبیت شده و پذیرفته را بر هم می زند و نظم نوینی را جایگزین می کند، می تواند موضوعی جذاب و قابل تأمل باشد.

طبیعتاً هیچ نظام سیاسی حاکمی در جامعه، بدون مخالف نیست. حتماً کسانی در گوشه و کنار هر جامعه ای یافت می شوند که شیوه حکومت، مدیران حکومتی و یا مبنای مشروعیت و حقانیت آن حکومت را نمی پسندند. اما در یک جامعه به دور از شرایط انقلابی، سلیقه ها، بینش ها و روش های نیروهای مخالف، آن چنان پراکنده و متشتت است که همسویی آن ها در سایه هدف «بر اندازی نظام» غالباً دیررس و تقریباً ناممکن می نماید. بنا بر این موضوع جالب دیگر این خواهد بود که کشف کنیم، عامل وحدت بخش نیروهای مخالف برای آن که در صف واحدی بر ضد نظام سیاسی حاکم قیام کنند و آن را واژگون نمایند، چیست؟

نکته حساس و شگفتی آفرین انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷ - که به خصوص ذهن محققان معاصر را معطوف خود کرد - این بود که این عامل وحدت بخش و محرک اصلی انقلاب، نه تنها از جنبش های ایدئولوژیک، بلکه خصوصاً از نوع مذهبی آن و در واقع از یک دین الهی توحیدی نشأت گرفته است. در حالی که دین، در اکثر جوامع آن روز فاقد اثر بخشی سیاسی و اجتماعی پیشین و حداکثر به عشقی معنوی، درونی و فردی نسبت به پروردگار محدود بود.

در این نوشتار، این رویکرد نوین به دین اسلام، مورد بررسی قرار خواهد گرفت و دلایل شکل گیری و نضج آن در جامعه معاصر ایران، تشریح خواهد شد.

از سوی دیگر، تعارض میان گروه های مخالف، بی نظمی ها، راهپیمایی ها، اغتشاش ها، تحصن های معترضان، بیانیه ها، خطابه ها و شبنامه ها، صحنه جامعه را به نمایشی شورانگیز تبدیل می کنند که اقبال مختلف جامعه هریک در مقطعی از آن به صحنه می آیند و خواست ها، تمایلات و ویژگی های خود را با صدای رسا در گوش تاریخ و نسل ها فریاد می زنند. با این اوصاف منصفانه نیست که خواننده محترم از تماشای این صحنه های شگرف - که همانا قسمتی از پیشینه او می باشند - محروم شود.

اما آن دسته از دانشجویانی که در رشته های غیر علوم سیاسی تحصیل می کنند و در جریان تحصیل خود مستقیماً با مسائل اجتماعی - سیاسی درگیر نیستند، چگونه می توانند به این ساحت مطالعاتی ضروری و ظریف راه یابند؟ این متن کوششی است برای ارائه مفاهیم اساسی مربوط به انقلاب اسلامی به این دسته از دانشجویان. تلاش بر این بوده است که در عین رعایت اسلوب های علمی و آکادمیک رایج، از حدود مسائل ضروری و عام در این باره خارج نشویم و هم چنین تنظیم مطالب به نحوی باشد که برای دانشجوی ناآشنا با اصطلاحات و تئوری های پیچیده علوم سیاسی و اجتماعی قابل استفاده و مفید باشد.

اهمیت مطالعه انقلاب اسلامی برای نسل جوان و دانش پژوه ایرانی صرفاً به این دلیل نیست که این انقلاب در ایران رخ داده و جامعه و نظام حاکم بر این کشور را دچار تحول و دگرگونی کرده است، بلکه این انقلاب در عین حال دارای ویژگی هایی است که آن را از سایر انقلاب ها و تحولات سیاسی - اجتماعی متمایز نموده است و علی رغم گذشت بیش از دو دهه از پیروزی آن، هم چنان در نوع خود منحصر به فرد و از جمله نوادر تاریخ تحولات بشری، باقی مانده است. در سطور زیر به شرح بعضی از این ویژگی ها می پردازیم:

۱. این انقلاب در شرایطی شکل گرفت و به پیروزی رسید که ملت بدون دست بردن به سلاح، به عمر طولانی رژیم شاهنشاهی خاتمه داد. رژیمی که بر قدرتمندترین ارتش های منطقه، تکیه داشت و تقریباً بدون استثنا همه قدرت های بزرگ جهان از جمله امریکا، شوروی سابق و دولت های اروپایی و حتی دولت های منطقه از او حمایت می کردند.

۲. بازتاب ها و پس لرزه های این انقلاب تا واشنگتن و کاخ ریاست جمهوری امریکا پیش رفت. به طوری که آیین انتخاب ریاست جمهوری امریکا را با خود گره زد. جیمی کارتر رئیس جمهور وقت امریکا، انتخاب مجدد خود را وابسته به تحولات ایران می دید و نهایتاً به علت ناکامی در کنترل تحولات بعد از انقلاب ایران، شکست سختی را متحمل گردید. این پس لرزه ها در دوران رؤسای جمهوری بعد از او، از جمله رونالد ریگان نیز ادامه داشت و شکست و حقارت های پی در پی برای آن ها به بار آورد.

۳. شیوه مبارزه در این انقلاب اساساً متمایز با سایر انقلاب های جهان بود، مردم با تظاهرات غیرمسلحانه، با روحیه ای ایثارگرانه و شهادت طلبانه و راه اندازی اعتصاب های عمومی در دستگاه های دولتی و حتی در پادگان های نظامی؛ قاعده کار، آسایش و رفاه، قاعده مصرف و مهم تر از آن قاعده صیانت جان را برای مدتی طولانی رها کردند تا آنچه را که می خواستند به چنگ آورند. مردم در این راه، به میل و اراده خود، اقتصاد جامعه را متوقف کرده، خسارات مالی این تصمیم را برای سالیان متمادی آگاهانه پذیرفتند.

۴. یک ملت به اصطلاح جهان سومی که در روابط بین الملل قاعده‌تاً همواره تحت تأثیر تحولات خارج از مرزهایش بوده است، ناگهان قواعد بازی را در هم ریخت. در دوره ای که ریشه تمام اتفاقات جهانی که می بایست در گرایش ها و تصمیمات یکی از دو ابرقدرت زمان؛ یعنی امریکا و شوروی جستجو می شد، این ملت فارغ از همه آن بازی های بین المللی، قیام کرد و شگفتی هایی آفرید که نه در تاریخ گذشته خود و نه در تاریخ ملت

های دیگر، سابقه داشت و مهم تر از آن، تحلیل ها و تئوری ها و پیش بینی های متفکران غربی و شرقی را کاملاً درهم ریخت.

۵. با وجود نفوذ فوق العاده ای که سازمان های جاسوسی بزرگ جهان، اعم از سی. آی. ا. (سازمان سیا) امریکا، موساد اسرائیل، انتلیجنت سرویس انگلیس و کا.گ.ب. شوروی در ایران داشتند، هیچ کدام نتوانستند شکل گیری و پیروزی این انقلاب را پیش بینی کنند و حتی بعضی از آن ها معتقد بودند که رژیم شاه تا ده سال آینده با استحکام بر اریکه قدرت، باقی خواهد ماند.

۶. این نکته نیز جالب است که انقلاب بدون دخالت و تأثیر گروه های متشکل و سازمان یافته و تنها با تکیه بر حرکت توده ای مردم به پیروزی رسید و آن چنان فضای آزادی بعد از سقوط رژیم شاه فراهم گردید که عناصر دگراندیش و ضدانقلاب توانستند تا اعماق این نظام نوپا نفوذ نموده، اولین مقام ریاست جمهوری را از آن خود کنند و حتی این امکان را پیدا کنند که بالاترین مقامات انقلاب را هم چون رجائی و باهنر با شیوه هایی ناجوانمردانه به شهادت رسانند. آن ها جنگ های داخلی و خارجی بر پا کردند، محاصره های اقتصادی بر کشور تحمیل نمودند و کودتا به راه انداختند، با این وجود نتوانستند در اساس انقلاب خلل و انحرافی ایجاد کنند و آن را به شکست کشانند.

۷. این انقلاب عرف نظام بین الملل بعد از جنگ جهانی دوم را بر هم ریخت و دو ابرقدرتی را که تصور می رفت دشمنی آشتی ناپذیری با هم دارند، به هم نزدیک کرد؛ به طوری که نه تنها در دوران شکل گیری انقلاب، موضع واحدی اتخاذ کردند بلکه بعد از آن هم به ویژه در دوران تجاوز عراق به ایران و در حمایت از عراق از هیچ گونه کمکی به او دریغ نورزیدند. این روند تا فروپاشی نظام دو قطبی ادامه داشت. زمانی که امریکایی ها سعی داشتند نظام تک قطبی را بر جهان تحمیل کنند، مخالفت و تمرد انقلاب اسلامی موجب شد این نظام نوین جهانی پیش از آن که شکل بگیرد، متلاشی و خنثی شود.

۸. این انقلاب در روند نهضت های آزادی بخش نیز آثار مهمی بر جای گذاشت. نهضت هایی که با تکیه بر ارزش های سوسیالیستی و یا ناسیونالیستی، مردم تحت ستم منطقه را به خود امیدوار و مشغول کرده بودند از رونق افتادند و رهبران آن ها نیز در نزد توده های مردم بی اعتبار شدند و از افرادی چون یاسر عرفات نیز چهره ای سازشکار، آویخته به دامان امپریالیسم امریکا و تسلیم در مقابل آن ساخت.

۹. دو سال از پیروزی انقلاب نگذشته بود که جرّقه های آن در لبنان، از جوان های مظلوم و محروم جنوب این کشور، بمب هایی متحرک ساخت و برای اشغال گران اسرائیلی و حامیان خارجی او هم چون انگلیس، فرانسه، ایتالیا و مهم تر از همه امریکا که هر کدام در این کشور کوچک پایگاه های نظامی برای خود ایجاد کرده بودند، آن چنان جهنمی ساخت که همه آن ها بدون اخذ هیچ گونه امتیاز و بدون امضای هیچ موافقت نامه ای وادار به فرار از صحنه و اعتراف به شکست و عجز در رویارویی با این جوان های شهادت طلب شدند.

۱۰. این انقلاب روی اصطلاحات و واژه های سیاسی و جغرافیایی نیز اثراتی بر جای گذاشت به طوری که بسیاری از آن ها را بی اعتبار و اصطلاحات جدیدی خلق کرد. دیگر، اصطلاحاتی مانند خاورمیانه، جهان عرب،

جهان اول، دوم و سوم در تحلیل های سیاسی، نمی توانند مفهوم خود را حفظ نموده و بیانگر روابط موجود در نظام جهانی باشند. امروزه به برکت انقلاب اسلامی اصطلاحات جدیدی مانند جهان اسلام، تمدن های بزرگ جهانی، جهان استکبار، دنیای مستضعفین، معنا و مفهوم پیدا کرده است.

در این کتاب سعی خواهد شد با ارائه چارچوب تئوریک متناسب، پدیده انقلاب اسلامی را برای شناخت زمینه های بروز و شکل گیری آن و پیامدهای حاصله در طول دو دهه بعد از پیروزی انقلاب در ابعاد مختلف، مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار گیرد.

## **بخش اول : کلیات، حوزه و قلمرو مطالعات**

### **فصل اول : مفاهیم و تئوری های انقلاب**

#### **فصل دوم : مراحل سه گانه انقلاب**

پیش از بررسی انقلاب اسلامی، لازم است به «تعریفی توافق شده» از انقلاب دست یابیم، تا بدانیم که دقیقاً چه پدیده ای را مطالعه می کنیم.

برای تعریف انقلاب دو راه در پیش رو است:

۱. نمونه های تاریخی و متحقق بررسی شود و فصل مشترک آن ها استخراج شده و مفهومی به دست آید که تمامی این مصداق ها را پوشش دهد.
۲. مستقل از آنچه عرفاً از اصطلاح «انقلاب» می شناسیم، تعریفی از انقلاب در حالت مطلوب آن ارائه کنیم و بکوشیم مصداق های گوناگون آن را در عالم واقع پیدا کنیم.

با آن که روش دوم علمی تر و عقلانی تر به نظر می رسد، اما کاربرد آن در حیطه مسایل جامعه شناسی سیاسی ناممکن می نماید، چرا که موضوع این علم، بررسی رفتارهای جمعی انسانی است که به دست آوردن رابطه عقلی و علی و معلولی برای آن بسیار دیررس است.

از سوی دیگر، مصداق های مفهوم انقلاب در عرف علوم سیاسی معدودند، بنابراین استفاده از روش اول، سهل می گردد. این نمونه ها عبارتند از: انقلاب فرانسه، انقلاب روسیه، انقلاب چین، انقلاب کوبا، انقلاب نیکاراگوئه و انقلاب اسلامی ایران. اما پدیده های دیگری نیز هستند که غالباً به طور ضمنی، کلمه انقلاب را تداعی می کنند ولی در ماهیت و محتوا با انقلاب تفاوت اساسی دارند. برخی مصداق این پدیده ها عبارتند از:

۱. «در سال ۱۹۹۹ م. ژنرال پرویز مشرف، رئیس ستاد ارتش پاکستان، نواز شریف نخست‌وزیر و عده ای از مسئولین بلندپایه کشوری را به اتهام سوءاستفاده مالی دستگیر و روانه زندان کرد. متعاقباً حکومت نظامی اعلام شد و اختیار اداره امور کشور به دست ژنرال مشرف افتاد. او خود را رئیس اجرایی حکومت پاکستان و متعاقباً رئیس جمهور خواند. تانک ها و واحدهای زرهی در گوشه و کنار شهرهای مهم مستقر شدند و همه واحدهای نظامی به حالت آماده باش در آمدند و شهر در سکوت فرو رفت. این نمونه ای از شکل متعارف و شناخته شده کودتا بود. پدیده ای که گاه با انقلاب مشتبه می شود، اما از دایره مفهومی آن خارج است. با اندکی تعمق در وقایعی که در جریان کودتا رخ می دهد، می توان تمایز آن را از پدیده انقلاب به خوبی درک کرد. کودتا برخاسته از یک رشته فعالیت های توطئه آمیز خارج از قاعده و قانون، توسط یک اقلیت نظامی، در برابر نظام حاکم می باشد که مردم در ایجاد آن هیچ گونه نقشی ندارند.

۲. هزاران نفر در تظاهرات آرام در بلگراد پایتخت یوگسلاوی، مخالفت خود را با میلوسویچ، رئیس جمهور کشور ابراز داشتند. آن ها با حمل پلاکارد و تکرار شعارهایی بر ضد میلوسویچ، خواستار کناره گیری وی از قدرت شدند. میلوسویچ در کاخی زرهی در مکانی نامعلوم به سر می برد و از ظاهر شدن در انظار پرهیز می کرد. آخرین حربه او برای آرام کردن اعتراضات مردمی، وعده انتخابات زودهنگام بود. چندی بعد انتخابات برگزار شد و رقیب میلوسویچ، به نام کوشتونیسکا به قدرت رسید.

از مرور این مثال که نشان دهنده یک شورش است در می یابیم که در شورش، طغیان و بروز موج ناراضیتی، موجب تغییراتی در مدیریت نهادهای سیاسی می گردد، ولی منجر به زیر و رو کردن و تغییر بنیادین آن ها نمی شود؛ در شورش، تنها نفس تغییر اهمیت دارد نه نظام جایگزین آن.

۳. جامعه ای که هنوز از رژیم حاکم به طور کامل سلب امید نکرده، امیدوار است با اصلاحاتی شرایط حاکم بر جامعه را به نحوی تغییر دهد که با کم ترین خسارت، خواسته های خود را از طرق معمول در نظام، تأمین نماید. این حرکت و تحول را حرکت رفرمیستی نامیده اند که با تحول در درون نظام حاکم، در عین حفظ آن، تحقق می یابد. مثلاً نهضت مشروطیت اگر چه انقلاب نامیده شده، در واقع نهضتی رفرمیستی بود که با حفظ سلطنت قاجار و با جلب رضایت مظفردالدین شاه، نظام استبدادی را به نظام مشروطه سلطنتی تبدیل کرد.

۴. استعمار، پدیده بسیار زشت تاریخ معاصر است. در این پدیده دولت های اروپایی با سلطه نظامی و سیاسی بر دیگر کشورها در افریقا، آسیا و قاره امریکا، منابع سرشار آن ها را به نام عمران و آبادانی چپاول کرده، لکه ننگی بر تاریخ قرون اخیر اروپا بر جای گذاشتند. انگلیس زمانی با گسترش مناطق تحت سلطه خود ادعا می کرد، آفتاب در سرزمین های متعلق به آن جزیره کوچک، هرگز غروب نمی کند.

نیمه دوم قرن بیستم، شاهد قیام های مردمی مناطق مستعمره علیه سلطه بیگانگان بود. مردم این مناطق یکی پس از دیگری موفق شدند خود را از یوغ قدرت های اروپایی آزاد کنند. نهضت گاندی در هند علیه سلطه انگلیس و قیام مردم الجزایر علیه حاکمیت فرانسویان نمونه ای از این نهضت های استقلال طلبانه می باشد. در این نوع از حرکت های مردمی، تنها آزادی از سلطه بیگانگان مطرح است و تغییر نظام ارزشی و فرهنگی متأثر از استعمار، چندان مورد توجه نمی باشد. بنابراین اطلاق اصطلاح نهضت های استقلال طلبانه به آن ها، در تقسیم بندی تحولات سیاسی - اجتماعی، مناسب تر از اصطلاح انقلاب خواهد بود.

در این قسمت با بررسی وجوه اشتراک انقلاب های که در تاریخ سراغ داریم، سعی می کنیم تا آنجا که امکان دارد به عمق معنای پدیده انقلاب دست پیدا کنیم.

با وجود همه اختلاف نظرهایی که در تعریف کلمه انقلاب به چشم می خورد، یک نکته قطعی به نظر می رسد و آن این که انقلاب به معنای «حرکتی مردمی در جهت تغییر سریع و بنیانی ارزش ها و باورهای مسلط، نهادهای سیاسی، ساختارهای اجتماعی، رهبری، روش ها و فعالیت های حکومتی یک جامعه است که توأم با خشونت باشد.» بنابراین برای بررسی محتوای مفهوم انقلاب، لازم است به ریشه، سیر، جهت و عوامل محرکه این تحولات توجه کنیم و آن ها را چون قطعات مختلف یک «پازل» کنار هم قرار دهیم تا تصویری کامل و جامع از ویژگی های انقلاب به دست آوریم.

از آنجا که انقلاب یک پدیده سیاسی - اجتماعی است و نه تنها موضوع مورد مطالعه دانشمندان علوم سیاسی، بلکه مورد توجه جامعه شناسان نیز می باشد و هم از آنجا که مهم ترین رکن جامعه شناسی؛ یعنی علمی که ویژگی های جامعه و سیر تحولات آن را بررسی می کند، شناخت و تحلیل رفتارهای اجتماعی انسان ها است، بنابراین می توان گفت تا زمانی که بینش فکری افراد و ذهنیتی که بر اساس آن عمل می کنند متحول نشود، رفتار اجتماعی آنان نیز تغییر نمی کند و بدون تغییر رفتار اجتماعی افراد جامعه، انقلابی در جامعه رخ نخواهد داد.

به دیگر سخن، تغییر فضیلت های اخلاقی جامعه، ارزش های معتبر و رایج در سطح جامعه، ویژگی های قهرمانان اجتماعی و به طور کلی باورهای مسلط بر کل جامعه، موجب پیدایش و ظهور خواست ها و مطالبات نوین در بطن جامعه می گردد و چون رهبران و مدیران سیاسی جامعه از این آرمان ها و ارزش های نوین فاصله دارند، این تضاد و تعارض یا دوگانگی موجب بی ثباتی و عدم تعادل جامعه می گردد.

شاید بررسی ویژگی قهرمانانی که جامعه آنان را تحسین می کند روش مناسبی برای فهمیدن این امر باشد که در جامعه چه می گذرد و چه ارزش هایی مقبولیت دارد و آرمان ها و جهت تحولات جامعه کدامند. در هر جامعه ای و در هر شرایطی، معیارهایی هستند که مبنای قضاوت افکار عمومی و مردم درباره شخصیت های مختلف به شمار می روند؛ معیارهایی که افراد در صحنه بحث های اجتماعی با استناد به آن ها خود را مقبول مردم جلوه می دهند و وجهه ای به دست می آورند. بررسی این معیارها، راه مناسبی است برای درک این که هر

جامعه ای به چه نوع ارزش ها و باورهایی پای بند است. به این ترتیب تحول این معیارها نیز نشانه تحول ارزش ها و باورهای درونی جامعه خواهد بود.

ایده هایی بر بنیادهای اجتماعی تاثیر می گذارند که تبدیل به ارزش های محرک در حرکت های عمومی شوند و یا به صورت یک سیستم ایدئولوژیکی پیشنهادی به تمامی مردم جامعه ارائه شوند و مورد قبول واقع گردند. بنابراین تحول در ارزش های مسلط بر جامعه که موجب ظهور انگیزه های جدید می گردند، ثبات و تعادل سیستم اجتماعی روزمره را بر هم می زند و جامعه را در آستانه بی ثباتی و بی نظمی و اختلال در ساختار سیاسی قرار می دهند.

در این حالت، حاکمیت ممکن است دو نوع عکس العمل نشان دهد:

۱. خواست های جدید جامعه را بپذیرد و با اعمال اصلاحاتی در ساختار خود یا اعطای امتیازاتی به معترضین، آنان را کنترل و نظم اجتماعی را دوباره برقرار سازد.
۲. مطالبات نوظهور را به کلی نفی کند و برای کنترل مدعیان آن به اعمال زور و قوه قهریه متوسل گردد.

حالت اول در واقع یک انقلاب مهار شده است و پس از آن، جامعه دوباره سیر عادی حرکت خود را باز می یابد، اما در حالت دوم جامعه به تدریج و مرحله به مرحله به موقعیت انقلابی نزدیک تر می شود. تلاش و رژیم حاکم برای کنترل خواست ها و مطالبات، منجر به از دست رفتن منابع قدرت می گردد؛ یعنی حکومت وجهه خود را در نظر توده ها بیش از پیش از دست می دهد. گویی دیگر هیچ یک از سخنان و ادعاهای رژیم مورد قبول و اعتماد مردم قرار نمی گیرد و هر سخن و تحلیلی که ارائه می دهد برای مردم یک فریب، دروغ و مایه تمسخر و استهزا خواهد بود. بدین ترتیب رژیم، پایه های مشروعیت خود را؛ یعنی آن توجیهی که بر اساس آن خود را حاکم بر جامعه و اعمال کننده اقتدار سیاسی می داند، از دست می دهد. دیگر مردم مدیریت چنین نظامی را به عنوان نظام حاکم به رسمیت نمی شناسند و دلیلی برای اطاعت از قانون و نهادهای قدرت، نمی یابند. در این حالت نظام وارد مرحله بحران مشروعیت می گردد.

از مباحث فوق چنین نتیجه گیری می شود که مؤلفه های زیر، در شناسایی یک حرکت سیاسی به عنوان انقلاب، نقش تام ایفا می کنند:

- ۱- انقلاب باید منجر به تغییر نظام سیاسی حاکم شود.
- ۲- در جریان شکل گرفتن انقلاب، باید ارزش ها و باورهای مسلط بر جامعه دگرگون شوند.

این دو مؤلفه انقلاب، به نوعی در تعامل با یکدیگرند: باورهای ذهنی و ارزشی جامعه تغییر می کنند؛ زیرا واقعیت موجود، رضایت اکثریت جامعه را تأمین نمی کند و نیاز به تغییر نظام سیاسی حاکم احساس می شود. از

سوی دیگر، این توده مردمند که با تغییر نگرش ها و باورهای شان، آرمان های جدیدی مطرح کرده اند و بر این اساس موتور محرکه انقلاب ها به شمار می روند، به طوری که تغییر نظام سیاسی حاکم بدون مشارکت مردم، انقلاب محسوب نمی گردد.

اما وقتی بحث را از محدوده کتابخانه ها و محافل علمی به صحنه واقعی جامعه انسانی ببریم، جریان وقایع تا بدین حد شفاف نیست. نظام حاکم تمایل به تثبیت وضع موجود دارد و دائماً در پی دفاع از مشروعیت و حقانیت خویش است. بنابراین سعی دارد از هر موقعیتی برای محدود کردن نفوذ اندیشه های مخالف خود و مجازات و سرکوب نیروهای مخالف که به قصد براندازی حکومت وارد میدان مبارزه با او شده اند، استفاده کند. با این اوصاف می توانیم انتظار داشته باشیم که جنبش های ضد نظام، هر قدر قدرت و نفوذ اجتماعی بیشتری داشته باشند، با قهر بیشتری از سوی نظام سرکوب می شوند، تا آنجا که مراحل پایانی انقلاب ها ناگزیر به خشونت های خیابانی گسترده منتهی می شود و جامعه تبدیل به صحنه رزم دو جبهه متخاصم رو در روی هم - مردم و حاکمیت - می گردد.

بحران مشروعیت و پس از آن صف آرای مردم در برابر حاکمیت، جامعه را به بن بست می کشاند که در آن راهی جز برخورد فیزیکی باقی نمی ماند. این وضعیت بی ثبات، چندان نمی تواند به درازا کشیده شود. جامعه هر چه زودتر باید از این وضعیت غیرعادی بیرون کشیده شود و سیر عادی زندگی خود را از سر گیرد. این است که به ناچار آهنگ وقوع رخدادها سرعت می گیرد.

## گفتار دوم: تئوری های انقلاب

از نظر اندیشمندان و صاحب نظران انقلاب، علل و عوامل رسیدن جامعه به شرایط انقلابی، محل بحث و اختلاف است. در این جا به صورتی اجمالی آن نظریه ها را مرور می کنیم.

برای بررسی تئوری های انقلاب، به طور مشخص، دو مکتب کاملاً متفاوت وجود دارد:

### ۱. مکتب تضاد

مشخص ترین نظریه در مکتب تضاد، نظریه مارکس در انقلاب است که نخستین نظریه ای است که با بررسی تحولات تاریخی، انقلاب را به عنوان پدیده ای اجتناب ناپذیر، مثبت و مهم ترین عامل در تکامل و تحول جامعه مطرح ساخت.

برای فهم تئوری انقلاب مارکس می بایست آن را در درون دستگاه جامعه شناسی سیاسی آن، جای داد که بحث مفصل آن از حیطه موضوع ما خارج است. اما عصاره آن این است که شیوه تولید، بنیاد اساسی جامعه و تحولات آن را شکل می دهد. تحول شیوه تولید موجب برآمدن طبقه ای جدید می شود که تضاد بین این طبقه و طبقات حاکم موجب بروز انقلاب می گردد. مثلاً تحول شیوه تولید از کشاورزی به صنعتی، موجب پیدایش طبقه

بورژوازی گردید که حاصل تضاد و تنازع بین آن‌ها، انقلاب بورژوازی بود و این خود موجب پیدایش طبقه کارگر شد و باز از تنازع طبقه پرولتر و بورژوا، انقلاب سوسیالیستی رخ می‌دهد. بنابراین از دیدگاه اندیشمندان معتقد به مکتب تضاد، آرامش اجتماعی از موارد استثنائی منطق تاریخی هر جامعه به شمار می‌رود در حالی که اساس تکامل و پیشرفت هر جامعه در گرو انقلاب‌هایی است که با منطق فوق به‌وقوع می‌پیوندند و پایه و اساس آن‌ها منازعه و تضاد طبقاتی است.

## ۲. مکتب اصالت کارکرد

پایه این مکتب را نظریات امیل دورکیم شکل می‌دهد. دورکیم معتقد بود که جامعه، مجموعه‌ای کمی از افراد نیست. بلکه واقعیت کیفی یگانه‌ای می‌باشد که در شرایط عادی، رسوم و سنت اجتماعی بر عقل منفرد افراد، مسلط هستند و تقسیم کار بین افراد، و گروه‌های مختلف، جامعه‌ای منظم و یگانه می‌سازد که همه نیروهای گوناگون در آن کارکرد و وظیفه خویش را به خوبی و درستی به انجام می‌رساند و در تعادل با یکدیگرند. اما تقسیم کار، تنها در شرایط عادی موجب همبستگی می‌گردد. تقسیم کار غیرنرمال یا پاتولوژیک، موجب فائق آمدن نیروهای از هم گسیخته‌ای می‌گردد و در نتیجه بی‌نظمی و عدم تعادل را به‌وجود می‌آورد. و وقتی جامعه‌ای دچار شرایطی شود که آن را اندوهناک، سرگشته و خشمگین می‌سازد، چنین جامعه‌ای بر اعضای خود فشار می‌آورد که از طریق انجام اعمالی معنادار، اندوه، سرگشتگی و خشم خود را بروز دهد. جامعه بر آن‌ها وظیفه‌گریستن، نالیدن و یا آسیب رساندن به خود و دیگران را تحمیل می‌کند، زیرا این تظاهرات جمعی و ارتباط اخلاقی که آن‌ها بیان و تقویت می‌کنند نیرو و توانی را که شرایط می‌خواهد از گروه بستاند به آن باز می‌گرداند و بدین سان آن را یاری می‌کند تا قرار بیابد.

نظریات دورکیم بیشتر درباره تحول اجتماعی است تا انقلاب و به‌ویژه موضوع اصلی بحث او تأثیرات صنعتی شدن جامعه بر همبستگی اجتماعی است. اما متفکران دیگر از الگوی مطالعه دورکیم بهره بردند و مکتب اصالت کارکرد را بنیان نهادند.

مهم‌ترین نظریه پردازان انقلاب در مکتب اصالت کارکرد را در زیر بررسی خواهیم کرد.

### ۱. چالمرز جانسون:

به نظر این نویسنده، انقلاب اساساً نتیجه پیدایش ناهماهنگی بین محیط و ارزش‌ها در سیستم اجتماع است. تعادل سیستم اجتماع در نتیجه اثر چهار منبع بر هم می‌خورد:

الف) تغییر ارزش‌ها با منشأ خارجی؛ ب) تغییر ارزش‌ها با منشأ داخلی؛ ج) تغییر محیط با منشأ خارجی؛ مثل تأثیری که انقلاب صنعتی بر جوامع گوناگون گذاشت؛ د) تغییر محیط با منشأ داخلی؛ مثل رشد جمعیت و یا پیدایش گروه‌های جدید.

## ۲. ساموئل هانتیگتون:

وی در کتاب تعلیم سیاسی در جوامع در حال تغییر به ارائه یک چارچوب تئوریک درباره علل وقوع انقلاب‌ها پرداخته است. به نظر او انقلاب، اساساً در جوامعی رخ می‌دهد که از یک سو شاهد افزایش مشارکت و بسیج سیاسی گروه‌هایی هستند که پیشتر از صحنه سیاست خارج بوده‌اند و از سوی دیگر فاقد نهادهای سیاسی لازم برای جذب این مشارکت هستند؛ یعنی جوامعی که «نوسازی سیاسی» در آن‌ها رخ داده اما توسعه سیاسی هنوز واقع نشده است.

## ۳. ماکس وبر:

وی با الهام از مفهوم «سنت» که در نظریه دورکیم آمده است، ابتدا سه منبع برای مشروعیت و اقتدار سیاسی بر می‌شمارد: سنت، قانون (عقلانیت) و کاریزما.

«اقتدار سنتی» مبنای وضعیت متعادل اجتماعی است. دو نیروی مختل‌کننده می‌توانند این وضعیت را بر هم زنند: نیروی عقلانیت و نیروی کاریزما. نیروی عقلانیت می‌تواند نیروی انقلابی درجه یکی بر ضد سنت باشد و اغلب هم، چنین بوده است.

نیروی عقلانیت، نخست موجب تغییر محیط اجتماعی و سپس دگرگونی جهان بینی مردم می‌گردد. اما کاریزما بر عکس عقلانیت که نخست نظامات و روش‌ها را دگرگون می‌کند، در وحله اول زندگی درونی فرد را متحول می‌کند. کاریزما صفت فردی است که دارای قدرت یا ویژگی‌های فوق‌طبیعی، فوق‌انسانی و یا حداقل استثنایی و نادر است. این ویژگی‌ها را در فراگرد دعوت مردم برای پیوستن به جنبش و رهبری آن به کار می‌گیرد. اقتدار کاریزمایی خارج از ساخت‌های مستقر و سلسله‌مراتب آمریت و ملاحظات عقلانیت قرار دارد و خود متضمن ابداع و انقلابی پیامبرگونه است. و بر اضافه می‌کند که رهبری کاریزمایی در دوره‌های فشار و اضطراب روحی طبیعی، اقتصادی، اخلاقی، مذهبی و ... ظهور می‌کند.

## ۴. نظریه فردگرایی و روان‌شناسی:

بر اساس این دیدگاه، شرایط پیدایش وضعیت انقلابی اساساً به وضعیت فرد یا تصور فرد از آن وضعیت مربوط می‌شود. موضوع مورد بررسی در این جا نه منافع طبقات و گروه‌های اجتماعی و نه ساخت قدرت دولتی و یا همبستگی اجتماعی، بلکه وضعیت عینی یا ذهنی «فرد» است.

فرضیه اصلی تئوری‌های فردگرایانه و روان‌شناسانه که از نظر فلسفی مبتنی بر مکتب اصالت کارکرد است. این است که انسان‌ها دارای خواست‌ها و نیازهای اساسی هستند و اگر این خواست‌ها و نیازها سرکوب شده یا ناکام بماند، به پیدایش احساس خشونت و پرخاشگری می‌انجامد. عنصر اصلی خشونت سیاسی و رفتار انقلابی همین پرخاشگری است. به چند نمونه از نظریه پردازان این دسته توجه کنید:

- سوروکین: وی سرکوب‌گرایی را موجب پیدایش شرایط انقلاب می‌دانست.

- توکویل: او بر عکس سوروکین عقیده داشت، بهبود شرایط زندگی فرد و افزایش توقعات او از عوامل اصلی نارضایی و پرخاش جویی سیاسی به شمار می رود. او علت اصلی وقوع انقلاب فرانسه را در رفاه فزاینده در سال های قبل از انقلاب در آن کشور می دانست. او گفته است:

این درست نیست که همیشه انقلابات زمانی اتفاق می افتند که اوضاع روبه وخامت می رود. بر عکس، معمولاً انقلاب وقتی پیش می آید که مردمی که مدت های مدید بدون اعتراض با حکومتی جابر ساخته اند، ناگهان در می یابند که حکومت از فشارهای خود کم کرده است و در نتیجه بر علیه آن شورش می کنند.

### نظریات محافظه کارانه تری نیز درباره انقلاب وجود دارد:

ادموند برک جالب ترین نظریات را در این باره دارد. به گمان او جامعه نه بر اساس تعقل، بلکه بر پایه سنت و تعصبات دیرینه استوار است و انقلاب که می کوشد این تعصبات را از میان بردارد، به پیکر جامعه زبانی هنگفت می رساند. انسان تنها می تواند تغییرات اندکی در جامعه ایجاد کند و کوشش انقلابیون تندرو برای هماهنگ کردن جامعه با آرمان های انتزاعی فاجعه بار خواهد بود. این کوشش تنها به از میان بردن «بانک و سرمایه عمومی ملت ها و اعصار» خواهد انجامید. سرمایه ای از آزادی ها و حقوق جاافتاده و رسوم و سنن که به تصادف به دست نیامده، بلکه نتیجه تعقل و تجربه تاریخ بشریت است و پشتوانه زندگی فردی به شمار می رود. برک می گوید:

باید از آن ترسید که کار و زندگی هر فرد تنها به مایه و موجودی خصوصی عقل او واگذار و حواله گردد. زیرا به نظر ما، آن ذخیره در هر انسان بسیار اندک است و در عوض بهتر است که انسان ها خود را از ذخیره و سرمایه عقل همه ملت ها و اعصار بهره مند سازد.

با توجه به عوامل و ویژگی هایی که برای بررسی ریشه های ظهور و موقّقیّت یا عدم موقّقیّت انقلاب و نیز درباره پیش بینی وقوع انقلاب و هم چنین مقایسه انقلاب ها از نظر اندیشمندان مکتب های مختلف برشمردیم، لازم است سه مرحله متمایز را در شکل گیری انقلاب ها مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار دهیم. مرحله اول شرایط و اوضاع و احوال جامعه ای که به صورت بالقوه برای شکل گیری و تحقق انقلاب مساعد است. مرحله دوم عواملی که منجر به بروز و پیروزی انقلاب می گردد. و در مرحله سوم عواملی که تداوم و یا شکست انقلاب را به دنبال خواهد داشت.

### گفتار اول: شرایط سیاسی - اجتماعی قبل از انقلاب

شرایط و احوال جامعه مستعد انقلاب از عمده مسائلی است که باید مورد توجه و مطالعه قرار گیرد. انقلاب به صورت ایده آل در مکان و زمانی امکان موفقیت خواهد داشت که شرایط دوقطبی بر جامعه حکم فرما باشد. شرایطی که در آن، گروه های اجتماعی از سیستم سیاسی حاکم جدا شده و در مقابل آن ایستادگی کنند. چنین جامعه ای با نوعی دوآلیسم قدرت مواجه می گردد. ابتدا مشروعیت و حقانیت قدرت سیاسی مورد سؤال قرار می گیرد و آن گاه قدرت سیاسی به دنبال یأس و ناامیدی مردم از آن سیستم، تدریجاً دچار عجز می شود. از طرف دیگر، نیروهای اجتماعی که اطمینان و قدرت کافی به توانایی های خود پیدا می کنند و از سیستم سیاسی روی گردان می شوند، در مقابل نظام حاکم قرار می گیرند و به تدریج شکاف میان قدرت سیاسی و قدرت اجتماعی به حدی می رسد که ادامه چنان وضعی در جامعه، غیرقابل تحمل می شود.

اریک هافر معتقد است، اگرچه معمولاً این تصوّر وجود دارد که انقلاب ها برای ایجاد تغییرات شدید در جامعه بروز می کنند، اما در واقع این گونه تحولات هستند که زمینه ساز بروز انقلاب می شوند. به گفته وی فضای انقلابی، حاصل مشکلات، تمایلات و سرخوردگی هایی است که در زمان دستیابی به تحولات رادیکال ایجاد می شود. تا زمانی که ارزش های یک جامعه و واقعیت های محیطی آن با هم سازگار باشند، جامعه از انقلاب مصون است و زمانی که جامعه در حالت تعادل قرار دارد، به طور مرتب تأثیراتی از اعضای خود و از خارج می پذیرد و مجموعه این دو، جامعه را به هماهنگ ساختن نحوه تقسیم کار با ارزش های خود وادار می سازد. بنابراین تعارض موجود میان قدرت سیاسی و قدرت اجتماعی، منبع اصلی بروز تعارضات انقلابی است، قدرت سیاسی ناشی از روال معمول و عادی رابطه بین فرماندهان و فرمانبران می باشد.

به عبارت دیگر قدرت سیاسی، مجموعه نهادهای رسمی و اداری جامعه است که با در اختیارداشتن ابزار مادی تسلط (یعنی ابزار نظامی، اقتصادی و قانونی) اداره امور جامعه را بر عهده دارند. در حالی که قدرت اجتماعی عبارت از قدرتی است که به اعتبار نفوذ معنوی در میان افراد جامعه و بر اساس ارزش های مشترک، تبعیت و اطاعت افراد جامعه و گروه های اجتماعی را به طرف خود جلب می کند.

بنابراین «قدرت اجتماعی»، ناشی از مقام و موقعیت اجتماعی افراد است و بر اساس اعتبار و رابطه ای است که سلطه و تابعیت را مشروعیت می بخشد. قدرت اجتماعی مطلقاً به اعتماد و اطمینان افراد جامعه بستگی دارد و به خصوص بر اطاعت از رهبری اجتماعی متکی می باشد. «قدرت سیاسی» نیز تا زمانی می تواند از چنین

موقعیتی برخوردار باشد که گروه های اجتماعی معتقد باشند، سیستم سیاسی قادر به تأمین حداقل خواسته های آن ها و حفظ و تداوم روابط متعارف اجتماعی می باشد.

حضور قدرت در جامعه به خودی خود رقابت بر سر قدرت را به دنبال می آورد و این گونه رقابت های سیاسی، می تواند با خشونت توأم باشد. نظام ارزشی برخی از این تعارضات را به وسیله ایجاد توافق بر سر این که افرادی باید چه مناصبی را و چگونه تصاحب کنند، مشخص می سازد و سعی می کند با وضع قواعدی برای رقابت بر سر قدرت، سایر تعارضات را در وضعی متعارف قرار دهد. اگر افرادی که صاحب قدرت سیاسی هستند، با نظام ارزشی جامعه به ستیز برخیزند، کسانی که در مسند قدرت اجتماعی هستند، با استفاده از قدرت معنوی خویش به مقابله و تنبیه آن ها خواهند پرداخت و اگر این ستیز اصلاح پذیر نباشد، آن گاه بروز شورش و انقلاب محتمل است.

وجود ارزش های مشترک، احتمال بروز تعارض بین گروه های اجتماعی و قدرت سیاسی را شدیداً کاهش می دهد. بر این اساس مهم ترین عاملی که بروز شرایط انقلابی را تشدید می کند و تحولات سیاسی - اجتماعی را اجتناب ناپذیر می نماید، تضاد میان ارزش های مسلط بر سیستم سیاسی و ارزش های حاکم بر گروه های اجتماعی است. این چیزی است که نویسنده امریکایی ویلبر مور فاصله میان ایده آل های جامعه و واقعیات موجود می داند، زیرا ارزش های اجتماعی در حقیقت همان انگیزه های آگاهانه و مشترک افراد یک جامعه است که نخستین شرط ضروری دوام و استواری جامعه می باشد. ارزش های مشترک شامل مسایلی است از قبیل عقاید مذهبی، اسطوره ای، اجتماعی، نظام های اخلاقی، آداب و سنن ملی موجودات و تخیلات فوق طبیعی و ایده آل ها و بسیاری اعتقادات دیگر.

وجود ارزش ها برای سامان دادن و تقسیم کار در جامعه ضرورت دارند، زیرا با بهره برداری از آن ها، نیاز به استفاده از زور برای گماشتن افراد به وظایف مشخص رفع می گردد. نظام ارزشی نقش و موقعیت افراد را در یک جامعه معین می کند و در همان حال به آن مشروعیت می بخشد و هرگاه در چنین نظامی، حکومت در شرایط بحرانی، از قدرتی که قبلاً به طور مشروع تعیین و پذیرفته شده استفاده کند، این اعمال قدرت نیز مشروع و مقبول تلقی می گردد.

مهم ترین ویژگی شرایط اجتماعی قبل از انقلاب، از دست رفتن اعتبار و مقبولیت سیستم سیاسی در میان گروه های اجتماعی است. به قول هانا آرننت «در زمانی که اعتبار هیأت سیاسی جامعه پا بر جا و کامل است، هیچ انقلابی حتی احتمال موفقیت نیز ندارد.»

زمانی که اعتبار و اعتماد به رژیم چنان کاهش می یابد که استفاده از قدرت سیاسی بی فایده به نظر می رسد و اقتدار افرادی که اداره و فرمانروایی جامعه را در دست دارند، تنها متکی به زور است. و به علاوه تحوّل آرام و منظم نیز در تغییر این وضع مفید به نظر نمی آید، ایجاد تغییر و تحوّل اجتناب ناپذیر خواهد بود. در چنین شرایطی به کارگیری زور تنها ابزار برای حفظ موجودیت قدرت سیاسی است. به تعداد نیروهای پلیس و ارتش

افزوده می‌گردد و به کار بردن زور احتمالاً زمان بروز تحوّل را به تعویق می‌اندازد. اما یک نظم اجتماعی متکی بر نیروی مسلّح، نظامی پایدار نیست و نظامی مبتنی بر اشتراک ارزش‌ها تلقی نمی‌شود. در این شرایط بروز تحولات خشونت‌آمیز حتمی است.

نظریه ارزشی جامعه این عقیده را که همکاری اجتماعی به وسیله اعمال زور قابل تحصیل است، مطلقاً و قویاً مردود می‌شمارد. در مقابل، چنین نظریه‌ای بر این فرض استوار است که در یک نظام متشکّل، استفاده مشروع از زور تنها به مواردی محدود می‌شود که امکان توافق عمومی بر ارزش‌ها وجود نداشته باشد و در این شرایط نیز زورتنها به عنوان راه حل نهایی مورد توجه قرار می‌گیرد.

از علل عمده بروز شرایط انقلابی می‌توان عوامل متعدّد اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و مذهبی را نام برد. نیل به مالکیت زمین، مالیات‌های سنگین، گرانی بیش از توان تأمین کالاها و خدمات مورد نیاز محرومین و فقر طبقات عظیم اجتماعی، فساد در طبقه حاکم، خفقان و سلب آزادی‌های فردی و اجتماعی، بی‌اعتنایی به ارزش‌های مسلط جامعه، شکست‌های نظامی و دیپلماتیک، سلطه و نفوذ مستقیم و یا غیرمستقیم بیگانگان و فحطی را می‌توان از جمله عوامل بروز شرایط انقلابی دانست.

برخلاف نظر مارکس و پیروان وی، لزوماً محرومیت‌های اقتصادی عامل اصلی بروز شرایط انقلابی نیستند و لزوماً انقلاب‌ها در جوامعی زاده نشده‌اند که از نظر اقتصادی سیر فقه‌رایی داشته‌اند، بلکه بر عکس در بسیاری از جوامع از جمله ایران، انقلاب زمانی رخ داد که نوعی رفاه نسبی به‌وجود آمده بود و تنگدستی و فقر موجب بروز انقلاب نگردید. اما این بدان معنا نیست که در دوران قبل از انقلاب در این جوامع هیچ گروهی گلایه‌های خصلتاً اقتصادی نداشت. دو کانون اصلی در جامعه به دلیل انگیزه‌های اقتصادی ابراز نارضایتی می‌کنند، کانون نخست و کم‌اهمیت‌تر گروه‌های واقعاً و مشخصاً بینوای جامعه است. بی‌گمان در همه جوامع انقلابی، گروهی از مردم بینوا وجود دارند که رهایی آن‌ها از برخی فشارها و محرومیت‌ها، ویژگی بسیار مهم انقلاب به شمار می‌آید. ولی این گروه همیشه عامل اصلی انقلاب نیستند و این امر حتی مورد اعتراف مارکسیست‌ها نیز می‌باشد.

تروتسکی در این باره چنین می‌نویسد:

در واقع، صرف وجود محرومیت‌ها برای برانگیزاندن یک شورش کافی نیست، زیرا اگر چنین بود توده‌ها می‌بایست همیشه در انقلاب بوده باشند.

آنچه اهمیت بیشتری دارد و در واقع کانون مهم تری برای انگیزه‌های اقتصادی انقلاب می‌باشد، وجود این احساس در میان گروه یا گروه‌هایی است که شرایط موجود، مانع فعالیت اقتصادی آن‌ها می‌شود و یا این فعالیت‌ها را محدود می‌سازد.

بنابراین گلایه های اقتصادی معمولاً ناشی از پریشانی های جدی اقتصادی نیستند، بلکه بیشتر ناشی از احساس برخی از گروه های اجتماعی هستند که حقوق حقه آن ها به ناحق توسط سیستم سیاسی ضایع شده است. این عامل را باید یکی از نشانه های اولیه انقلاب دانست. البته این گلایه ها و انتقادات و احساس محرومیت ها به وسیله تبلیغات و رهبری اجتماعی و احتمالاً با اعتصابات و درخواست های اقتصادی مطرح می شود و مورد بهره برداری قرار می گیرد. این واقعیت را نیز باید در نظر داشت که وخامت موقعیت اقتصادی طبقات جامعه و به خصوص توزیع غیرعادلانه امکانات اقتصادی می تواند از عوامل بروز انقلاب باشد. اموری مانند امتیازات زندگی اشرافی طبقه حاکم، استفاده از کاخ ها و خانه های مجلل، لباس های آراسته، استفاده از اتومبیل های گران قیمت، تجمل های فراهم شده در میهمانی هایی که هزینه های گزافی دارند. در مقابل توده های عظیم مردم که در فقر و فلاکت به سر می برند و تحت تأثیر تورم در چنین جامعه ای از تأمین مایحتاج روزمره خود نیز عاجزند.

طبقه بندی عوامل بروز شرایط انقلابی می تواند ما را به این جمع بندی هدایت کند که انقلاب عموماً بر علیه رژیم های سنتی و پادشاهی که با اختیارات مطلق، آن رژیم را کنترل می کند و یا بر علیه طبقه آریستوکراتی که حکومت را در دست دارد، صورت می گیرد. این نوع رژیم ها دارای ویژگی های زیر هستند:

۱. حکومت خود را بر پایه فشار سیاسی و اختناق روزافزون اداره می کنند ؛
۲. اقلیتی محدود و در اغلب موارد تنها یک نفر، کلیه اختیارات تصمیم گیری و اجرایی را در همه زمینه های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در دست دارد ؛
۳. فساد به طور اعم بهویژه فساد مالی و رشوه خواری در سطحی گسترده در میان گروه حاکم شیوع و رواج دارد
۴. چنین حکومت هایی اکثراً بر طبقه سرمایه دار و مرفه تکیه دارد ؛
۵. حکام برای حفظ حکومت خود و تداوم آن، بر نیروی نظامی قوی و وفادار به خود تکیه می کند ؛
۶. چون حکومت از حمایت مردمی برخوردار نیست، در مقابل فشارها و اعمال نفوذ قدرت های خارجی، تسلیم پذیر بوده و بیش تر به آن ها تکیه می کند.
۷. رسانه های گروهی را در کنترل خود دارد و با تبلیغات وسیع، افکار عمومی را در جهت خواسته های حکومت هدایت می کند.
۸. به رفاه و آسایش و بهبود عمومی وضع جامعه بی توجه است و در نتیجه، توده های محروم روز به روز فقیرتر و اقلیت حاکم و وابستگان آن ها از رفاه بیشتر برخوردار می شوند.
۹. به ارزش های حاکم بر جامعه از جمله عقاید مذهبی و آداب و رسوم اکثریت مردم بی توجهی و بی اعتنائی می کند.

چنین رژیمی، محیط بالقوه مناسبی برای هدایت جامعه به طرف یک حرکت انقلابی فراهم می کند. این نوع رژیم ها غالباً در کوتاه مدت قادر خواهند بود به هر طریق ممکن اعم از تهدید، تطمیع، نیرنگ، ترور، شکنجه و اعمال قدرت پلیسی از عهده اداره جامعه بر آیند، ولی زمانی فرا خواهد رسید که دیگر توانایی حل مشکلات را نخواهند داشت و این شرایط، زمینه را به صورت بالفعل برای حرکت انقلابی مساعد خواهد کرد.

### شرایط زمینه ساز بروز حرکت انقلابی از این قرار است:

۱. رژیم دچار تنگناهای مختلف و به خصوص مشکلات حاد مالی می شود.
۲. حکومت قادر به جذب نیروهای زبده و ورزیده از میان نخبگان و روشنفکران برای اداره امور جامعه نمی گردد.
۳. از حل مشکلات پیچیده سیاسی، اقتصادی و اجتماعی عاجز و ناتوان می شود.
۴. قدرت سیاسی در اثر رهبری ضعیف و سازماندهی نامتناسب، اعتماد به نفس و توانایی خود را از دست می دهد و به موازات این عدم کارایی از میزان تحمل و بردباری گروه های اجتماعی نیز کاسته می شود.
۵. مقبولیت و مشروعیت رژیم در نظر اکثر گروه های اجتماعی از بین می رود.
۶. رژیم بیش از پیش از طبقات اجتماعی دور می شود و حتی کسانی که از سوی رژیم منتفع می شدند با بروز ضعف در سیستم حاکم، به تدریج از آن کناره می گیرند.

در چنین شرایطی است که نهادهای سیاسی کارآیی و کفایت خود را برای اداره جامعه از دست می دهند و نهادهای اجتماعی غیررسمی جایگزین آن ها می گردند. برای بروز هر انقلابی، دو رشته از علل لازم است. اگرچه این علل جنبه مستقیم و بلافصل ندارند. علت اول، فشارهایی است که بهوسیله نظام سیاسی غیرمتعادل ایجاد می شود. نظام سیاسی در اثر فشارها و رکود قدرت سعی می کند برای حفظ وضع موجود به قوه قهریه روی آورد. علت دوم به توانایی رهبران سیاسی در ایجاد تحولات سریع و قاطع در شرایط عدم تعادل اجتماعی بستگی دارد. اگر آن ها قادر به ارائه تحولات لازم نباشند، جامعه بیشتر به سوی عدم تعادل سوق داده خواهد شد.

لوسیان پای می گوید:

هر حکومتی که با اعتراض خشونت آمیز مردم مواجه می شود احتمالاً ناسالم است، زیرا گروه های نسبتاً بزرگ مسلح تنها زمانی در جامعه امکان ظهور می یابند که قاطبه مردم از حکومت ناراضی باشند.

بی کفایتی و عدم کارآیی سیاست های طبقه حاکم بیشتر ناشی از انزوای آن از بقیه جامعه است. طبقه حاکم به واسطه عواملی نظیر ساخت طبقاتی خشک، فساد و تباهی گروه یا خاندان حاکم، مسدود بودن راه های عادی پیشرفت اجتماعی و قراردادادن بستگان و وابستگان بی لیاقت در مناصب عالی، از بقیه جامعه جدا می گردد.

هرگاه منابع و عوامل تغییر بر یک نظام اجتماعی تأثیر بگذارد بروز یکی از این دو حالت قطعی است: یا هماهنگی و تطابق عناصر مختلف با هم علی رغم فشارهای جدید، در حفظ حالت تعادلی موفق خواهد شد و یا ظرفیت سازگاری نظام موجود، گنجایش ایجاد هماهنگی های لازم را نخواهد داشت که در چنین صورتی بین ارزش ها و شرایط محیط فاصله ایجاد شده و ناهماهنگی بین آن ها به برهم خوردن حالت تعادل منجر خواهد شد. چنین حالتی زمانی بروز می کند که فشار وارده آن قدر ناگهانی و شدید باشد که امکان به جریان انداختن روند معمول برای صیانت از نظم اجتماعی از نهادهای مسئول سلب شود.

این امر که آیا سازگاری مجدداً برقرار خواهد گردید و یا این که انقلاب بروز خواهد کرد، به توانایی و درایت رهبران نظام سیاسی، از جمله به استعداد آنان در درک این واقعیت که آیا تعادل اجتماعی برهم خورده است یا نه، بستگی دارد. تا زمانی که رهبران سیاسی دست به اقدامات اساسی بزنند و در طول مدتی که نتیجه اقدامات آنان ظاهر می گردد، نظام اجتماعی در گونه ای از عدم تعادل نسبی، نوسان خواهد داشت.

چنانچه قدرت سیاسی نخواهد و یا نتواند با درک این واقعیت، انعطاف لازم را در برابر تغییرات خواسته شده گروه های اجتماعی به عمل آورد، برخورد میان قدرت سیاسی و گروه های اجتماعی اجتناب ناپذیر خواهد بود. این برخورد قهراً حالتی خشونت آمیز خواهد داشت. اعمال خشونت برای ایجاد تحوّل در جامعه اگرچه فی نفسه مذموم و ناراحت کننده است، لکن در صورتی که سیستم سیاسی به آرامی و از طرق مسالمت آمیز، حاضر به قبول و تمکین خواسته های جامعه نباشد، امری اجتناب ناپذیر می گردد.

بنا به گفته خوزه ارتگابی «بشر همواره دست به خشونت زده است. گاه استفاده از خشونت تنها نوعی جنایت تلقی شده، گاهی نیز خشونت وسیله ای در دست کسانی بوده است که تمام طرق دیگر را برای دفاع از حقوق حقه خویش به کار گرفته و ناکام مانده اند. شاید این واقعیت که گاه بشر تمایلات فطری خویش را از طریق اعمال خشونت آمیز بروز می دهد، تأسف آور باشد، اما از طرف دیگر بروز چنین رفتاری در جامعه نشان دهنده وجود منطقی و تعقلی نیز هست که بیش از حدّ تحمّل تحت فشار قرار گرفته است.» به اعتقاد وی استفاده از زور در شرایط انقلابی تنها حربه مؤثر به شمار می آید.

دست زدن به انقلاب به معنای قبول خشونت برای تغییر نظام جامعه است. به تعبیر دقیق تر، انقلاب چیزی نیست جز عملی ساختن طرحی خشونت آمیز که احتمالاً می تواند نظام اجتماعی را دگرگون سازد. هر اندازه بر گروه های اجتماعی معتقد به تغییر فعالانه وضعیت افزوده شود، میزان اعمال خشونت و به خصوص نیاز به برخورد مسلحانه کمتر خواهد بود. در بسیاری از انقلاب هایی که رهبران انقلاب، برای تحقق اهداف خود، قادر به جذب توده های وسیع اجتماع نیستند و با بی تفاوتی و برخورد سرد توده های مردم که می توانند با یک حرکت

همانگ و بدون خشونت زیاد، ماشین سیاسی را از کار بیندازند و فلج کنند مواجه می شوند، ناچار به شیوه های زیر متوسطل می شوند:

- اقدامات گستاخانه چریکی و پارتیزانی ؛

- ائتلاف تاکتیکی با سایر گروه های اجتماعی ؛

- تعدیل اهداف و معیارهای خود برای نزدیکی به سایر گروه ها.

البته اعمال خشونت تنها عامل سقوط و یا شکست و تسلیم قدرت سیاسی نمی باشد، بلکه عواملی دیگر نیز وجود دارند که بر سرعت و شتاب تحولات به نفع قدرت اجتماعی می افزایند.

## عوامل شتاب زای در تحولات انقلاب

عوامل شتاب زا آن هایی هستند که با ظاهر ساختن ناتوانی نظام سیاسی و تزلزل در انحصار آن بر قوه قهریه، بروز انقلاب را ممکن می سازند. به عبارت دیگر عوامل شتاب زا، همواره بر انحصار و سلطه قدرت سیاسی، بر قوای مسلح تأثیر می نهند. به طوری که گروه های انقلابی بالقوه یا سازمان یافته را ترغیب می کنند که علیه نظام منفور قیام کرده، دست به سلاح ببرند.

سه نوع عامل شتاب زا را می توان نام برد:

۱. عواملی که مستقیماً بر قوای مسلح تأثیر می گذارند و موجب تضعیف آن ها می شوند، مانند تأثیر بر انضباط، اطاعت از فرماندهی، سازماندهی، ترکیب و یا وفاداری نیروهای نظامی.

۲. عواملی که موجب تقویت روحی نیروهای انقلابی می شوند به طوری که اگر باور داشته باشند می توانند بر قوای مسلح حکومتی فایق آیند.

۳. عملیات موفقیت آمیز یک گروه انقلابی بر علیه قدرت سیاسی که موجب تقویت روحی و تشدید و افزایش فعالیت آن ها می گردد.

از دیگر عوامل شتاب زا می توان به از هم پاشیدگی قوای نظامی در اثر شکست در جنگ خارجی، شورش در میان نفرات ارتش یا اختلاف میان نخبگان حکومتی، و عوامل روانی و ایدئولوژیک اشاره کرد، مثلاً اعتقاد و اطمینان به این که قوای حکومتی توان رویارویی با حملات نظامی انقلابیون را ندارند، ممکن است ناشی از اعتقاد به امدادهای غیربشری و تقویت روحیه شهادت طلبی، امید به کمک خارجی به هنگام آشکار شدن اراده انقلابی، یا این باور که توده ها شکست ناپذیرند، باشد.

نوع دیگر عوامل شتاب زا دارای ماهیت استراتژیک است، به این معنا که انقلابیون نقشه ای برای مغلوب ساختن نیروهای مسلح حاکم که موقعیت محکمی دارند و در برابر تغییر، مقاومت می نمایند، طراحی و اجرا کنند.

استراتژی های انقلابی در هر مورد می تواند متفاوت باشد و کیفیت آن ها به تعداد نفرات و کارآیی نیروهای مسلح حکومتی و همچنین قوت استدلال و ابتکار انقلابیون بستگی دارد.

از جمله استراتژی های انقلابی می توان موارد زیر را نام برد:

- نفوذ و رخنه مؤثر در دستگاه حکومتی توسط عوامل انقلابی و ضربه زدن به سیستم سیاسی از داخل.

- قیام چریکی توسط گروهی محدود ولی مسلح.

- قیام عمومی مردم و حرکت همگانی توده ها از طریق اعتصابات و تظاهرات و مبارزه منفی برای فلج کردن ماشین بوروکراسی قدرت سیاسی.

## **گفتار دوم : شکل گیری قدرت اجتماعی و بروز انقلاب**

باید در نظر داشت که عدم رضایت عمومی از قدرت سیاسی و دو قطبی شدن جامعه، لزوماً منجر به انقلاب نمی گردد. در چنین شرایطی، هر نوع تحول و تغییر سیاسی - اجتماعی از قبیل کودتا، شورش، رفرم و نیز انقلاب ممکن است صورت گیرد. پیشرفت یا عدم پیشرفت حرکت انقلابی و پیروزی آن، به حضور و نقش آفرینی سه رکن اساسی انقلاب؛ یعنی مردم، رهبری و ایدئولوژی، بستگی دارد.

### **الف) مشارکت مردم**

مرحله مقدماتی هر انقلابی، همانا مشارکت عموم مردم است که به صورت انفجاری حاد در داخل جامعه صورت می گیرد. چنانچه مشارکت و حضور مردم، از رهبری قوی برخوردار نباشد، و رهبری نتواند این حرکت را به نحوی مطلوب هدایت کند و یا تحرک لازم را برای تشکیل نهادهای ضروری سیاسی - اجتماعی، ایجاد کند، به پیروزی انقلاب نمی توان امیدوار بود.

بنابراین انقلاب زمانی موفق است که تحرک و تحول سیاسی - اجتماعی ایجادشده، با رهبری و تشکیلات جدیدی برای شکل دادن خواسته ها و حرکت های اجتماعی همراه باشد. در واقع سرنوشت شکست و یا پیروزی هر انقلابی در این مرحله رقم زده می شود و استقامت یا انحراف، و دوام یا زوال بعدی را به دنبال خواهد داشت.

یک انقلاب جامع و کامل شامل اقدامات زیر می باشد:

- نابودی و تخریب نهادهای سیاسی موجود همراه با خشونت و سرعت ؛

- تشکیل گروه های جدید اجتماعی و تأمین مشارکت آن ها در فعالیت های سیاسی ؛

- تأسیس نهادهای سیاسی جدید.

به این ترتیب تنها از هم پاشیدگی درونی رژیم حاکم، تحولات انقلابی بعدی را به وجود نخواهد آورد.

معمولاً انقلاب با حمله یک نیروی جدید آغاز نمی‌گردد، بلکه با مطرح شدن ناگهانی همه نیروهای فعال و غیرفعال جامعه آغاز می‌شود که اعتقاد خود را به نظام حاکم از دست داده‌اند و مشروعیت آن را زیر سؤال می‌برند.

در چنین حالتی پیشرفت یا عدم پیشرفت انقلاب، بستگی به گروه‌هایی دارد که در انقلاب شرکت می‌کنند. بدیهی است که با سقوط رژیم، خلأ قدرت در جامعه به‌وجود خواهد آمد و چنانچه از میان گروه‌های اجتماعی، قوی‌ترین گروه‌ها و یا ترکیبی از آن‌ها خلأ قدرت را پر کنند، پیروزی و تداوم انقلاب تضمین می‌گردد. معمولاً نیروهای اجتماعی جدید سعی می‌کنند، کنترل دولت و ابزار قدرت آن، یعنی ارتش را سریعاً به دست گیرند و تلاش می‌کنند، با کنترل عوامل قدرت، از حرکت نیروهای دیگر جلوگیری کرده، از ظهور یک موقعیت آنارشیستی پیش‌گیری نمایند. اگر هیچ‌یک از گروه‌های اجتماع در اثر اختلاف میان خود، قادر به در دست گرفتن زمام امور نباشند، نزاع میان گروه‌ها موجب ورود گروه‌های بیشتری به میدان قدرت می‌شود و در نهایت هر گروهی که قادر باشد مقبولیت فایده را به دست آورد، حاکمیت را به دست خواهد گرفت.

در تئوری، هر طبقه اجتماعی که به سیستم سیاسی جذب نشده باشد، خود انقلابی بالقوه می‌باشد. بدین معنا که طبیعتاً هر گروه اجتماعی باید از مراحل کوتاه یا بلندی عبور کند تا به مرحله آمادگی انقلابی برسد. در چنین حالتی، سرعت انقلاب بستگی به ترکیب و تعداد گروه‌هایی دارد که از بطن جامعه برآمده‌اند و در انقلاب شرکت دارند. از آنجا که واژگونی هر رژیم کهنه‌ای همواره با تظاهرات و شورش همراه است، قدرت اجتماعی جدید باید بتواند این تظاهرات را هدایت نموده، جهت دهد. در هنگام روبه‌رو شدن با مراحل معینی از پروسه انقلاب، هر گروه به پرورش آمل و آرزوهایی که مورد نظرش بوده است، می‌پردازد و از سیستم سیاسی تحقق تقاضاهای مادی و معنوی خود را می‌طلبد. در این پروسه، سه گروه اجتماعی ظاهر می‌شوند که عبارتند از انقلابیون رادیکال، میانه‌روها و محافظه‌کاران.

## **انقلابیون رادیکال**

اینان اکثراً از قشر جوان و عموماً محروم جامعه می‌باشند، هسته اصلی حرکت‌های انقلابی را تشکیل می‌دهند. هدف اصلی آن‌ها گسترش انقلاب و شرکت هر چه بیشتر مردم در آن است که برای آن دلایل تاکتیکی و ایدئولوژیک نیز ارائه می‌دهند. آن‌ها بدین طریق قدرت خود را افزایش داده، با اعمال روش‌هایی، برای ایجاد مشارکت هر چه بیشتر گروه‌های مردم در قدرت و حاکمیت اجتماعی، زمینه را برای نظم سیاسی جدیدی فراهم می‌کنند.

نیروهای رادیکال با کشاندن همه گروه‌های اجتماعی به صحنه سیاست، بر سرعت حرکت انقلابی می‌افزایند. از آنجا که در کشورهای جهان سوم، روستاییان قشر عظیمی از نیروهای اجتماعی را تشکیل می‌دهند، رادیکال‌ها سعی می‌کنند علاوه بر مردم شهر، روستاییان را هم به حرکت درآورند. ایجاد این حرکت ممکن است با وسایل و

انگیزه های مختلفی صورت گیرد. در بعضی موارد انگیزه های اقتصادی و اجتماعی می تواند در مورد طبقات فقیرتر و روستاییان مؤثر باشد و در مواردی دیگر انگیزه های مشترک مذهبی و ناسیونالیستی نقش مهمتری به دست می آورند.

## میانۀ روها

میانۀ روها اصولاً با حرکت های تند انقلابی و براندازی موافق نیستند. آن ها نه وابستگی نزدیک به سیستم سیاسی دارند و نه با اتخاذ روش های تند و خشن در مقابل سیستم فرار می گیرند. این گروه اجتماعی معمولاً از طبقات متوسط و مرفه شهری و تحصیل کرده هستند و از نظر سنی نیز معمولاً جافتاده و میانسال می باشند. این قشر در مقایسه با گروه های رادیکال سعی می کنند، با در دست گرفتن قدرت، راه میانۀ ای برگزینند و طبیعتاً در تلاش ایجاد نوعی از دولت قانونی لیبرال و به اصطلاح دموکراتیک هستند. آن ها این عمل را به عنوان تأمین یک نظم قانونی فوری و ضروری توجیه می کنند و خواستار آن هستند،

## محافظه کاران

محافظه کاران اصولاً با هر نوع تغییر و تحوّل به مخالفت برمی خیزند. اینان خود دو گروهند: گروه اول به علت وابستگی به نظام سیاسی حاکم، هر نوع تغییر و تحوّل را مخالف منافع خود می دانند و گروه دیگر به علت روشن نبودن تصویر نظام جایگزین، از تغییر و تحوّل وحشت دارند و حفظ وضع موجود را بر تغییرات مبهم ترجیح می دهند.

همان طور که قبلاً ذکر شد، انقلاب زمانی قابلیت تحقق می یابد که شکاف بین قدرت سیاسی و قدرت اجتماعی غیرقابل تحمل شده باشد. با قطع امید از سیستم سیاسی و افزایش اعتماد به نفس گروه های اجتماعی، جامعه به طرف یک حالت انقلابی سوق داده خواهد شد و تدریجاً گروه های اجتماعی بیشتری وفاداری خود را از قدرت سیاسی سلب خواهند کرد و به طرف قدرت اجتماعی جلب خواهند شد. در چنین شرایطی است که رهبری انقلاب نقش فوق العاده مهم و شگرفی را به عهده دارد.

## ب) رهبری انقلاب

در این جا باید مشخصات رهبر انقلاب را در سه حالت زیر بررسی کرد:

۱. ایدئولوگ انقلاب یا بنیان گذار مکتب فکری و طراح ایدئولوژی انقلاب ؛
۲. رهبر انقلاب یا قهرمان و فرمانده کلّ عملیات انقلاب ؛
۳. زمامدار حکومت انقلابی یا سیاستمدار و معمار جامعه بعد از پیروزی انقلاب.

ایدئولوگ یا راه‌گشای فکری انقلاب نه انتخابی و نه انتصابی است؛ یعنی مردم به خاطر انتصاب وی به این مقام از وی تبعیت نمی‌کنند، بلکه بر پایه مقبولیت نظریاتش به او معتقد می‌شوند و دعوتش را به خاطر اصالت پیام و حقیقت اندیشه اش می‌پذیرند. برخورد افراد با ایدئولوگ و یا رهبر فکری انقلاب، همانند برخورد با صاحب یک نظریه علمی یا مکتب فلسفی و یا مذهبی می‌باشد. آشنایی و آگاهی آن‌ها نسبت به مکتب اصالت فکر و حقایق مکتب، تعهد به ارزش‌های علمی، اخلاقی و عملی وی منجر به ایمان و اعتقاد به او می‌شود که متعاقباً نوعی ارادت، تعصب، تعهد، همگامی و فداکاری را به دنبال خواهد داشت.

اما چهره دیگر رهبر، قهرمان یا فرمانده انقلاب است؛ شخصیتی که در یک جامعه انقلابی، بر اساس ایدئولوژی انقلابی نحوه تحقق و پیروزی سریع انقلاب را طراحی می‌کند. چنین رهبری معمولاً دارای پایگاه اجتماعی ارزشمند و معتبری است. او غالباً شخصی است که دارای نبوغ و استعداد و خلاقیت ویژه‌ای می‌باشد و شرایط اجتماعی او را نیز مانند اکثر افراد جامعه از نظام سیاسی حاکم منزجر کرده است. او با کسب مقبولیت کافی در میان گروه‌های انقلابی به مقام رهبری دست یافته و از آن به بعد نقش مهمی در روند تحولات بازی می‌نماید و بر آن‌ها تأثیر می‌گذارد.

چهره فرماندهی انقلاب، چهره نیرومندی است که پس از چهره ایدئولوگ، و پیش از چهره معمار ظهور می‌کند. او به کلمات مکتب با توانایی و درایت خود جان می‌بخشد و از فکر و اندیشه خود، حرکت‌های انقلابی را شکل می‌دهد. ایدئولوژی انقلاب با وجود او عین شده است و ایمان و عقیده‌ای که در ایدئولوژی انقلاب، یک «کتاب» بوده است، در او یک «انسان» می‌شود. او «کتاب ناطق انقلاب» می‌گردد و تجسم انسانی یک فکر، و «واقعیت عینی» آن معنویت ذهنی و «آنچه که باید باشد» می‌گردد. او استراتژی انقلاب و تاکتیک مبارزه، بسیج نیروها، جبهه‌گیری‌ها و شعارهای عملی را تعیین می‌نماید و به ارزیابی دقیق نیروها، زمینه‌ها، امکانات، شرایط و جناح‌های درگیر می‌پردازد. او هم چنین انقلاب را از بن بست‌ها، مهلکه‌ها، پرتگاه‌ها و خطرهای نجات می‌دهد و با نبوغ عملی و استعداد ویژه خود، سکان هدایت کشتی جامعه انقلابی را به دست می‌گیرد و با کشف عوامل شکست و تحمل ضربه‌ها و دشواری‌ها، بر جامعه خویش و بر تقدیر تاریخی ملت خویش چیره می‌گردد و نهایتاً بر خصم فایق آمده و انقلاب را به سوی پیروزی هدایت می‌کند. در نتیجه اوست که انقلاب را از قوه به فعل درآورده، به مردم حق حکومت داده، و به چهره سیاستمدار رژیم پس از انقلاب، حق حاکمیت بخشیده است.

اما تعیین زمامدار یا معمار حکومت پس از انقلاب، هم چون هر زمامدار سیاسی، به نظام سیاسی خاصی بستگی دارد که انقلاب بر پا می‌نماید. یعنی ممکن است زمامدار از طرف رهبر انقلاب یا کمیته و یا حزب انقلابی حاکم، نصب شود و یا شاید از طرف آن‌ها پیشنهاد شده، از طرف مردم انتخاب گردد. فراموش نباید کرد که در این جا نه از آنچه باید باشد و نه حتی از آنچه معمولاً هست سخن گفته می‌شود، بلکه آنچه ایجادش ممکن باشد، مطرح می‌گردد. در این مرحله رهبری انقلاب باید در صدد تحقق جامعه ایده‌آلی باشد که به مردم وعده داده است. او باید بر ویرانه‌های سیستم سیاسی مطرود و ساقط شده، نظامی، بنیان نهد که در تئوری‌های زمان انقلاب مطرح

و تبلیغ شده است؛ نظامی که بتواند ارزش های اساسی جامعه را که نادیده گرفته شده، مجدداً احیا و قدرت خود را بر پایه مقبولیت و مشروعیت اجتماعی، استوار کند.

این سه چهره رهبری می تواند در یک نفر جمع باشد. این ایده آل ترین و موفق ترین نوع رهبری انقلاب است. برای کسب چنین موقعیتی، رهبر باید از نبوغ و ویژگی هایی فوق العاده استثنایی برخوردار باشد تا نه تنها بتواند رقبای خود را از صحنه بیرون کند، بلکه بتواند مقبولیت و محبوبیت وسیعی در میان اکثر گروه های اجتماعی کسب نماید. در غیر این صورت، شورای رهبری به وجود خواهد آمد؛ یعنی جمعی از رهبران وظایف و مسئولیت های سه چهره رهبری را بر عهده خواهند گرفت. رشد و آگاهی و بلوغ، نظم و دقت و سازماندهی توأم با آگاهی یک ملت، کار رهبران را آسان می کند. میزان آگاهی ایدئولوژیک پا به پای گسترش مبارزه و مانورهای قدرت سیاسی و پیروزی ها و ناکامی ها تعالی می یابد.

از مهم ترین کارهای رهبری، درک اشتباهات و مراجعه به گذشته برای پندآموزی از آن و تأمین شرایط تازه برای پیروزی است. هر شکست موضعی را باید برای طرح مسئله ای در مقیاس عمومی مغتنم شمرد. هر بار که توضیحی درباره یک مورد، آگاهی مردم را تعالی بخشد، می توان فهمید که بنای قیام، بر عقل و درایت بوده است و قیام پا به مرحله بلوغ و پختگی گذاشته است.

به رغم نظر جمعی از اطرافیان رهبر که گاه، آگاه کردن مردم را از چند و چون ها، خطرناک و موجب شکاف در صف اجتماع می پندارند، او باید به اصولی که ره آورد مبارزه ملی و مبارزه عمومی انسان در راه تحصیل آزادی است، وفادار بماند. نوعی خشونت و تحقیر نسبت به هوشیاری ها و اعمال فردی وجود دارد که خصلتاً انقلابی است. اما نوع دیگری از خشونت وجود دارد که در عین شباهت شگفت آورش با نوع اول، در خصلت کاملاً ضد انقلابی، ماجراجویانه و هرجومرج طلبانه است. اگر رهبری بی درنگ با این خشونت مبارزه نکند، بلاتردید ظرف مدت کوتاهی، موجبات شکست نهضت فراهم خواهد شد.

اصولاً از نظر رهبران انقلابی، انقلاب میدان توانایی بشر می باشد. بدین معنا که سعی خواهند کرد به توده های اجتماعی تفهیم کنند که در جامعه انقلابی ناممکن ها، ممکن خواهد بود و انسان نه تنها توانایی انقلاب را دارد، بلکه دارای حق و حقوق و تکالیفی در این خصوص می باشد. بذر انقلاب از سوی مردانی که خواستار دگرگونی هستند، افشاندن می شود. رهبران، این کار را با یک باغبانی ماهرانه انجام می دهند: باغبان ها خلاف نیروهای طبیعت کار نمی کنند. بر روی خاک، آب و هوای مساعد کار می کنند و میوه نهایی کارشان در حقیقت ثمره همکاری میان انسان و طبیعت است.

رهبران به این امر پی می برند که موفقیت آن ها منوط به روشن بودن هدف ها و دقت در انتخاب شیوه ها، بهویژه منوط به آگاهی توده هاست. ممکن است تنها با تکیه بر کینه توده ها نسبت به سیستم سیاسی بتوان مدت کوتاهی به مبارزه ادامه داد. اما بدون بالا بردن میزان آگاهی توده ها، انقلاب به پیروزی واقعی نخواهد رسید و این آگاهی از طریق تبیین و آموزش ایدئولوژی انقلاب که رکن سوم پیروزی انقلاب است، عملی خواهد شد.

## ج) ایدئولوژی

اصطلاح «ایدئولوژی» به طرق مختلف مورد استفاده قرار گرفته است. در زبان فارسی گاهی مترادف با «مکتب» آورده می شود ولی اغلب با مفهوم خاص ایدئولوژی مورد استفاده قرار می گیرد. ایدئولوژی در معنای عام آن تحلیلی از قوانین رفتاری بنیانی است که کل روابط انسانی را در بر می گیرد.

عنصر متغیری که به جدایی بین گروه های اجتماعی منجر می گردد، ایدئولوژی آنان یا به عبارت دیگر ساخت ارزشی هر یک از گروه ها می باشد. بدون وجود ایدئولوژی مشترک، گروه های پراکنده اجتماعی هرگز قادر به اتحاد با یکدیگر نیستند و در نتیجه تنش های موجود در جامعه، بدون تأثیرگذاری بر ساخت اجتماعی مضمحل و ناپدید خواهند شد. اما زمانی که آن دسته از افرادی که علایق خفته شان آشکار شده است و به سلاح ایدئولوژی نیز مسلح شده اند، اگر آن ایدئولوژی، ماهیت همگانی تر و مقبولیت و درک وسیع تری پیدا نماید، آنگاه می تواند از محدوده میدان خود فراتر رفته و سایر گروه های اجتماعی را نیز به خود جلب نماید و در نهایت ایدئولوژی های، رقیب را از صحنه خارج کند. در چنین حالتی جامعه به دو گروه مشخص و متقابل تقسیم می گردد: گروهی وسیع که با پیروی از ایدئولوژی مسلط انقلاب، معتقد به تغییر نظام سیاسی - اجتماعی حاکم و درصدد واژگونی ارزش های مسلط می باشند و دسته دیگر شامل گروهی که در مقابل حرکت جدید، مقاومت کرده برای حفظ نظام و ارزش های حاکم فعلی تلاش می کنند.

ایدئولوژی، نیازهای روحی افراد آشفته و ناراضی جامعه را با دو برنامه پاسخ می دهد:

الف) چگونه باید نظام سیاسی موجود را تغییر داد (تخریب).

ب) به جای آن، چه چیزی را باید جایگزین کرد (سازندگی).

نیاز به رهایی از سلطه قدرت سیاسی حاکم، شاید شرطی لازم برای انقلاب باشد، اما یک انقلاب باید یک ایدئولوژی معطوف به آینده با چارچوبی مطلوب برای تعویض ارکان ارزشی داشته باشد. برخی از محققین، اصطلاح ایدئولوژی را به مفهوم ساخت ارزشی به کار می برند، در حالی که ایدئولوژی با ساخت ارزشی تفاوت خاصی دارد. ایدئولوژی زمانی ممکن است به یک ساخت ارزشی تبدیل گردد که قادر به برقرار کردن هماهنگی در نظام اجتماعی باشد. ایدئولوژی فقط ساخت ارزشی موجود را به مبارزه طلبیده و جانشینی برای آن ارائه می دهد.

ایدئولوژی‌ها به عنوان رقیبانی در برابر ساخت ارزشی کهنه، قد بر می‌افرازند و ساخت ارزشی جامعه‌ای را که از ماهیت یک نظام متعادل و فعال برخوردار است، توصیف و تبیین می‌کنند. هر زمان ارزش‌های فرهنگی در یک جامعه قادر به توجیه فعالیت‌های سیاسی نباشند، ایدئولوژی‌ها به منابعی مهم برای عرضه کردن ارزش‌ها و گرایش‌های جدید تبدیل می‌شوند. برخی ایدئولوژی‌ها شامل اعتقاداتی محدود هستند و کاربرد روانی آن‌ها فقط در کاستن از ناراحتی وجدان عمومی، با مقصر جلوه دادن موضوعی به عنوان عامل تمام نارسایی‌هاست. هر چند این ایدئولوژی‌های ساده، عواملی برای رفع تنش‌های اجتماعی تلقی می‌شوند، اما معمولاً چنان وسعتی نمی‌یابند که تعداد کثیری از معترضان اجتماعی را به خود جلب نمایند. بعضی اوقات یک ایدئولوژی به مرور زمان چنان تکامل و عمومیت می‌یابد که نه تنها روشی برای فعالیت سیاسی می‌گردد، بلکه گزینشی قابل قبول برای جایگزینی ساخت ارزشی موجود نیز تلقی می‌شود. زمانی که هدف یک ایدئولوژی، ارائه الگویی برای نحوه تقسیم کار اجتماعی باشد که صراحتاً با وضع موجود و اوضاع گذشته آن متفاوت است، آن ایدئولوژی، ایدئولوژی انقلابی نامیده می‌شود. بعضی از ایدئولوژی‌های انقلابی صرفاً در پی ایجاد تحولات اساسی در چند ارزش اجتماعی هستند؛ ارزش‌های مربوط به نحوه دستیابی به برخی از پایگاه‌های اعتبار، یا روابط اقتصادی و یا حل و فصل اهداف متعارض. این نوع تحولات به ارزش‌های حاکم بر باورهای دینی، ساخت سیاسی یا تفاوت پایگاه‌ها بر مبنای جنس یا سن توجهی ندارند؛ اما برخی از ایدئولوژی‌های انقلابی متوجه تحولاتی عمیق‌تر در ساخت ارزشی می‌باشند.

هنگامی که یک ایدئولوژی به چنان درجه‌ای از تکامل دست یابد که بتواند به یک ایدئولوژی انقلابی تبدیل گردد، سه عنصر را که عبارتند از هدف، وسیله و روش شامل خواهد شد. یک ایدئولوژی انقلابی هرگز نمی‌پذیرد دست رسی به هدف خود را به تعویق اندازد و یا آن را به زمانی دیگر موکول کند. ایدئولوژی انقلابی؛ یعنی برنامه‌ای برای تحوّل فوری در وضع فعلی.

گاهی ایدئولوژی انقلابی دارای ماهیت مذهبی است و معتقد به برخورداری حامیان خود از امدادهای الهی می‌باشد و در حقیقت بر مجموعه‌ای از ارزش‌های دینی استوار است. اما حتی این گونه ایدئولوژی‌ها نیز بر حرکت و تلاش انقلابیون تکیه دارند و معتقدند، تنها با تلاش آن‌ها امدادهای الهی به کمک خواهند شتافت.

### ایدئولوژی‌های انقلابی بر سه نوع اند:

۱. ایدئولوژی‌هایی که در صدند نظام ارزشی و فرهنگ سنتی را - که دیگر متداول نیست ولی در تاریخ و در اذهان جامعه به عنوان یک نظام ایده آل و مجموعه ارزش‌های مطلوب شناخته شده است - احیا و برقرار کنند.
۲. ایدئولوژی‌هایی که در جوامع دیگر تجربه موفقیت آمیز داشته‌اند و انقلابیون آن را به عنوان الگو انتخاب کرده‌اند و در پی تحقق و دنباله روی آن می‌باشند.
۳. ایدئولوژی‌هایی که جامعه‌ای نوین و آرمانی را که قبلاً در هیچ کجا به وجود نیامده و شناخته شده و آشنا نیست، تبلیغ می‌کنند.

در یک جامعه ناآرام و متشنج و دوقطبی شده که در یک قطب آن گروه‌های اجتماعی و در قطب دیگر حاکمیت سیاسی قرار دارد، تنها زمانی یک انقلاب با تعریفی که قبلاً بیان شده است پیروز خواهد شد که سه رکن اساسی آن (مردم، رهبری و ایدئولوژی) هماهنگ، متناسب و با کارایی مؤثر عمل کنند. هر اندازه که حضور فعال گروه‌های اجتماعی گسترده‌تر باشد، هر قدر که ایدئولوژی قادر به توجیه و تبیین خواسته‌ها و ارزش‌های ایده‌آل جامعه باشد و مقبولیت وسیع‌تری پیدا کند و هر مقدار رهبری، با چهره‌های سه‌گانه خود، بتواند با سلاح ایدئولوژی و با حمایت نیروی مردمی، استراتژی‌های مناسب‌تری اعمال نماید، امکان موفقیت سریع‌تر انقلاب با ضایعات کم‌تر، افزایش می‌یابد.

### گفتار سوم : دوران بعد از پیروزی انقلاب (مرحله ساخت نظام جایگزین)

برای رهبران و گروه‌های انقلابی مشکل‌ترین و پیچیده‌ترین مراحل انقلاب، دوران بعد از پیروزی و غلبه بر قدرت سیاسی حاکم می‌باشد. اصطلاح معروف «تخریب به مراتب ساده‌تر از ساختن است» در مورد انقلاب‌ها نیز صادق است. انقلابیون در این مرحله با بغرنج‌ترین مسایل، مشکلات و فشارها مواجه می‌گردند و هر انقلابی که بتواند بدون آن که آرمان‌ها و نهادهای انقلابی آن دست‌خوش خسارات اساسی و بنیانی شود، این مرحله را پشت سر بگذارد، موفقیت نهایی و تداوم انقلاب را برای سالیان متمادی تضمین کرده است.

مهم‌ترین مسایلی که انقلابیون در این مرحله با آن مواجه‌اند از این قرار است:

الف) بعد از شکست قدرت سیاسی حاکم، قدرت اجتماعی جایگزین آن شده و بر خلاف دوران قبل از انقلاب، دیگر نمی‌تواند بدون احساس مسئولیت به عنوان منتقد و نیروی مخالف، قدرت سیاسی را مورد حمله قرار دهد. در این مرحله با سقوط و زوال سیستم سیاسی گذشته، انقلابیون ناچارند سریعاً وظایف و مسئولیت‌های قدرت سیاسی را بر عهده گیرند و از عهده اجرای آن‌ها بر آیند. در حالی که به دلایلی از جمله عدم آشنایی با ماشین اجرایی دولت، فقدان تجربه کافی و نداشتن نیروی متخصص و مجرب، با گرفتاری‌های زیادی مواجه خواهند بود. در عین حال توقعات گروه‌های اجتماعی از سیستم جدید که بیش از دوران قبل از انقلاب است مشکلات و معضلات افزون‌تری را به‌وجود خواهد آورد.

از طرف دیگر، سقوط رژیم سیاسی قدیم به معنای نابودی کامل ماشین اجرایی دولت نیست و مدت زمانی طول خواهد کشید تا کلیه ارزش‌ها، نهادها، ساخت‌ها و افراد وابسته به رژیم سیاسی گذشته از صحنه خارج شوند و جای خود را به نظام جدید دهند. لذا قدرت سیاسی جدید در عین سازندگی، باید بخشی از نیروی خود را صرف از بین بردن آثار مزبور کند.

ب) با سقوط رژیم سیاسی، مبارزه و درگیری انقلابیون تمام نمی شود، بلکه به صورتی دیگر و احتمالاً با شدتی بیشتر از گذشته ادامه خواهد داشت. این مبارزه در دو جبهه داخلی و خارجی واقع خواهد شد.

۱. جبهه داخلی: آن ها در داخل جامعه باید با دو گروه از مخالفین به مبارزه و درگیری بپردازند:

گروه اول کسانی هستند که به رژیم سیاسی گذشته وابستگی داشتند و از آن منتفع می شدند و اینک منافع و ارزش های خود را با سقوط رژیم مزبور در خطر می بینند و به مخالفت با رژیم انقلابی جدید می پردازند. از جمله این مخالفین سلطنت طلبان را می توان نام برد که در انقلاب های فرانسه، روسیه و ایران حضور داشتند.

گروه دوم آن هایی هستند که در مورد سقوط رژیم سیاسی قبلی با سایر انقلابیون توافق و تفاهم کلی داشتند و حتی با آن ها همکاری می کردند و در بعضی موارد ائتلاف رسمی هم میان آن ها وجود داشت ولی در مورد رژیم بعدی و نوع سیستم جایگزین با یکدیگر توافقی نداشته، هریک تلاش می کنند سیستمی مطابق با خواسته و ایده آل های خود ایجاد کنند. طبیعی است که با همکاران قبلی خود درگیر می شوند و هرگاه از پیروزی نسبی و یا حداقل تفاهم و توافق با آن ها مأیوس شوند به جناح مخالف می پیوندند و مبارزه ای جدی را علیه انقلابیون حاکم، آغاز می کنند.

۲. جبهه خارجی: در خارج از حوزه قلمرو حاکمیت سیاسی نیز انقلابیون با دو نوع مخالفت، مواجه می گردند:

نوع اول در جوامعی است که از لحاظ نوع حاکمیت، سمبل ها و ارزش های مسلط، وجوه تشابه زیادی با قدرت سیاسی ساقط شده دارند و با شکست سیستم مزبور، بیم از آن دارند که پیروزی انقلابیون موجبات تشویق گروه های اجتماعی جامعه آن ها را به انقلاب فراهم سازد و آن ها نیز در صدد بر آیند از آنچه، در جامعه ای مشابه با موفقیت رخ داده است، تقلید نمایند. به خاطر چنین ترس هایی است که با انقلابیون مخالفت نموده، می کوشند به جامعه انقلابی نوپا ضربه زنند و از تداوم، استحکام و شکل گیری آن جلوگیری نمایند.

نوع دیگر مخالفت، ناشی از سیستم های سیاسی جوامعی است که رابطه بسیار نزدیکی با سیستم سیاسی و یا حتی منافع و نفوذی در آن سیستم ساقط شده داشته اند و به خاطر چنین منافی از جمله حامیان رژیم گذشته محسوب می شدند و اینک با سقوط سیستم سیاسی مزبور منافع آن ها توسط حاکمان جدید در معرض خطر اساسی قرار گرفته است. طبیعی است که ایشان در مخالفت با انقلابیون دست به هر تلاشی می زنند.

شیوه ها و تاکتیک های مخالفت گروه های مزبور، تفاوت چندانی با هم ندارند و عمدتاً با تمرکز بر سه رکن اصلی پیروزی انقلاب عمل می کنند. آنان با ایجاد اختلاف و تفرقه در رهبری و گروه های اجتماعی معتقد به انقلاب و هم چنین با مسخ و یا ایجاد التقاط و تضعیف ایدئولوژی در رابطه با کارآیی و تلاش در ممانعت از تحقق ابعاد مختلف آن ایدئولوژی، سعی می کنند، انقلاب از محتوا خالی شود و موجبات یأس و بدبینی معتقدان و پیروان آن فراهم گردد.

در اکثر انقلاب های بزرگ و موفق دنیا زمانی که مخالفین خارجی از انحراف و یا شکست انقلاب از طریق ایجاد تفرقه و حمایت و یا هدایت ضدانقلابیون داخلی مأیوس شده اند به برخورد نظامی مستقیم دست زده اند که البته از اکثر این برخوردها نتیجه معکوس به دست آمده است، زیرا جنگ خارجی موجبات انسجام جامعه و حمایت بیشتر از قدرت سیاسی جدید را فراهم می آورد و فشار بر سیستم سیاسی را از درون کاهش می دهد.

در اغلب انقلاب ها علی رغم این که گروه های اجتماعی رادیکال، که انقلاب بر اساس افکار و نظریات آن ها تحقق می یابد، در کانون اصلی مبارزه قرار دارند، اما بلافاصله بعد از پیروزی، قدرت را تسخیر نمی کنند و شانس موقّیّت و کسب حاکمیت سیاسی در خیلی از موارد برای میانه روها زیادتر است زیرا:

۱: میانه روها از آن گروه های اجتماعی هستند که به رژیم گذشته وابستگی کمتری دارند و سهم عمده ای نیز در دوام و پاسداری آن نداشته اند و بالنتیجه در مظان اتهام و طرد فوری نیستند.

۲: میانه روها با خصلت ها و خصیصه های محافظه کارانه ای که داشته اند در عین عدم وابستگی نزدیک با سیستم گذشته، به معارضة جدّی با آن نپرداخته اند و در نتیجه تحت تعقیب و فشار نبوده اند و بالعکس با کسب موقعیّت های اجتماعی معین، امکان کسب تجربه و تخصص را داشته اند. در حالی که گروه های رادیکال که اغلب جوان می باشند و دورانی کم و بیش طولانی را در مبارزه با رژیم سیاسی به سر برده اند، کمتر امکان کسب تجربه و تخصص کافی داشته اند که لازمه عهده دار شدن مسئولیّت های اجرایی می باشد.

۳: رادیکال ها در شرایط اولیه پیروزی، ترجیح می دهند برای یک دوره انتقالی، مدیریت دولتی را به میانه روها بسپارند تا هم از گسیختگی نظام سیاسی - اجتماعی و احتمال هرجومرج جلوگیری کنند و هم خود بتوانند به تعقیب باقی مانده ضد انقلابیون، بپردازند. زیرا در این کار تجربه بیشتری دارند و از طرفی فرصت کافی برای برنامه ریزی و شناسایی نیروهای توانا و وفادار را برای کسب قدرت در دوره بعد داشته باشند.

با این همه از آن جا که اکثر میانه روها همواره میانه رو باقی خواهند ماند، امکان موقّیّت در اداره جامعه بعد از انقلاب را ندارند و دیری نخواهد پایید که در تلاش خود شکست خورده، از اریکه قدرت به زیر کشیده شوند.

## علل عمده شکست آن‌ها عبارت است از:

۱. عدم توانایی کافی در درک و حلّ مسائل و مشکلات بعد از انقلاب.
۲. ناتوانی از تأمین توقعات، خواسته‌ها و فشارهای اجتماعی که در اثر توسعه آگاهی و تحرک سیاسی توده‌های وسیع و آزادشده جامعه انقلابی افزایش یافته است.
۳. ناتوانی در هدایت و رهبری و هم‌چنین جذب گروه‌های جدید اجتماعی. زیرا این امر احتیاج به تمرکز قدرت از طریق کسب مقبولیت و یا اعمال زور دارد و میانه‌روها فاقد هر دو این خصوصیت‌ها هستند.
۴. ناتوانی در جلوگیری از رشد و تداوم حرکت‌های سیاسی گروه‌های اجتماعی معارض.
۵. ناتوانی از اتخاذ تصمیمات انقلابی مقتضی در مواقع و موارد حساس و خطیر، به دلیل نداشتن مشروعیت و مقبولیت سیاسی و اجتماعی کافی.

مجموع این مسائل باعث می‌گردد که میانه‌روها به تعلل و سهل‌انگاری در کارها بپردازند و به نوعی سازش کاری متهم شوند و بالأخره توسط عناصر انقلابی تر که از حمایت وسیع تری برخوردارند، کنار گذاشته شوند. در آن هنگام که میانه‌روها کنار گذاشته می‌شوند و قدرت به دست نیروهای انقلابی رادیکال می‌افتد، بر شدت مخالفت ضدانقلاب نیز افزوده می‌گردد و شکل این مخالفت از حالت سیاسی به برخوردهای خشن و بعضاً نظامی تبدیل می‌شود.

توطئه‌های براندازی، شورش‌های داخلی، ایجاد محیط ترور و وحشت، از جمله اقداماتی است که نیروهای مخالف انقلاب برای شکست انقلابیون و به دست گرفتن قدرت ترتیب می‌دهند. زمانی که این اقدامات، ثمربخش نباشد، تحمیل جنگ خارجی بر رژیم نوپای انقلابی، عموماً اجتناب‌ناپذیر است. این جنگ در حقیقت آخرین تلاش برای سرنگونی و شکست انقلاب است، در حالی که این خود زمینه‌انسجام و تشکل و جلب پشتیبانی عموم مردم را از حکومت فراهم می‌آورد، چرا که مردم خود را در مقابل دشمن خارجی می‌بینند و بر خود فرض می‌دانند که اختلاف نظرهای داخلی را کنار بگذارند و به دفع تجاوز دشمن خارجی بپردازند.

پیروزی انقلابیون و شکست ضدانقلاب در این مرحله از رویارویی، موجبات تثبیت نظام سیاسی و انقلابی حاکم را فراهم می‌کند. شرط اصلی و اساسی پیروزی انقلابیون بر همه مشکلات سیاسی - اجتماعی مذکور و مخالفت‌های داخلی و خارجی، تنها حفظ وحدت و یکپارچگی در سه رکن اصلی و اساسی انقلاب (رهبری، مردم و ایدئولوژی) می‌باشد. هر اندازه که رهبری انقلاب مقبولیت وسیع‌تر و کفایت بیشتری به خرج دهد و مشروعیت بیشتری داشته باشد و هر اندازه گروه‌های اجتماعی، که در پیروزی انقلاب شرکت داشته‌اند، در تداوم آن متحداً تلاش کنند و حتی گروه‌های بیشتری را جذب نمایند و هر اندازه که ایدئولوژی انقلاب فراگیرتر و پاسخ‌گوی ابعاد وسیع‌تری از زندگی اجتماعی جامعه انقلابی باشد، موفقیت و تداوم انقلاب نیز بیشتر تضمین می‌گردد. تا زمانی که یک نهضت انقلابی در حال حرکت و تلاش (Movement) در جهت رسیدن به مقصود معینی می‌

باشد، مانند آب روانی است که طراوت و شفافیت خود را حفظ نموده و در اثر برخورد با موانع، سنگ ها و صخره ها زلال تر و شاداب تر می شود. ولی زمانی که در اثر پیروزی و حصول موفقیت، حالت ایستا و نهادی (Institution) پیدا می کند، مانند آب ساکن خواهد بود که رو به فساد و زوال می رود.

از جمله مواردی که یک انقلاب نوپا را به نهادی ایستا تبدیل می کند، محدود بودن اهداف انقلاب به سقوط رژیم حاکم در محدوده مرزهای یک کشور و بازگشت سریع به حاکمیت قانون (اعم از قانون قدیم و یا قوانین جدید) می باشد. اگر چه تأسیس نهادهای قانونی می تواند به تثبیت نظام انقلاب کمک کند و دوران بی ثباتی را کاهش دهد ولی این خطر وجود دارد که از رشد و تداوم انقلاب که نیاز به برخوردهای انقلابی دارد، جلوگیری کند. بهویژه آن که مبارزه با عوامل ارزشی اعم از ارزش های اخلاقی، فرهنگی، اداری و اجتماعی نیاز به زمان دارد، مگر این که رهبری بتواند با نبوغ و خلاقیت خاص خود، میان حرکت های انقلابی که به حضور فعال مردم نیازمند است و برقراری نظم و قانون که عامل ثبات جامعه انقلابی و انقلاب است، نوعی آشتی و هماهنگی بهوجود آورد.

### گفتار چهارم : آفات انقلاب اسلامی

شرط اصلی جلوگیری از شکست و زوال انقلاب، تداوم و حرکت دائمی آن و تلاش در پیاده کردن تمام آرمان های انقلاب در همه زمینه ها، بهویژه گسترش و صدور پیام انقلاب به خارج از مرزهای کشور می باشد. بنابراین هر اندازه که هدف عالی تر و از دست رس دورتر باشد، امکان اضمحلال و فساد انقلاب کمتر خواهد بود. در این میان و در مسیر حرکت، مبارزه با آفات انقلاب از اهم مسائلی است که انقلابیون باید آن ها را شناسایی کنند و پی گیرانه در صدد دفع آن ها بر آیند.

آفات انقلاب با آنچه به عنوان شیوه های ضد انقلاب برای مبارزه با انقلابیون مطرح می گردد، متفاوت است. آفات انقلاب ناشی از عواملی فطری، روانی و اجتماعی است که به صورت بسیار نامحسوس و خزنده، جامعه انقلابی را تحت تأثیر و نفوذ خود قرار می دهد و خسارات خود را با خالی کردن انقلاب از محتوای اصلی و درونی آن، وارد می آورد.

### اهم آفات انقلاب ها بدین قرارند:

#### الف) نفوذ فرصت طلب ها:

در همه انقلاب ها، این گروه با تغییر ظاهر خود و با فریب انقلابیون واقعی، در ارگان ها و نهادهای مختلف جامعه حتی در دستگاه رهبری نفوذ می کنند و اگر چه ظاهراً انقلابی تر از انقلابیون اصیل هستند، ولی چون اعتقادی به

آرمان های انقلاب ندارند، موجبات انحراف و قلب ماهیت انقلاب را فراهم می کنند. فرصت طلب ها خود دو گروه هستند:

گروه اول آن هایی که ایده و عقیده خاصی جز جاه طلبی و کسب موقعیت ها و امتیازات اجتماعی ندارند و خود را با هر نوع سیستم سیاسی سازش و تطبیق می دهند و مهارت خاصی در تغییر موضع خود برای جلب نظر گروه حاکم دارند.

گروه دوم کسانی هستند که دارای ایده و عقیده ای متضاد با نظریه حاکم هستند و زمانی که از مواجهه مستقیم با انقلابیون مأیوس می شوند با تغییر ظاهر خود و نفوذ در سیستم سیاسی، ضربه خود را در موقعیت مناسب و از درون بر انقلاب وارد می آورند.

### **ب) رجعت تدریجی به ارزش های فرهنگی طردشده:**

بدیهی است که در هر جامعه انقلابی با سقوط سیستم سیاسی، ارزش های مسلط بر آن بلافاصله محو نمی گردد. دوام ارزش های مزبور به طول مدت سلطه آن ها بر جامعه و نفوذ بر مسایل فرهنگی، اجتماعی و تربیتی بستگی دارد. هر چه طول مدت مبارزه برای پیروزی انقلاب کمتر باشد، آثار ارزش های نظام پیشین دوام بیشتری می یابد.

از جمله ارزش های مذموم از نظر انقلابیون، تجمل پرستی، راحت طلبی، فساداخلاقی، تبعیض، بی عدالتی و رشوه خواری است. در صورتی که مبارزه ای مستمر و طولانی با ارزش های فرهنگی گذشته به عمل نیاید، تدریجاً با رشد مجدد این ارزش ها موجبات انحراف و آلوده شدن ارزش های اصیل انقلابی، فراهم می شود.

### **ج) خستگی نیروهای انقلابی و از دست دادن روحیه انقلابی:**

یکی دیگر از آفات انقلاب سستی در جناح انقلابیون است. کناره گیری از صحنه به دلیل موفقیت انقلاب و به ثمر رسیدن اهداف آن، خستگی و یأس از انقلاب به دلایل مواجهه با مشکلات و عدم موفقیت در حل آن ها، ناامیدی از تحقق معیارهای ایدئولوژیک که به گوشه گیری و به انزوا کشیده شدن انقلابیون منجر می شود، خود از آفات خطرناک انقلاب است.

فساد در ارکان سه گانه انقلاب از قبیل ضعف و انحراف در رهبری و یا قدرت طلبی و عدول ارکان از آرمان های انقلاب، تفسیر و تأویل های انحرافی و احیاناً التقاطی از ایدئولوژی و یا ناتوانی ایدئولوژی در حصول خواسته های انقلابیون و نهایتاً خروج گروه های اجتماعی معتقد به انقلاب، از صحنه مبارزه نیز از جمله آفات انقلاب می باشد. اگر نیروهای انقلابی در مبارزه با مشکلات، فشارها، مخالفت ها و آفات انقلاب موفق نشوند، خطر ظهور دیکتاتوری که در چنان شرایطی خواسته اکثر گروه های اجتماعی خواهد بود، وجود دارد.

#### د) ناتوانی از انتقال ارزش های انقلابی به نسل های بعدی:

نسل اول یا عاملین انقلاب به خاطر حضور در صحنه (چه در دوران قبل از پیروزی و چه در دوران بعد از آن) برداشت و درک متناسبی از شرایط و اوضاع و احوال دارند و به خاطر همین درک و به خاطر بهای سنگینی که برای انقلاب پرداخته است، آماده ایثار و فداکاری برای حفظ آرمان های انقلاب می باشد. در حالی که فرزندان ایشان طبیعتاً نمی توانند از چنین موقعیت و روحیه ای برخوردار باشند.

چنانچه نسل اول انقلاب نتواند به نحو مطلوب نسل بعدی را آموزش انقلابی دهد و آن را برای استمرار انقلاب آماده نماید، موجبات جدایی و بروز شکاف میان دو نسل و بروز مشکلات جدی و اساسی برای انقلاب فراهم خواهد شد.

## بخش دوم : تحلیل انقلاب اسلامی ایران

فصل اول : زمینه های سیاسی – اجتماعی قبل از انقلاب

فصل دوم : عوامل پیروزی انقلاب اسلامی

فصل سوم : عوامل شتاب زای انقلاب

فصل چهارم : پیامدهای انقلاب اسلامی

گفتار اول : قدرت سیاسی

گفتار دوم : قدرت اجتماعی

## گفتار اول : قدرت سیاسی

همان طور که قبلاً مطرح شد، تنها جوامعی مستعد انقلابند که قدرت سیاسی حاکم بر آن جوامع، از مردم و اقشار جامعه فاصله گرفته و فاقد پایگاه اجتماعی باشد، به طوری که شرایط دو قطبی بر جامعه حکم فرما گردد. در ایران از دیر زمان چنین شرایطی وجود داشت: به این معنا که ندرتاً قدرت سیاسی از محبوبیت و مقبولیت اجتماعی برخوردار بود و اصولاً به خاطر محرومیت و استعاضاف فرهنگی توده های مردم، چندان نیازی به چنان مقبولیتی نداشت.

در ایران، سلاطین همواره محور اصلی قدرت سیاسی بوده اند و سلسله های پادشاهی، سابقه ای طولانی و قدیمی داشتند و بر اساس سیستم قبیله ای، کسب قدرت می کردند و در اثر جنگ و ستیز با رقبای داخلی و یا خارجی و غلبه بر آن ها به قدرت می رسیدند. پادشاهان غالباً مردانی جسور، خونریز و ماجراجو بودند و دوام سلسله ها به شرایط زمان و میزان قابلیت و لیاقت پادشاهان در سرکوب رقبای خود بستگی داشته است. در طول تاریخ این کشور، بسیاری از سلاطینی که به قدرت و ثروت رسیده اند، در اوج شهرت و اقتدار خود به سرنوشتی فجیع گرفتار شده اند. طی دو قرن اخیر فقط سه تن از سلاطین به مرگ طبیعی در گذشته اند و بقیه یا به قتل رسیده و یا در تبعید مرده اند، محمدرضا شاه و پدرش آخرین آن ها بودند که هر دو در تبعید جان سپردند.

با آغاز و گسترش دوره استعمار غرب طی دو قرن اخیر و نفوذ دول اروپایی در کشورهای دیگر جهان، ایران نیز به خاطر موقعیت استراتژیک و منابع زیرزمینی خود مورد توجه قدرت های بزرگ اروپایی قرار گرفت. این توجه خود عامل مهم دیگری در تغییرات و تحولات قدرت سیاسی ایران شد. تضاد منافع انگلیس و روسیه قبل از جنگ جهانی دوم و ایجاد بلوک بندی های جهان حول محور دو ابرقدرت امریکا و شوروی بعد از جنگ جهانی دوم که معلول ورود امریکا به صحنه بازی های سیاست بین الملل بود، جهان را میدان رقابت های دوجانبه کرد. ایران نیز از این رقابت ها در امان نماند. این رقابت ها عامل بسیار مهمی در تزلزل و ثبات قدرت سیاسی ایران بود.

سلسله پهلوی که در سال ۱۳۰۴ ش. بهوسیله یک قزاق قلدر و ماجراجو بهوجود آمد و به پسرش ختم شد، آخرین سلسله پادشاهی در ایران بود. تا قبل از روی کار آمدن رضاشاه، سلسله قاجار در ایران حکومت می کرد. این سلسله که شاهان نسبتاً مقتدر و در عین حال مستبدی داشت، در اواخر به ضعف گرایید و آخرین پادشاه قاجار، احمدشاه که فرزند محمدعلی شاه مخلوع بود، ضعیف ترین آن ها به شمار می آمد. سلطنت احمدشاه با جنگ بین الملل اول و سپس انقلاب روسیه مصادف شد.

قبل از به قدرت رسیدن بلشویک ها در روسیه، روس های تزاری از قدرت و نفوذ زیادی در ایران برخوردار بودند و مناطق شمالی ایران، عملاً تحت سلطه و نفوذ آن ها بود. نیروی نظامی ایران هم که به قشون قزاق معروف بود

تحت، نظارت و فرماندهی افسران روسی قرار داشت. رضاخان که در سن چهارده سالگی به قشون قزاق پیوسته بود. در مدتی کوتاه به واسطه جسارت و بی باکی خود توجه افسران روسی را جلب کرد. او در اواخر جنگ اول جهانی که انقلاب در روسیه به وقوع پیوست، یکی از برجسته ترین افسران قزاق بود که مستقیماً زیر نظر فرماندهان روسی انجام وظیفه می کرد. با وقوع انقلاب در روسیه، انگلیسی ها که نگران گسترش افکار بلشویکی در سایر نقاط جهان از جمله ایران بودند، فوراً دست به کار شدند و با استفاده از آشفتنگی در داخل روسیه و پراکندگی و تزلزل افسران تزاری، موجبات برکناری افسران روسی را از نیروهای قزاق ایران فراهم آوردند و افسران ایرانی را به جای آنان گماردند. در آن موقع قسمتی از خاک ایران در اشغال نیروهای انگلیسی بود که می کوشیدند ضمن قطع نفوذ روس ها از ایران، نیرویی برای مقاومت در برابر حکومت بلشویکی جدید روسیه در این منطقه فراهم آورند. رضاخان در همین جریان توجه انگلیسی ها را به خود جلب کرد و با توصیه آن ها به فرماندهی قسمتی از نیروهای قزاق گمارده شد.

دولت استعمارگر انگلیس، در این مرحله از تاریخ ایران و به علت ناکام دیدن قرار داد ۱۹۱۹ م. و ثوق الدوله (قراردادی که ایران را به صورت رسمی تحت الحمايه و به عبارتی دیگر مستعمره انگلیس در می آورد) تصمیم گرفت با استفاده از شرایط استثنایی و خاص بین المللی بهویژه سقوط دولت تزاری روسیه و انزوای گرایبی دولت امریکا، اهداف استعماری خود را به شیوه ای دیگر در کشورهای اسلامی همچون ایران و عثمانی دنبال کند. اتخاذ این سیاست به این علت بود که با ایجاد دولتی متمرکز و خودکامه و به ظاهر مستقل و در عین حال تحت سلطه کامل انگلیس و اتخاذ سیاست فرهنگی متأثر از غرب با ارزش های اسلامی حاکم بر جامعه به مخالفت برخاسته و در عین حال منافع انگلیس را نیز حفظ نماید.

انگلیسی ها با توجه به ضربه ای که از نهضت تنباکو خورده بودند و نیز اقتداری که در نهضت مشروطه از علمای مذهبی مشاهده کرده بودند و مخالفت آن ها را علت اصلی شکست قرار داد ۱۹۱۹ و ثوق الدوله می دانستند، به این نتیجه رسیده بودند که تنها با حذف قدرت مذهب در جوامع اسلامی و جلوگیری از دخالت رهبران مذهبی در سیاست، می توانند منافع استعماری خود را حفظ نمایند و این مأموریتی بود که در کودتای ۱۲۹۹ ش. بر عهده رضاخان گذاشته شد.

رضاخان با راهنمایی انگلیسی ها دست به کودتا زد ولی طبق قرار قبلی به جای بر کناری احمدشاه، به وی پیشنهاد کرد، بین تأیید حکومت کودتا و استعفا یکی را انتخاب کند. بدیهی است که شاه قاجار تأیید حکومت کودتا را بر استعفا ترجیح داد، ولی عملاً تمام قدرت و اختیارات خود را از دست داد.

چهار سال بعد، رضاخان که پایه های قدرت خود را از هر جهت مستحکم کرده بود و گرایش او به تبدیل رژیم سلطنتی به جمهوری ناکام مانده بود، تصمیم گرفت سلسله قاجار را بر اندازد و خود را پادشاه قانونی ایران معرفی کند. انتقال سلطنت ظاهراً به شکل قانونی و از طریق مجلس مؤسسان انجام شد. این مجلس در قانون اساسی سال ۱۲۸۶ که سلطنت را مختص خاندان قاجار ساخته بود، تجدید نظر کرد و رضاخان را به سلطنت برگزیده،

پادشاهی ایران را در خاندان او موروثی ساخت. رضاخان در ۲۵ آذر ماه ۱۳۰۴ به نام رضاشاه پهلوی بر تخت سلطنت جلوس کرد.

انتخاب نام «پهلوی» برای این سلسله نکته قابل توجهی بود. پهلوی نام زبان باستانی ایران است و رضاخان با انتخاب این نام برای خود نشان داد که سنن باستانی ایران را بر سنت های اسلامی مسلط بر جامعه ایرانی ترجیح می دهد. او در مدت سلطنت خود که بیش از شانزده سال به طول انجامید، در راستای سیاست های دیکته شده انگلیس دست به کارهایی زد که بعدها پسرش آن ها را ادامه داد. بسیاری از این کارها مخالف شعائر مذهبی جامعه ایران بود که از آن جمله می توان به «کشف حجاب» و وادار ساختن زنان به برداشتن چادر و تقلید از طرز لباس پوشیدن غربی ها و تعطیل مراسم عزاداری و روضه خوانی و خلع لباس روحانیون اشاره کرد.

در آغاز جنگ دوم جهانی، متفقین با توجه به موقعیت استراتژیکی ایران و نیازی که برای رساندن تدارکات جنگی به خاک روسیه از طریق ایران داشتند، حضور سربازان متفق را در ایران ضروری تشخیص دادند و تصمیم گرفتند که خاک ایران را به هر بهانه ای که شده به اشغال خود در آورند. در شرایطی که نیروهای خارجی بهویژه انگلیس در ایران حضور داشتند، وجود دولت مقتدر و متمرکزی همچون حکومت رضاشاه که انگلیسی ها خود بر سر کار آورده بودند غیرضروری می نمود. بنابراین به بهانه واهی گسترش نفوذ آلمان ها در ایران و گرایش رضاشاه به آلمان ها، با ارائه یک اولتیماتوم کوتاه مدت برای خروج آلمان ها و علی رغم پذیرش این اولتیماتوم توسط دولت ایران، خاک کشور را اشغال نموده، رضاخان را وادار به استعفا کردند. انگلیسی ها که خود موجبات روی کار آمدن رضاشاه را فراهم کرده بودند، بر تبعید وی از ایران پافشاری کردند و به فاصله کمی پس از اشغال ایران توسط سربازان روسی و انگلیس، یک کشتی انگلیسی برای انتقال او به جزیره موریس در آب های ساحلی جنوب شرق افریقا در بندرعباس پهلوی گرفت.

رضاشاه بعدها از جزیره موریس به «ژوهانسبورگ» در افریقای جنوبی انتقال یافت و در ژوئیه سال ۱۹۴۴ م. یک سال قبل از پایان جنگ دوم جهانی، در تبعید در گذشت.

محمدرضا و خواهر دوقلویش، اشرف، در ۲۶ اکتبر سال ۱۹۱۹ م. هنگامی که رضاخان هنوز افسر قزاقی بیش نبود از زن اول رضاخان به دنیا آمدند. رضاخان پس از رسیدن به مقام سلطنت محمدرضا را ولیعهد خواند و او را پس از انجام تحصیلات مقدماتی برای ادامه تحصیل به سوئیس فرستاد.

محمدرضا در کودکی طفلی ضعیف و مریض بود. رضاشاه که می خواست پسرش هم مثل خود او مردی جدی و خشن بار بیاید، وی را به مدرسه نظام فرستاد. زندگی در مدرسه نظام روحیه محمدرضا را تغییر داد. در سال ۱۳۲۰ ش. به دنبال استعفا و تبعید رضاشاه، متفقین بهویژه انگلیسی ها بعد از سه هفته رایزنی با تعیین محمدرضا به جانشینی رضاشاه موافقت کردند. او جوانی بی تجربه و ناتوان بود و برای انجام وظایفی که به عهده گرفته بود به یک مشاور قوی احتیاج داشت. انگلیسی ها محمدعلی فروغی را در مقام نخستوزیری برای سرپرستی او انتخاب کردند.

فروغی بیش از شش ماه در این مقام باقی نماند و به علت بیماری از کار کناره گرفت. جانشین فروغی و نخستوزیران دیگری که پس از او زمام امور ایران را به دست گرفتند بیشتر از طرف سفارت انگلیس انتخاب می شدند و محمدرضا شاه که خود شاهد برخورد انگلیسی ها با پدرش بود جرأت مخالفت با آن ها را نداشت.

### دوران سلطنت محمدرضا را می توان به چهار دوره مشخص تقسیم کرد:

- دوره اول از ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۵ که ایران تحت اشغال نیروهای بیگانه بود.
- دوره دوم به مدت هفت سال از ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۲ که به فرار شاه از ایران و سقوط حکومت مصدق انجامید.
- دوره سوم به مدت دو سال از تاریخ بازگشت شاه به ایران تا بر کناری سپهبدزاهدی از مقام نخستوزیری.
- دوره چهارم از سال ۱۳۳۴ به بعد که دوران خودکامگی و صعود محمدرضا شاه به اوج قدرت تا سقوط او را در سال ۱۳۵۷ در بر می گیرد.

در یک تقسیم بندی کلی تر می توان گفت که محمدرضا شاه تا سال ۱۳۳۴ یعنی چهارده سال اول، هنوز نتوانسته بود قدرت پدرش را کسب کند، ولی از سال ۱۳۳۴ به بعد، قریب به مدت بیستوسه سال، تقریباً با اختیارات یک سلطان مستبد و مطلق العنان حکومت کرد.

چهارده سال اول سلطنت محمدرضا شاه، از متشنج ترین دوره های حیات سیاسی ایران به شمار می آید. در سال های نخستین این دوره که ایران تحت اشغال نیروهای بیگانه بود، شاه عملاً قدرت و اختیار چندانی نداشت و بیشتر نمایندگان مجلس ایران در اثر اعمال نفوذ و توصیه دولت های اشغال کننده، انتخاب شده و مطیع اوامر آن ها بودند.

در این دوران علاوه بر فعال شدن نیروی سیاسی - مذهبی به رهبری آیت الله کاشانی و نواب صفوی، دو نیروی سیاسی دیگر نیز پدید آمدند که یکی جبهه ملی و لیبرال ها تحت رهبری دکتر محمد مصدق و دیگری حزب کمونیست توده بود. جبهه ملی با استفاده از احساسات ضد بیگانه که بر اثر اشغال کشور و دخالت های خارجی در امور داخلی ایران بهوجود آمده بود نضج گرفت و حزب توده با پشتیبانی علنی دولت شوروی، به خصوص در استان های شمالی که تحت اشغال ارتش سرخ بود، پایگاه هایی به دست آورد.

پس از پایان جنگ دوم جهانی، مسئله تخلیه ایران از طرف نیروهای اشغالگر پیش آمد. رهبران متفقین در کنفرانسی که در زمان جنگ در تهران تشکیل دادند، تعهد کرده بودند که شش ماه پس از خاتمه جنگ، ایران را تخلیه کنند، ولی دولت شوروی که در تلاش خود برای گرفتن امتیاز استخراج نفت شمال ایران شکست خورده بود، در صورت تخلیه ایران به کلی نفوذ خود را در این کشور از دست می داد. بنابراین تصمیم گرفت پایگاه قدرتی برای خود در این کشور بهوجود آورد. برای اجرای این نقشه یک حزب مستقل کمونیست در استان

آذربایجان به نام حزب دمکرات آذربایجان بهوجود آورد و قبل از فرارسیدن موعد تخلیه ایران از طرف نیروهای شوروی، به کمک ارتش سرخ بر آذربایجان مسلط شد.

در آن زمان قوام السلطنه، یکی از شخصیت های کهنه کار و برجسته سیاسی که در اوایل سلطنت محمدرضا شاه مجدداً ظهور کرد و رقیب قدرت او به شمار می آمد در مقام نخستوزیری بود. او با تظاهر به نزدیکی با روس ها و وعده دادن امتیاز نفت شمال به آن ها و بالأخره با شرکت دادن سه وزیر از حزب توده در کابینه خود، موفق شد روس ها را که از طرف امریکایی ها هم تحت فشار و به روایتی مورد تهدید قرار گرفته بودند، راضی به تخلیه خاک ایران کند. به دنبال تخلیه ایران از ارتش سرخ، حکومت دست نشانده روس ها در آذربایجان هم سرنگون شد.

قوام السلطنه که هم زمان با تلاش برای حل مسئله آذربایجان و تخلیه ایران از نیروهای شوروی، به فکر تحکیم پایه های قدرت خود افتاده بود، حزبی به نام حزب دمکرات تأسیس کرد و انتخابات مجلس شورا را به امید به دست آوردن اکثریتی قوی در پارلمان به راه انداخت، ولی شاه از مقاصد قوام السلطنه بیمناک بود و در پشت پرده علیه او توطئه می کرد. اکثریت نمایندگان مجلس از نامزدهای حزب دمکرات قوام السلطنه و ظاهراً طرفدار او بودند، ولی بسیاری از آن ها در خفا با دربار هم سر و سری داشتند و در نتیجه پس از آن که طرح قرار داد اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی در مجلس رد شد، تحریکات و مخالفت ها علیه قوام السلطنه در مجلس بالا گرفت و سرانجام به سقوط حکومت او منتهی شد. به این ترتیب کابوس شاه درباره نقشه های قوام السلطنه پایان یافت ولی گرفتاری ها و مخاطرات دیگری در پیش بود.

کمی پس از سقوط قوام السلطنه، اولین سوءقصد به جان شاه صورت گرفت و کشته شدن ضارب پس از عدم موفقیت در سوءقصد از کشف راز این ماجرا جلوگیری کرد. (هر چند حزب توده متهم به طرح نقشه این سوءقصد شد و به همین بهانه منحل گردید). در این میان گروه لیبرال - ملی به رهبری دکتر مصدق که نام جبهه ملی را بر خود گذاشته بودند با شعار تازه اعاده حقوق ایران از شرکت نفت ایران و انگلیس، فعالیت خود را توسعه دادند و به موازات آن، جنبش روحانیت مبارز به رهبری آیت الله کاشانی و نیز فداییان اسلام که خواهان اجرای احکام اسلامی بودند و اعمال حکومت را محکوم می کردند، خطر تازه ای برای رژیم بهوجود آوردند.

قتل هژیر، وزیر دربار، موجب شد که شاه تحت فشارهای داخلی و خارجی در سال ۱۳۲۹ سپهبد حاج علی رزم آرا، رئیس وقت ستاد ارتش را به نخستوزیری منصوب نماید. رزم آرا بی تردید علی رغم میل شاه به نخستوزیری برگزیده شده بود، زیرا شاه به علت ضعف های درونی خود از شخصیت های مقتدر بیم داشت و رزم آرا علاوه بر تیزهوشی و قدرتی که در اداره امور ارتش از خود نشان داده بود، در هنگام تصدی مقام نخستوزیری از پشتیبانی ارتش نیز برخوردار می شد و برای شاه که همیشه می خواست ارتش را در برابر دولت نگاه دارد، یکی شدن این

دو نیرو خطر بزرگی به شمار می رفت. به علاوه رزم آرا در سازش با قدرت های خارجی مهارت زیادی از خود نشان داده بود و علاوه بر توافق های پنهانی با انگلیسی ها، دل روس ها را هم به دست آورده بود. به همین دلیل شاه در وجود او خطری به مراتب جدی تر از قوام السلطنه می دید. در واقع قراین زیادی از نقشه های رزم آرا برای خلع محمدرضا شاه از مقام سلطنت حکایت می کرد. شایع شده بود که رزم آرا می خواهد در فرصتی مناسب با یک کودتای نظامی، محمدرضا شاه را خلع کند و برادر وی علیرضا را به سلطنت بنشانند.

مهم ترین مسئله ای که در زمان حکومت رزم آرا پیش آمد و نقشه های احتمالی او را برای کودتا به تأخیر انداخت، مسئله نفت و تلاش جبهه ملی برای الغای امتیاز نفت جنوب بود، رزم آرا برای حل این مسئله و انعقاد یک قرارداد نفت که انگلیسی ها را ارضا کند، با آن ها وارد مذاکره شد و موفقیت هایی هم در این راه به دست آورد. ولی پیش از این که بتواند توافق های خود را با انگلیسی ها از تصویب مجلس بگذراند به قتل رسید. گفته شده است که قتل او به دست یکی از افراد گروه فداییان اسلام و به عنوان اعتراض به سازش او با انگلیسی ها صورت گرفت.

قتل رزم آرا که پس از سوءقصد به جان شاه، دومین ترور مهم سیاسی در ایران بعد از جنگ جهانی دوم بود، وحشت زیادی در دل رجال سیاسی آن زمان انداخت، ولی شاه از جهات دیگری از کشته شدن نخست وزیر مقتدر خود راضی به نظر می رسید. زیرا با قتل رزم آرا بزرگ ترین خطری که مقام و موقعیت او را تهدید می کرد، از میان رفت. خوشحالی شاه زیاد دوام نیافت. طوفان سیاسی که به دنبال قتل رزم آرا در ایران برخاست، پایه های قدرت شاه را نیز به لرزه درآورد و او را مجبور ساخت، پس از تصویب قانون ملی شدن نفت در مجلس شورای ملی، دکتر مصدق رهبر جبهه ملی را که خود از معارضان مقتدر او بود، به مقام نخستوزیری انتخاب کند.

دکتر مصدق که بر روی موج احساسات ناسیونالیستی و مبارزات ضدانگلیسی مردم ایران به صدارت رسیده بود، از جهات مختلف برای شاه مایه دردسر و نگرانی شد. پشتوانه ملی مصدق که با حمایت رهبران مذهبی بهیژه آیت الله کاشانی توأم شده و نیرویی بلامعارض پشت سر او قرار داده بود، هرگونه توانایی مقابله و خودنمایی را از شاه گرفت و او را به ضعیف ترین موضع خود از آغاز دوران سلطنت عقب راند. دوران حکومت مصدق که دو سال و اندی به طول انجامید برای محمدرضا شاه از تلخ ترین و خفت بارترین ایام سلطنت به شمار می رفت، مصدق عملاً تمام اختیارات شاه را سلب کرد و هنگامی که در اواسط زمامداری خود به بهانه مخالفت شاه با انتصاب او به عنوان وزیر دفاع، استعفا داد، شاه با یک قیام عمومی به رهبری آیت الله کاشانی در ۳۰ تیر سال ۱۳۳۱ مواجه شد و پس از چند روز ناچار از دعوت مجدد دکتر مصدق به حکومت شد. این بار دکتر مصدق که با قدرت و اختیارات بیشتری بر سر کار آمده بود، اختیار امور ارتش و نیروهای نظامی را هم از شاه گرفت. سپس خواهران و برادران و حتی مادر شاه را به خاطر دخالت های ناروا و غیرقانونی در کار دولت، از کشور اخراج کرد. اخراج اشرف،

خواهر دوقلوی شاه، بیش از دیگران موجب تضعیف روحیه شاه شد، زیرا اشرف بیش از هر کس دیگری در شاه نفوذ داشت و در موارد حساس و بحرانی به او قوت قلب می داد. مصدق با اخراج اشرف از ایران مقدمات سقوط خود را نیز فراهم ساخت، زیرا این زن فعال و حیله گر پس از تبعید آرام ننشست و نخستین تماس ها با سازمان اطلاعات مرکزی امریکا (سیا) بهوسیله او برقرار شد. سیا به دنبال این تماس ها با همکاری انتلیجنت سرویس انگلیس، برای براندازی حکومت مصدق دست به کار شد و یکی از اعضای برجسته این سازمان به نام کرمیت روزولت مأمور اجرای این طرح گردید.

نا گفته نماند که امریکا در اوایل حکومت مصدق به علت اعمال نفوذ کمپانی های نفتی امریکا و سهمی که آن ها از نفت ایران می خواستند کم و بیش با دولت مصدق همکاری می کرد، ولی پس از آن که میانجی گری امریکا نیز برای حل مسئله نفت به نتیجه نرسید، امریکایی ها هم در برابر حکومت مصدق قرار گرفتند. بدیهی است که این میانجی گری متضمن منافع امریکا بود. اما ظاهراً آنچه موجب تشدید مخالفت امریکا با مصدق و دخالت سیا در این ماجرا شد، بهانه قدرت یافتن کمونیست ها در ایران و خطر یک کودتای کمونیستی در این کشور بود. در عین حال، عامل مهم داخلی که سقوط مصدق را تسهیل کرد، محروم شدن وی از حمایت روحانیت و اکثریت مردم بود؛ یعنی همان کسانی که در به قدرت رسیدن او نقش مهم و اساسی داشتند و به خاطر رویه خودکامانه ای که مصدق در پیش گرفته بود، به تدریج از وی جدا شدند و به مخالفت با وی برخاستند. با غیبت حضور مردم از صحنه سیاسی، کودتای انگلیسی - امریکایی به سادگی تحقق یافت.

امریکا و انگلیس که در این مرحله بر سر مسائل ایران به تفاهم کامل رسیده بودند، برای اجرای نقشه خود سرلشکر فضل الله زاهدی را که مدتی هم وزیر کشور مصدق بود، برگزیدند و به این ترتیب در مرحله اول اجرای این طرح، شاه را وادار به صدور حکم عزل مصدق از مقام نخستوزیری و انتصاب زاهدی نمودند. این احکام در شرایطی صادر شدند که دکتر مصدق با انجام یک فرماند، مجلس شورا را منحل کرده بود و امکان هر گونه مقاومتی را از نمایندگان دولت گرفته بود. مصدق از قبول حکم عزل خود امتناع کرد و ابلاغ شبانه این حکم را بهوسیله سرهنگ نصیری، از افسران گارد سلطنتی (که بعدها رئیس ساواک، سازمان پلیس مخفی مخوف شاه شد) به عنوان کودتا تلقی نمود. شاه که از واکنش مصدق به وحشت افتاده بود و می ترسید مصدق دستور بازداشت خود او را هم صادر کند از کشور گریخت. ولی طراحان کودتا مرحله دوم را با ایجاد آشوب و بلوای خیابانی و استفاده از بخشی از نیروهای مسلح اجرا نمودند و حکومت مصدق را که از حمایت رهبران مذهبی محروم شده بود و پشتوانه ملی خود را هم تا حدود زیادی از دست داده بود، سرنگون کردند.

خبر سقوط مصدق در رم به گوش شاه رسید، اما شاه فراری و سرگردان، نخستین گزارش های خبرگزاری ها را درباره این واقعه باور نمی کرد تا آن که موضوع قطعی شد. شاه که پیش از آن خواب بازگشت به سلطنت را هم

نمی دید، ناگهان زبان باز کرد و فرار خود را از ایران به عنوان یک اقدام وطن پرستانه و حساب شده برای تحریک احساسات ملی توجیه کرد. او قدردانی از عامل کودتا را فراموش نکرد و چنین گفت: «من تاج و تختم را از شما دارم». روزولت در کتاب خود مقصود شاه را از «شما» دولت های امریکا و انگلیس می داند.

زاهدی که پس از سقوط مصدق، به استناد حکم شاه به مقام نخستوزیری رسیده بود، به عنوان نخستین اقدام رسمی حکومت خود تلگرافی به شاه مخابره کرد و او را به کشور دعوت نمود. مصدق دستگیر و زندانی شد و بعداً محاکمه و محکوم به سه سال زندان گردید. شاه که کمتر از یک هفته پس از فرار خفت بار خود از ایران به کشور بازگشته بود، کودتای انگلیسی - امریکایی را به عنوان یک قیام ملی تعبیر کرد و خود را «شاه انتخابی مردم» خواند!

با استقرار یک حکومت مقتدر نظامی و حل مسئله نفت - به دست این حکومت به نحوی که منافع انگلیسی ها و امریکایی ها تأمین شود - یک دوران طولانی ثبات سیاسی در ایران پیش بینی می شد و زاهدی که به خیال خود تاج و تخت شاه را نجات داده و او را از تبعید، به ایران بازگردانده بود، تصور می کرد که تا مدتی طولانی و تا وقتی که خودش بخواهد در مقام نخستوزیری ایران باقی خواهد ماند. ولی شاه ضعیف و بدگمان که هر نخستوزیر قوی را خطری برای قدرت و سلطنت خود می دانست، از نجات دهنده خود هم می ترسید و بیش از یک سال از کودتا نگذشته بود که در پس پرده برای تضعیف و محدود ساختن قدرت وی دست به کار شد. در این زمان شاه تکیه گاه تازه ای برای خود یافته بود: با نقشی که امریکایی ها در بازگشت او به سلطنت بازی کرده بودند روزه روز خود را بیشتر به آن ها نزدیک می ساخت. دوران پس از کودتای ۲۸ مرداد ماه را می توان سری آغاز دوره جدید روابط ایران و امریکا ( یا به عبارت دقیق تر شاه و امریکا) تلقی کرد. شاه در مدتی کمتر از دو سال پس از کودتا توانست ضمن جلب رضایت امریکایی ها، مقدمات برکناری زاهدی را از مقام نخستوزیری فراهم سازد. زاهدی با حقوق و امتیازات کافی، با عنوان سفیر فوق العاده ایران در اروپا به سوئیس رفت و به این ترتیب شاه «نجات دهنده» خود را به طور محترمانه از ایران تبعید کرد.

دوران حکومت مطلقه محمدرضا شاه در ایران که یادآور دوران حکومت مطلقه پدرش بود، در واقع از این تاریخ آغاز می شود. در اردیبهشت ۱۳۳۴ حسین علاء که مدتی وزیر دربار و مورد اعتماد شاه بود به نخستوزیری رسید و دو سال بعد دکتر منوچهر اقبال که از هر لحاظ مطیع و فرمانبردار شاه بود و خود را غلام خانه زاد وی می دانست به جانشینی علاء منصوب شد. در دوران نخستوزیری اقبال که قریب چهار سال به طول انجامید دولت کاملاً تحت فرمان و مجری دستورات شاه بود و مجلس فرمایشی هم مسلماً قدرت و اختیاری نداشت.

در سال ۱۳۳۹ همزمان با تحولاتی که در صحنه سیاست بین‌المللی به‌ویژه در سیاست‌های جهانی آمریکا روی داد، شاه نیز ناچار شد در روش حکومت خود تجدید نظر کند و برای این که ظاهر دنیاسندتری به رژیم خودکامه اش بدهد، اقبال نخستوزیر و علم‌وزیر دربار خود را به تشکیل دو حزب سیاسی رقیب به نام‌های «ملیون» و «مردم» ترغیب کرد. با این که همه می‌دانستند هر دو حزب از یک سرچشمه سیراب می‌شوند، رقابت این دو حزب در انتخابات پارلمانی و تلاش اقبال برای ادامه حکومت از طریق به دست آوردن اکثریت در پارلمان، جنجال سیاسی بزرگی به راه انداخت و شاه مجبور به ابطال انتخابات شد. اقبال از نخستوزیری کناره گرفت و دومین انتخابات پارلمانی برای دوره بیستم مجلس شورای ملی ایران در اواخر ۱۳۴۰ صورت گرفت. در این هنگام «کندی» در آمریکا رئیس‌جمهور شد و سیاست داخلی و خارجی آمریکا در آستانه دگرگونی خاصی قرار گرفت. گرایش سیاست آمریکا به طرف لیبرالیسم در روّیه آمریکا نسبت به ایران نیز تأثیر گذاشت و سردی روابط «کندی» با شاه که به اعمال اختناق و دیکتاتوری متهم شده بود، موجب بروز تشنجاتی در ایران شد که به سقوط دولت وقت ایران؛ یعنی حکومت شریف امامی و روی کار آمدن دکتر علی امینی منجر گردید.

دکتر امینی خود را به عنوان فرد مورد اعتماد حکومت جدید آمریکا مطرح کرده بود؛ به طوری که شایع شده بود وی با توصیه و اعمال نفوذ مستقیم امریکایی‌ها به نخستوزیری منصوب شده است و «کندی» در مهمانی رسمی که هنگام مسافرت شاه به واشنگتن در اردیبهشت ۱۳۴۱ به افتخار وی ترتیب داده بود، علناً با عبارت نخستوزیری شایسته و لایق به این شایعه دامن زد. در حالی که علی‌رغم این حمایت‌های لفظی دولت آمریکا از اعطای کمک‌های اقتصادی به امینی امتناع می‌کرد و موجبات سقوط او فراهم می‌شد. شاه که پس از بیست سال سلطنت، بازی‌های سیاسی را آموخته بود در جریان همین مسافرت موفق شد اعتماد «کندی» را به خود جلب کند و برنامه‌هایی را که «کندی» می‌خواست به دست امینی انجام شود، خود تقبل نماید.

شاه پس از بازگشت از آمریکا به تدریج موانعی در راه پیشرفت کار امینی فراهم ساخت و او را در مرداد همان سال وادار به استعفا کرد.

یکی از برنامه‌هایی که امریکایی‌ها طراحی کرده بودند و دولت امینی را به اجرای آن توصیه و تشویق می‌نمودند، اصلاحات ارضی بود. از سوی دیگر شاه برای این که ریزه‌خوار حکومت امینی نباشد و خود را مبتکر فکر اصلاحات ارضی و سایر برنامه‌های اصلاحی معرفی نماید، طرح‌های دیگری را نیز که مورد علاقه امریکایی‌ها بود ضمیمه برنامه اصلاحات ارضی کرد و مجموعه این برنامه‌ها را تحت عنوان «انقلاب سفید» طی فرماندهی فرمایشی به «تصویب ملی» رساند.

شاه تصوّر می‌کرد با تعیین یک دولت مطیع و مورد اعتماد و طرح انقلاب سفید، پشتیبانی اکثریت مردم و مهم‌تر از همه حمایت امریکایی‌ها را که مهم‌ترین عامل متنفذ خارجی در ایران شده بودند به طرف خود جلب کرده

است. شاه خود را در اوج قدرت و حکمرانی بلامنازع می دانست. با افزایش کمک های نظامی امریکا و تقویت ارتش، مخالفان سیاسی شاه، از جبهه ملی گرفته تا حزب توده، به کلی خنثی و بلا اثر شده بودند.

شاه که خود را در این زمان یکه تاز میدان می دید و دیگر کسی را جلودار خود تصور نمی کرد، از این تاریخ به بعد به تدریج تمام قوا را در سلطه خود گرفت و به یک سلطان مستبد و مطلق العنان تمام عیار مبدل گردید. و با اتکای روزافزون خود به امریکا، به خصوص در دوران ریاست جمهوری جانسون و نیکسون که با او روابط نزدیک و صمیمانه داشتند، توانست پایه های قدرت خود را محکم تر سازد.

پس از قتل منصور، شاه یکی از وزیران کابینه او را که «هویدا» نام داشت و تا آن زمان شهرت چندانی نداشت به نخستوزیری منصوب کرد. انتخاب هویدا به نخستوزیری یک عکس العمل شتابزده در مقابل کشته شدن حسنعلی منصور، نخستوزیر سابق بود و همه، حکومت او را موقتی می دانستند، ولی هویدا در خدمت گذاری و فرمان برداری از شاه از همه پیشینیان خود جلو افتاد و با همین خصوصیت بیش از دوازده سال در مقام نخستوزیری ایران باقی ماند که طولانی ترین دوران صدارت در تاریخ معاصر ایران به شمار می آید. این دوره را در عین حال می توان اوج قدرت مطلقه شاه نامید، زیرا دولت مطیع و پارلمان فاقد اختیار و مطبوعات تحت فشار سانسور بودند. ساواک، یعنی پلیس مخفی شاه، هرگونه حرکت مخالفی را در نطفه خفه می کرد و هیچ کس نه فقط جرأت مخالفت، بلکه یارای کم ترین انتقادی را هم از رژیم نداشت.

در این دوران چند واقعه یا تحول که می توان آن ها را محصول تصادف یا شرایط مساعد بین المللی دانست، بر قدرت، ثروت و غرور شاه افزود و کم کم این فکر در او قوت گرفت که گویا موجودی خارق العاده است و مأمور انجام رسالتی بر روی زمین می باشد. در این مدت شاه یک بار دیگر هم از توطئه سوء قصدی که برای قتل او ترتیب داده شده بود، جان سالم به در برد و چون نجات خود را از این سوء قصدها نوعی معجزه و عنایت خاص الهی تعبیر می کرد، بیش از پیش به تقدیر و سرنوشت و رسالتی که به خیال خود در روی زمین داشت معتقد شد. شاه به این اعتقادات خود رنگ مذهبی نیز می داد. زیرا به این ترتیب این اعتقادات هم برای عوام بیشتر قابل فهم و هضم بود و هم بدین وسیله می خواست کم کم نقش رهبری مذهبی مردم را نیز به خود اختصاص دهد، در حالی که او هرگز یک مسلمان واقعی نبود و به وظایفی که هر مسلمان باید به آن عمل کند، عمل نمی کرد اعتقاد شاه به خدا و آنچه به عنوان معتقدات مذهبی او تجلی می کرد بیشتر ریشه در ادیان باستانی ایران و دوران پیش از اسلام داشت و اشتیاق او به احیای سنن و رسوم ایران باستان تا آنجا پیش رفت که مبدأ تاریخ رسمی ایران را از هجرت پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) به تاریخ تقریبی و موهوم تاجگذاری کورش هخامنشی تغییر داد.

مراسم پرخرج و باشکوه دو هزار و پانصدمین سالگرد تأسیس نظام شاهنشاهی در ایران که به منظور پیوند دادن هر چه بیشتر تاریخ ایران به دوران باستانی پیش از اسلام، برگزار شد، نمایانگر طرز تفکر شاه در این دوره است. در این جشن ها که به عنوان بزرگ ترین نمایش عصر از آن یاد شده است نُه پادشاه، پنج ملکه، بیستویک شاهزاده و تعداد زیادی از روسای جمهوری و معاونان رئیس جمهور و نخستوزیران کشورهای مختلف جهان شرکت کردند و برای برگزاری این جشن ها شهری با گران بهاترین تزیینات در کنار تخت جمشید بنا شد. در جریان برگزاری این جشن، شاه خود را در اوج قدرت و سلطانی بلامنازع احساس می کرد، در حالی که این جشن ها را می توان آغاز جریان سقوط رژیم سلطنتی ایران دانست، چرا که تضاد شکوه و عظمت جشن های شاهنشاهی با فقر و بدبختی اکثریت مردم ایران، حربه ای تبلیغاتی برای مخالفان رژیم فراهم ساخت.

افزایش ناگهانی درآمد نفت که هیچ برنامه اقتصادی صحیح و توأم با دورنگری برای مصرف آن پیش بینی نشده بود، ظاهراً حرکتی سریع به سوی پیش رفت در کشور بهوجود آورد، ولی اجرای پروژه های عظیم نظامی و خریدهای تسلیحاتی عمده به پیروی از دکترین نیکسون و سایر برنامه های بلندپروازانه و جاه طلبانه و در عین حال بی فایده، موجب بروز تورم و فساد بیش از پیش شد و مشکلات و مسایل پیچیده تازه ای به دنبال آورد.

علاوه بر اثرات وسیع اقتصادی - اجتماعی که سیاست نظامی کردن و فروش تسلیحات امریکا به ایران در پی داشت و موجب به هم خوردن نظم طبیعی جامعه ایرانی شده بود، بهویژه اعطای چک سفید به شاه در خرید سلاح های پیچیده نظامی، اثر روانی عمیق و اساسی روی شاه گذاشت. شاه به تدریج باور کرد که او دیگر یک مترسک و تابع امریکا یا انگلیس نیست، بلکه با آن ها شریک و همکار است. این تصور مدت ها بر ذهن شاه حاکم بود و حتی گاهی تصوّر می کرد در این شراکت کفه سنگین تر از آن اوست. او خود را حامی و کفیل منافع غرب می دانست و این امر موجب بروز اعتماد به نفس کاذب در وی شد و خودبزرگ بینی وی را افزایش داد.

شاه و اطرافیان او در این دوره بیشتر سرگرم کارهای نمایشی بودند. قدرت و امکانات دولت و مشاغل حساس و کلیدی در انحصار عده معینی از گروه های خاص، از جمله شبکه فراماسونری، بهایی ها، هزار فامیل و بستگان آن ها قرار داشت. این امکانات نه بر اساس استعداد و لیاقت، بلکه بیشتر بر مبنای روابط و وابستگی ها به اشخاص واگذار می شد. گاهی چهره های تازه ای هم خود را وارد این حلقه می کردند، ولی ارجاع مشاغل مهم به آن ها نیز بیشتر به توانایی های ایشان در ایجاد ارتباط با متنفذان و صاحبان قدرت بستگی داشت تا استعداد و لیاقت.

یک مرد تنها هرچه بر سن شاه و مدت سلطنت وی افزوده می شد، خشن تر و انعطاف ناپذیرتر می گردید و اندک اندک متمایل می شد که روش پدرش را در سلطنت تجربه کند، درحالی که نه شرایط زمان سلطنت پدرش با دوران او تطبیق می کرد و نه خود او در برخورد با مسایل و مشکلات توانایی و جسارت ذاتی رضاخان را داشت. او

تنها در شرایط عادی و هنگامی که اوضاع بر وفق مراد بود می توانست قدرت نمایی کند، یعنی کاری که از هر کسی ساخته است، ولی هنگام بروز خطر و بحران، اعتماد به نفس خود را از دست می داد و به تنهایی قادر به اتخاذ تصمیم نبود. همین عدم اعتماد به نفس و بیم از این که کسی شریک قدرت او شود یا او را از اریکه قدرت به زیر بکشد، موجب شد که از ارجاع پست نخستوزیری و مشاغل مهم کشوری و لشکری به مردان قوی خودداری کند، به طوری که در سال های آخر سلطنت تقریباً همه شخصیت های قوی از اطراف او پراکنده شده بودند و حلقه مشاوران و اطرافیان شاه منحصر به عده ای افراد مطیع و متملق شده بود که جز به جلب رضایت او و حفظ منافع خود به چیزی دیگر نمی اندیشیدند.

به طور کلی روشی که شاه در سلطنت در پیش گرفته بود او را عملاً از جامعه منزوی می ساخت و در حلقه ای از افراد مطیع و متملق یا ضعیف و ترسو محصور می کرد. «ریچارد هلمز» که یکی از سفیران امریکا در ایران بود، تصویر جالبی از شخصیت و روحیات شاه در آغاز این دوره از سلطنت، ترسیم کرده است. او در گزارشی رسمی چنین می نویسد:

همه رهبران کشورها مردان تنهایی هستند، ولی شاه یکی از تنهاترین آن هاست او در دولت و نیز خارج از دستگاه های دولتی، مشاوران خوب و صدیقی ندارد. البته این انزوا تا حدودی به خصوصیات اخلاقی خود شاه و سوءظن او درباره مقاصد جاه طلبانه دیگران نیز مربوط می شود و این بدگمانی که تجارب گذشته شاه آن را تقویت کرده است، باعث شده اشخاص لایق و کاردان از اطراف او پراکنده شوند. اگر شخصیت لایق و آگاهی هم در میان اطرافیان شاه پیدا شود، طبق عادت و سنت ایرانی ها از بیان مطالبی که خوش آیند شاه نباشد خودداری می کند. به طور خلاصه شاه در عین غرور و خودبینی آدمی تو خالی است. ...

یکی از عوامل مهمی که در جریان انقلاب به سرنگونی شاه کمک کرد عدم اعتماد او به دیگران، مداخله در جزئیات امور و وابسته کردن تمام سیستم حکومت و نیروهای مسلح به شخص خود بود. شاه با ایجاد چند سازمان اطلاعاتی، دستگاه های دولتی و نظامی تحت کنترلی چندجانبه قرار داده بود، هر چند گفته می شد، رؤسای این سازمان ها هم با یکدیگر کنار آمده اند و گزارش های خود را هماهنگ می نمایند. در تشکیلات نیروهای مسلح ایران هیچ نیرویی نمی توانست به طور مستقل دست به عمل بزند. شاه فرماندهان نیروها را جداگانه به حضور می پذیرفت و با سیستم کنترل برقرار شده بود، اجرای هر دستور نظامی مستلزم عبور از چند کانال مختلف بود. فرماندهان نیروها و حتی فرماندهان واحدهای مختلف یک نیرو نیز غالباً با یکدیگر تفاهم نداشتند و گاه رقیب یکدیگر بودند. به طور خلاصه یک پارچگی و وحدت فرماندهی در ارتش وابسته به شخص شاه بود و به همین دلیل بود که با رفتن او از کشور، ارتش یک باره متلاشی شد.

در جمع بندی و بررسی از قدرت سیاسی حاکم بر ایران که نمونه بسیار مشخص و بارزی از صورت بندی قدرت سیاسی در یک جامعه دو قطبی است و به صورت اجتناب، ناپذیری زمینه ساز تحول سیاسی- اجتماعی منتهی به انقلاب می باشد، عوامل مشخصه زیر را می توان برشمرد:

۱. قدرت سیاسی ایران حول محور پادشاهی خودکامه و در عین حال ضعیف النفس متمرکز بود. اطرافیان وی در تصمیم گیری چندان دخیل نبودند و افرادی نالایق و مطیع بودند.
۲. رژیم بر ارتش تا دندان مسلح و تربیت شده و سرسپرده خود تکیه داشت. ارتشی که امرای آن مطیع مطلق شاه بودند و تنها دلیل وفاداری آن ها رفاه و سیری بیش از حد بود. البته این ارتش امتحان خود را در میدان رزم پس نداده بود تا میزان وفاداری و توانایی آن در دفاع از قدرت سیاسی به ثبوت رسد.
۳. دستگاه مخوف ساواک با اعمال ترور و شکنجه، هر نوع صدای مخالفی را در گلو خفه می کرد.
۴. تکیه این رژیم بر سلطه قدرت های بیگانه، بهویژه انگلیس و امریکا بود. نفوذ انگلیس و به دنبال آن امریکا در دستگاه اداری و نظامی و حتی پلیس مخفی، عمیق و غیرقابل انکار بود. از طرف دیگر، شاه تاج و تخت خود را مدیون آن ها می دانست و دوام و بقای آن را نیز وابسته به حمایت آن ها می دید.
۵. فساد و رشوه خواری بر سیستم اداری حاکم بود و گسترش دیوانسالاری کارایی و توان اجرای وظایف روزمره را از آن سلب کرده بود.
۶. اگرچه با بالا رفتن قیمت نفت، قدرت اقتصادی رژیم افزایش چشمگیری پیدا کرد، ولی فقدان برنامه های عمرانی و اقتصادی صحیح بر نارضایتی ها می افزود.
۷. قدرت سیاسی کلاً منزوی از مردم و اکثریت گروه های اجتماعی شده بود و تمایلی هم به جلب حمایت آن ها نداشت. تنها خواست شاه عدم مخالفت مردم با سیستم سیاسی حاکم بود که آن هم با اعمال ترور و شکنجه تأمین می شد.
۸. با توجه به بی لیاقتی دولتمردان و اعمال سیستم غلط تصمیم گیری که معمولاً در یک نفر خلاصه و محدود می شد، نظام سیاسی از حل ساده ترین مشکلات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی جامعه عاجز و ناتوان بود.
۹. برای حفظ موقعیت رژیم، تکیه زیادی بر تبلیغات، صحنه سازی، حفظ ظاهر، برگزاری جشن ها و مراسم پرخرج و بی حاصل در داخل و خارج می شد.
۱۰. به ارزش ها، سنت ها و معتقدات جامعه که عمیقاً ریشه مذهبی داشت نه تنها بی اعتنا بود، بلکه به طرق مختلف سعی در از بین بردن ارزش های مسلط بر جامعه و جایگزینی آن ها با ارزش های بیگانه با جامعه، می کرد.

در چنین شرایطی، گروه های اجتماعی از سیستم سیاسی مأیوس و ناامید شدند و به گرد رهبران مذهبی حلقه زده، قدرت اجتماعی پرتوانی را بهوجود آوردند و موفق شدند در مدتی کوتاه موجبات سقوط نظام سیاسی را فراهم آورند.

### گفتار دوم : قدرت اجتماعی

همان طور که در فصل اول گفته شد، قدرت اجتماعی ناشی از اراده مردمی است که در سرزمینی واحد و بر اساس سلسله ای از ارزش ها و منافع مشترک زندگی می کنند. هیچ جامعه ای بدون ارزش های مشترک امکان تشکیل و بقا ندارد و در صورت شکل گیری نیز دیری نمی پاید که از هم گسیخته می گردد. ارزش های مشترک می توانند جنبه مادی و یا جنبه معنوی داشته باشند ولی قهراً و طبیعتاً جامعه ای که صرفاً بر پایه ارزش ها و منافع مادی شکل گرفته و بنیان نهاده شده باشد، نه تنها پیوستگی لازم را ندارد، بلکه در مقابل خطرات احتمالی، قدرت دفاعی جمعی مطلوبی هم نخواهد داشت.

در سرزمین ایران که از نظر جغرافیایی در منطقه ای حساس و استراتژیک قرار گرفته است، از دیرزمان مردمی زندگی کرده اند که غالباً مورد تاختوتاز و هجوم قبایل و ملل مختلف قرار گرفته اند. اسکندر مقدونی، اعراب مسلمان، چنگیزخان مغول و تیمورخان گورکانی، ترکان سلجوقی... از جمله اقوام و مللی بودند که به ایران حمله کرده، حکومت کرده، جذب شده و یا دفع گردیده اند.

ایرانی ها در اثر این برخوردها و تماس ها به اقتضای عوامل تاریخی، با اقوام و ملل گوناگون آشنا شدند و با آن ها گاهی روابط دوستانه و گاهی روابط خصمانه پیدا کردند. این روابط و برخوردها موجب شد که برخی افکار و سنن آن ها را کسب نمایند و به نسل های بعد منتقل کنند و متقابلاً توانستند بسیاری از سنت های خود را به ملل دیگر منتقل نمایند. ایرانی ها به ملیت و ارزش های خود علاقه مند بودند و سعی در حفظ هویت و فرهنگ خود می کردند و به همین دلیل در ملت های دیگر هضم نشدند، لکن این علاقه مندی هرگز تحت تأثیر تعصبات کورکورانه ای نبوده است که موجب عدم درک و قبول حقایق و مانع رشد و شکوفایی فرهنگ آن ها بشود، بلکه ایرانیان در اثر تعامل فرهنگی با ملل دیگر، فرهنگ جامعه خود را غنی تر و پربارتر کرده اند.

از آغاز حکومت هخامنشیان که ایران تحت یک حکومت و فرمانروایی در آمد، بیست و پنج قرن می گذرد. در این مدت مهم ترین و بزرگ ترین تعامل فرهنگی ایرانیان در چهارده قرن قبل، با فرهنگ و مکتب تازه ظهور اسلام بود که موجبات تحول و انقلابی عظیم و سریع را در سراسر خاورمیانه فراهم کرده بود. اسلام نه تنها برای ایرانی ها، بلکه برای اعراب هم پدیده جدیدی بود و نمی توان گفت که فرهنگ ایرانی در برخورد با مکتب اسلام، به

عنوان بخشی از فرهنگ و تمدن عرب اصطکاک پیدا کرده است، بلکه همان قدر که تعالیم پیغمبر اسلام (صلی الله علیه وآله) برای ایرانی ها تازگی داشت و ارزش های جدیدی ارائه می کرد، برای اعراب هم تازه بود.

اصولاً اعراب قبل از ظهور اسلام چیزی برای ارائه کردن به جوامع متمدن و پیشرفته زمان خود که در رأس آن ها ایران و روم بود، نداشتند و قبایل چادرنشین و صحرا گرد عرب که به ابتدایی ترین شیوه زندگی می کردند نمی توانستند پایه گذار تمدن چشم گیری باشند.

در حقیقت می توان ادعا کرد، مکتب آسمانی و الهی اسلام که حاوی ارزش های جدیدی بود توسط اعراب تازه مسلمان با هجوم به ایران و تماس با ایرانی ها به آن ها منتقل گردید.

این که بعضی از متفکران ادعا می کنند که اسلام توسط شمشیر و زور به ملت های دیگر از جمله ایرانیان تحمیل شده است، پایه و اساس تاریخی ندارد. ایرانیان به شهادت تاریخ هر زمان از حکام جائز خود به تنگ آمده و مستأصل شده اند، آن ها را در مقابل حملات خارجی و سایر مصایب تنها گذاشته اند و با عدم همکاری موجبات شکست و سقوط آن ها را فراهم آورده اند. در اواخر حکومت ساسانیان نیز اوضاع و احوال سیاسی - اجتماعی حاکم بر ایران بر اثر فساد و تباهی درباریان - دیکتاتور که توسط موبدان زرتشتی حمایت و تقویت می شدند و هم چنین فقر و فلاکت توده های مردم، زمینه مناسبی برای شکست لشکریان ایران در مقابل مسلمانانی که به نیروی ایمان و اعتقاد به مشیت و کمک الهی مجهز و آماده شهادت و ایثار بودند، فراهم کرد.

ایرانی ها از اسلام خیلی خوب استقبال کردند و این استقبال به حدی بود که امروزه به جز عربستان هیچ کشوری به اندازه ایران، از چنین اکثریت مسلمانی برخوردار نیست. علت این استقبال، سازگاری روحیه ایرانیان با اسلام بود، آن ها گم گشته خود را در اسلام یافتند، این مردم که طبعاً باهوش بودند و به علاوه سابقه تمدن و فرهنگ بزرگی داشتند، قبل از آن که مجذوب و مرعوب قدرت قاهره لشکریان اسلام شوند، به روح و معنای اسلام توجه داشتند و به همین دلیل علاقه آن ها به خاندان نبوت و رسالت بیش از هر ملت دیگری است. لذا از میان مذاهب مختلف اسلامی، مذهب شیعه را انتخاب کردند و عموماً از فقه جعفری، پیروی نمودند. پیروی از ائمه طاهرین (علیهم السلام) در میان ایرانیان ریشه دوانید، زیرا آن ها روح اسلام را در نزد خاندان رسالت یافته، آن را پاسخ گوی پرسش ها و نیازهای واقعی خود دانستند.

اما ایرانی ها در عین استقبال از اسلام نه از نظر سیاسی و نه از نظر فرهنگی، مقهور اعراب نشدند و استقلال فرهنگی خود را از دست ندادند و کماکان در حفظ آن کوشیدند. ایرانی ها برخلاف مصری ها که هم اسلام و هم

زبان عربی را پذیرفتند، زبان ملی خود را حفظ نمودند و با استفاده از زبان عربی، زبان فارسی را غنی تر کردند و هم چنان فارسی زبان، باقی ماندند.

ایرانیان در اواخر حکومت عباسیان، خود را از سلطه خلفای عرب که به نام اسلام حکومت می کردند ولی برخلاف تعلیم واقعی اسلام عمل کرده و از آن فاصله زیادی داشتند، رها کردند و با آن ها به ستیزه پرداختند و نگذاشتند که اعراب بر اساس سنت های نژادپرستانه خود و به نام اسلام با آن ها هم چون موالی رفتار کنند. طی این دوره طولانی هزار و چهارصد ساله که ایرانی ها با اسلام به سر بردند و آن را در آغوش گرفتند، این دین در متن زندگی آن ها رسوخ کرد و جزء زندگی فردی و اجتماعی آن ها شد. با آداب آن پرورش یافتند، زندگی کردند، تشکیل خانواده دادند، فرزندان خود را تربیت کردند و روابط خصوصی و اجتماعی خود را شکل دادند و اموات خود را به خاک سپردند. تاریخ، ادبیات، سیاست، قضا، فرهنگ و تمدن، شئون اجتماعی و بالأخره همه چیز آن ها چنان با این دین عجین شد که اسلام، بخش عمده و اصلی و لاینفک ارزش های مسلط بر جامعه آنان را تشکیل داد. ناگفته نماند که ایرانی ها هم متقابلاً توانستند خدمات ارزنده ای در رشد و شکوفایی و باروری تمدن اسلامی و ترقی، تعالی و نشر تعالیم آن آیین بزرگ ارائه دهند. نفوذ عمیق اسلام، در میان اقشار و گروه های اجتماعی ایران به عنوان ارزش مسلط جامعه ایرانی مهم ترین و شاید تنها عامل وحدت ملی ایرانیان بود.

عامل «ملت» در مفهوم غربی آن نمی تواند موجب نزدیکی و ایجاد فرهنگی مشترک در میان مردمی با زبان ها، لهجه ها، ریشه های نژادی و قومیت های مختلف هم چون فارس، کرد، ترک، عرب، ترکمن و بلوچ باشد.

در حقیقت می توان ادعا کرد اگر از آداب و رسوم و عقاید مذهبی که وجه مشترک اکثریت قریب به اتفاق افراد این ملت می باشد، صرف نظر کنیم، عامل مشترک مهم دیگری نمی توان یافت که آن ها را به هم نزدیک کند. به همین دلیل است که از اسلام نه تنها به عنوان آئین ارتباط ایرانیان با پروردگار می توان بحث کرد، بلکه این عامل فرهنگ، سنن، زبان و روابط اجتماعی آن ها را طوری تحت تأثیر قرار داده است که نمی توان بدون شناخت مذهب و ویژگی های آن، درباره فرهنگ عمومی ایرانیان چیزی گفت. به همین دلیل ارزش های مقبول اکثر طبقات اجتماعی، از دیدگاه مذهبی آن ها سرچشمه می گیرد و همان طور که بعداً خواهیم گفت از علل عمده بروز انقلاب و سقوط رژیم شاه، تلاش وی در نادیده گرفتن و زیر پا گذاشتن ارزش ها و سمبل های دیرین اجتماعی بود که ریشه در مذهب داشت.

با توجه به این که مذهب از مهم ترین عوامل فرهنگی است که ایرانیان را در اقصی نقاط کشور، در شهر و روستا و در اقشار متفاوت جامعه، اعم از فقیر و غنی، با سواد و بی سواد، به هم مرتبط و پیوسته ساخته و با توجه به نفوذ عمیق و ریشه داری که مذهب در روابط اجتماعی آن ها پیدا نموده است، حتی کسانی که خود را چندان پایبند

به اجرای قوانین و عبادات مذهبی نمی دانند نیز به رعایت سنت های مذهبی از جمله مراسم اعیاد و عزاداری ها متعهد می باشند.

با توجه به توضیحات فوق می توان ادعا کرد که قدرت اجتماعی جامعه ایرانی در مذهب نهفته است و هر حرکت و جنبش دیگری جدا از ارزش ها و معیارهای مذهبی نمی تواند در تحقق اهداف سیاسی - اجتماعی موفق باشد.

ما بر آن نیستیم که تاریخ طولانی گذشته سرزمین و ملت ایران را ورق بزنیم، کافی است این نکته را متذکر شویم که تاریخ پرماجرا و پرحادثه چند هزار ساله مردم ایران، در موقعیت های استراتژیک و حساس خود و در جنگ ها و زد و خورد های متعدد خود از این مردم، ملتی صبور، پر تحمل، مقاوم و با تدبیر ساخته که با همین خصلت ها توانسته است در گرداب حوادث و پیچ و خم های پر ماجرای تاریخ، موجودیت خود را حفظ نموده، پیشرفت نماید.

در اثر هجوم فرهنگی، سیاسی و نظامی اروپائیان در طول دو قرن اخیر، حوادثی در تمام جهان اسلام و منطقه خاورمیانه رخ داده که در ایران نیز بازتاب و تأثیر عمیق و وسیعی داشته است.

افول تدریجی قدرت دولت های مقتدر اسلامی زمینه را برای نفوذ استعمارگران غربی فراهم کرد و در واقع موجب اصطکاک مجدد با تمدن رقیب شد. تمدن و فرهنگ اسلامی، که به قول «آرنولد توین بی» در حال دفاع از خود بود و تمدن غرب که در حال احیا و بیداری و آماده حمله بود با یکدیگر برخورد کردند که این برخورد نهایتاً بر اثر ضعف جوامع اسلامی و از خود بیگانگی آن ها منجر به تفوق و برتری فرهنگی - سیاسی غرب شد.

این امر در روحيات و رفتار مردم ایران نیز مؤثر شد. بخش عظیمی از جامعه، به خصوص توده های مردم و طبقات فقیر و محروم شهری و روستایی که سخت پایبند عقاید و سنت های مذهبی خود بودند و اینک عقاید خود را در خطر می دیدند، خود را از فعالیت های سیاسی - اجتماعی کنار کشیدند و با توسل به جنبه های خاصی از مذهب از قبیل رعایت تقیه، روحیه انزواطلبی را پیشه خود کردند و در مقابل حوادث و وقایع اجتماع بی تفاوت ماندند. قشر کوچکی از جامعه که عمدتاً دارای تحصیلات و آگاهی کافی بود و نمی توانست در قبال حوادثی که در اجتماع می گذشت، بی تفاوت باشد بهیژه تحصیل کردگان در اروپا، بر اثر مشاهده پیشرفت های علمی و صنعتی جوامع غربی و زرق و برق مادی آن ها، سخت شیفته و مجذوب شدند و راه علاج مشکلات ملت خود و جبران عقب افتادگی های اجتماعی جوامع اسلامی را در این دیدند که ارزش های فرهنگی - مذهبی خود را رها کنند و جامعه ای جدید بر پایه و اساس معیارهای نوین غربی بنا نمایند. این عده خود به دو دسته تقسیم شدند:

دسته اول تحت تأثیر لیبرالیسم و انقلاب فرانسه قرار گرفته بودند و به پیروی و تقلید تمام و کمال از جوامع غربی اعتقاد داشتند. تقی زاده که از سردمداران این نظریه بود. او اعتقاد داشت که می باید از فرق سر تا نوک پا غربی شد تا به خوشبختی، رفاه و پیشرفت هایی که جوامع غربی نصیبشان گشته است، دست یافت. این گروه عمدتاً به طبقات ثروتمند و مرفه شهری تعلق داشتند و امکان تماس بیشتر با جوامع غربی و بهویژه اعزام فرزندانشان برای تحصیل در غرب برایشان فراهم بود، از طرف دیگر این گروه لیبرالیسم را با روحیه و مزاج خود سازگارتر می دیدند.

دسته دوم نیز که عموماً از روشن فکران و جوانان پرشور بودند و از بی عدالتی های حاکم بر جامعه ایران رنج می بردند، در آغاز قرن اخیر و مخصوصاً به دنبال پیروزی انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و در تماس با همسایگان شمالی تحت تأثیر افکار مارکسیسم - لنینیسم قرار گرفتند و حرکت های چپ گرایانه را در ایران پایه گذاری کردند. این دسته ضمن این که ارزش های مسلط بر جامعه اسلامی و بهویژه معیارهای مذهبی را نفی می کردند و آن ها را خرافات می دانستند، برای ایجاد یک جامعه سوسیالیستی مشابه آن چه که در روسیه بهوقوع پیوسته، تلاش می کردند. بدین وسیله افکار الحادی و مادی گرایانه مارکسیستی را تبلیغ می کردند.

در مقابل، گروه دیگری که عمدتاً از میان روحانیان و علمای مذهبی بودند، علل عقب افتادگی جامعه اسلامی را نه در پیروی از ارزش های فرهنگ اسلامی بلکه در رهاکردن آن ها می دانستند و معتقد بودند که جوامع اسلامی اگر چه ظاهر و پوسته خود را حفظ نموده اند، ولی آن را از محتوا و جوهر ارزش های واقعی و اصلش خالی کرده اند. این نظریه که با نهضت سید جمال الدین اسدآبادی آغاز شد و شکل گرفت، تنها راه رستگاری و نجات جامعه و امت اسلامی را بازگشت واقعی به اسلام می دانست و در این راه تلاش ها و مجاهدت های وسیعی را آغاز کرد که سیر تکاملی آن را می توان در نهضت تنباکو، مشروطیت و ملی شدن صنعت نفت مشاهده کرد. از جمله پیش قراولان این فکر در ایران پس از سید جمال الدین اسدآبادی، باید از شیخ فضل الله نوری، سید حسن مدرس، آیت الله کاشانی و نواب صفوی نام برد.

اینک برای شناخت بهتر قدرت اجتماعی ملت ایران، ضرورت دارد ترکیب و بافت اجتماعی مردم این سرزمین به صورت اجمال بررسی شود.

اوضاع اجتماعی ایران قبل از انقلاب در اوایل قرن حاضر، قسمت عمده جمعیت ایران را روستاییانی تشکیل می دادند که اکثریت آن ها زندگی عشایری داشتند. عشایر در حدود ۲۵٪ جمعیت کل کشور را تشکیل می دادند. در سال ۱۲۹۰ هجری شمسی یعنی در اوایل نهضت مشروطه، جمعیت کل کشور حدود ده میلیون نفر بود که ۲۰٪ از این جمعیت در شهرهایی زندگی می کردند که بیش از پنج هزار نفر جمعیت داشتند. تهران دویست هزار نفر

از این جمعیت، یعنی ۲٪ از کل جمعیت ایران را در خود جای داده بود، طولی نکشید جمعیت آن از یک میلیون گذشت و قبل از انقلاب به مرز پنج میلیون رسید. این افزایش سریع جمعیت شهرها عمدتاً ناشی از سیاست های غلط و استعماری رژیم پهلوی بود که موجبات نابودی روستاها و مهاجرت روستاییان را به شهرهای بزرگی مثل تهران فراهم کرد. به طوری که در سال ۱۳۵۷ جمعیت شهرنشینان ایران به بیست میلیون رسید و از جمعیت روستاها فزونی یافت. و وضع زندگی روستاییان در مقایسه با شهرنشینان بسیار نامطلوب بود و تضاد چشم گیری میان آن ها وجود داشت. روستاییان ایران در دهکده هایی زندگی می کردند که خانه های آن ها از خشت و گل درست شده بود. سرشماری سال ۱۳۵۵ نشان می دهد که حدود ۶۵ هزار روستا در ایران وجود داشت که از این تعداد فقط ۱۸ هزار روستا بیش از ۲۵۰ نفر سکنه داشتند و از این حیث روستاهای ایران پراکنده ترین حوزه جمعیتی در دنیا بودند. عقب افتادگی، محرومیت و پراکندگی روستاییان ایران به صورت اجتماعات کوچک، محیط زندگی سخت و طاقت فرسای بهوجود آورده بود. بالا بودن درصد بی سوادی و مرگومیر در میان روستاییان، نتیجه طبیعی این وضعیت بود. در سال ۱۳۵۳ تنها ۳۹٪ از بچه های روستایی که به سن مدرسه رسیده بودند، امکان استفاده از آموزش دولتی را داشتند. درحالی که این آمار برای کودکان شهرنشین به ۹۰٪ می رسید. از طرف دیگر روستاییان طی سال های متمادی، مستمراً تحت فشار و استثمار اربابان و حکومت های مستبد بودند و از دیرباز در اثر اعمال زور و فشار مأمورین دولتی چیزی جز بی اعتمادی و نفرت توأم با ترس نسبت به دولت و مأموران آن ها احساس نمی کردند، مأمورانی که تنها برای اخذ رشوه و استثمار آن ها و نه به منظور تأمین امنیت و کمک، به روستاها مراجعه می کردند.

ایران تا اوایل دهه ۱۳۴۰ از نظر تهیه مواد غذایی تقریباً خودکفا بود و می توانست حتی کمبود ارز خارجی خود را هم با صدور پنبه، میوه و خشکبار تأمین نماید. و لی دیری نپائید که به دنبال اجرای اصلاحات ارضی شاه که طرح آن توسط دولت امریکا در زمان کندی ریخته شده بود، در تأمین مواد غذایی خود وابسته به خارج شد، درحالی که بعد از جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۷ یک گروه از مشاوران امریکایی به نام موریسون ناسن، که مطالعاتی روی امکانات بالقوه ایران برای توسعه و پیشرفت انجام داده بود، پیشنهاد کرد که این کشور باید فعالیت های عمده خود را روی بهبود وضع کشاورزی متمرکز نماید ولی شاه در سال ۱۳۴۱ در اجرای سیاست استعماری و امپریالیستی دولت امریکا، کشاورزی ایران را نابود کرد و بر ویرانه های آن صنایع وابسته مونتاژ را بهوجود آورد.

در سال ۱۳۲۵ (در زمانی که در آمد نفتی ایران از نفت سریعاً افزایش یافته بود) میزان سرمایه گذاری در بخش کشاورزی تنها ۸٪ از در آمد ملی را به خود اختصاص می داد.

به دنبال اصلاحات ارضی شاه و نابودی کشاورزی و توسعه شهرنیشینی، روستاییان که به امید پیدا کردن شغل مناسب به شهرها هجوم آورده بودند، طبقه کارگران روزمزد شهری را بهوجود آوردند. اینان که اغلب به صورت

مجرد به شهرها مهاجرت کرده و خانواده خود را در روستا باقی گذارده بودند، با فرهنگ غرب زده شهری که با آن بیگانه بودند، مواجه می شدند و مجبور بودند برای کسب درآمد در ساختمان ها و در مجاورت کاخ ها و ویلاهای مجلل که با هزینه گزاف ساخته می شد به کار مشغول شوند. درآمد آن ها اگر چه تصور می شد، نسبتاً مناسب است اما اغلب به خاطر تورم سرسام آور، مغلوب هزینه ها می شد.

از اوایل سال ۱۳۵۵ با تقلیل درآمد نفت، اجرای کارهای ساختمانی کاهش یافت و در نتیجه کارگران ساختمانی به خیل بیکاران پیوستند، زیرا با وضع بد و مایوس کننده کشاورزی در روستاها بازگشت آن ها نیز غیر ممکن بود. با توجه به زیربنای مذهبی اکثر این کارگرا، در بدو حرکت سیاسی - انقلابی در شهرها، قشر مزبور که غالباً جوان بودند، در زمره هسته اصلی مبارزات مردمی قرار گرفتند و خود نیز ارتباط و هماهنگی مبارزاتی را میان شهرها و روستاها برقرار ساختند.

عوامل متعدد نارضایتی اجتماعی، زمینه را برای انقلاب فراهم کرده بود. بی توجهی به ارزش های مسلط مذهبی و بی تفاوتی در قبال خواسته های رهبران مذهبی، بی بندوباری زیاده از حد، رواج فساد و فحشا، عدم مراعات عفت عمومی و اشغال پست های کلیدی و حساس دولتی توسط بهایی ها و صهیونیست ها و کنترل اقتصاد جامعه توسط ثابت پاسال های بهایی و القانیان های صهیونیست، تغییر مبدأ تاریخ اسلامی و بازگشت به ارزش ها و سنت های باستانی، زمینه لازم را برای قیام عمومی در جامعه ایران فراهم کردند. بر این عوامل باید حضور خیل عظیم خارجیان، به خصوص امریکایی ها، نارسایی خدمات اجتماعی، بی کاری روزافزون طبقات و اقشار متوسط و پایین و وسیع تر شدن شکاف میان طبقه مرقه و طبقات دیگر اجتماع را افزود. علاوه بر همه این ها منزوی شدن روزافزون مردم از نظام سیاسی و هم چنین ناتوانی قدرت سیاسی از تأمین حداقل خواسته ها و نیازهای اجتماعی کمتر کسی را امیدوار می ساخت که وضع موجود را بتوان حفظ کرد.

البته نباید فراموش کرد که علی رغم وجود شکاف وسیع و روزافزون میان مردم ایران و قدرت سیاسی حاکم، رژیم شاه از نظر توانایی های اقتصادی، نظامی و بین المللی در شرایط مطلوبی به سر می برد. زیرا با افزایش قیمت نفت در اوایل دهه هفتاد درآمد دولت به چندین برابر افزایش یافته بود به طوری که رژیم در دوران قبل از پیروزی انقلاب به عنوان یک وام دهنده سخاوتمند در میان کشورهای غربی و جهان سوم معروف شده بود. اجرای دکترین نیکسون و انتخاب شاه به عنوان ژاندارم منطقه موقعیتی استثنایی برای تقویت سریع و هر چه بیشتر نیروهای مسلح که ابزار اصلی سرکوب و اقتدار رژیم به حساب می آمد، فراهم کرده بود. و بالأخره در جو تفاهم بین المللی موجود میان قدرت های بزرگ دنیا، دولت شاه از حمایت مادی و معنوی همه قدرت های صاحب نفوذ دنیا (اعم از شرق و غرب) برخوردار بود. طبیعتاً مبارزه و برخورد با چنین نظامی که در اوج قدرت به سر می برد و

فراهم کردن زمینه سقوط آن به اعمال قدرتی برتر نیاز دارد که باید آن را در ارکان سه گانه انقلاب جستوجو کرد.

با این تفاسیر چرا ضرورت تغییر وضع موجود، منجر به انقلاب شد و علی رغم تلاش هایی که به عمل آمد انواع دیگر تحولات سیاسی - اجتماعی مانند رفرم و کودتا مشکل جامعه ایران را حل نکرد و موجبات تحقق انقلابی عظیم و تاریخ ساز نشد؟ پاسخ به این سؤال محتاج بحثی است که در فصل بعد به آن خواهیم پرداخت.

## فصل دوم : عوامل پیروزی انقلاب اسلامی

– مردم

– رهبری

– ایدئولوژی

زمانی که جامعه ای به صورت دو قطبی درآید و امکان نزدیکی میان قدرت سیاسی و قدرت اجتماعی از بین برود، ایجاد یک تحوّل و تغییر سیاسی - اجتماعی به صورتی اجتناب ناپذیر ضروری است.

همان طور که در فصل اول مورد بررسی و تحلیل قرار گرفت، قدرت سیاسی حاکم بر ایران آن چنان از جامعه ایران جدا شد و راه جداگانه ای در پیش گرفت و روند این حرکت در دهه آخر عمر رژیم شاه چنان سرعت فزاینده ای یافت که برای کمتر کسی تردیدی باقی ماند که نظام سیاسی حاکم بر جامعه ایرانی، با ترکیب موجود خود بتواند شکاف موجود میان خود و جامعه را التیام بخشد. نه رژیم، قدرت و توانایی تغییر و بالابردن کارایی خود را داشت و نه مردم، آمادگی تمکین و پذیرش و امید بستن به آن را در خود می دیدند.

بنابراین جامعه ایرانی به مرحله ای انفجارآمیز رسید و هر حادثه و حرکتی می توانست وضع موجود را به هم ریخته، حرکت عادی جامعه را متوقف و مختل نماید. هر تلاشی برای مرهم گذاردن بر زخم های موجود و ترمیم شکاف میان مردم و نظام سیاسی بیهوده بود و امکان فریب دادن توده های مردم وجود نداشت. شاه در جایی عنوان می کند که اگر سیستم تک حزبی (رستاخیز) موفق نگردد دیگر امیدی به دوام رژیم خود ندارد. ولی این سؤال اهمّیت زیادی دارد که چرا می بایست انقلاب در ایران تحقّق پیدا می کرد؟ نه سایر تحولات سیاسی - اجتماعی که همه روزه در سراسر جهان رخ می دهد.

در یک مقایسه اجمالی با انقلاب های بزرگ دنیا در قرن اخیر، ملاحظه می گردد که انقلاب اسلامی در شرایطی تحقّق پیدا کرد که اوضاع و احوال داخلی و بین المللی از نظر نظامی - سیاسی نه تنها مساعد چنین حرکتی نبود، بلکه تلاش های زیادی نیز برای سرکوب آن به عمل آمد.

دو انقلاب بزرگ قرن حاضر که در روسیه تزاری و چین به وقوع پیوست، در شرایط و اوضاع و احوال سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کاملاً مساعدی برای چنان تحولاتی، رخ داد. انقلاب اکتبر روسیه که در سال ۱۹۱۷ به پیروزی رسید، در اثر یک مبارزه و جنگ با قدرت سیاسی و یا شکست ارتش امپراتوری روسیه و یا نابود کردن

نظام حاکم نبود، بلکه هر دو نهاد مزبور در طول جنگ جهانی اول تضعیف و مضمحل شده بودند. تنها کاری که انقلابیون کردند این بود که در یک خلأ قدرت و در یک موقعیت هرج و مرج، کنترل اوضاع را به دست گیرند.

دولت کومین تانگ چین نیز در اثر جنگ جهانی دوم و تهاجمات پی در پی خارجی در موقعیت کاملاً ضعیفی قرار گرفته بود، به طوری که دولت مرکزی به جز در پکن و حومه آن کنترلی بر اوضاع کشور نداشت. بنابراین برای نیروهای انقلابی به رهبری مائوتسه تونگ مانعی اساسی جهت پیشرفت و در دست گرفتن کنترل کشور وجود نداشت.

درحالی که چنانچه پیش تر ذکر شد، شرایط و اوضاع و احوال جهان در زمان پیروزی انقلاب اسلامی برخلاف دوران دو انقلاب فوق الذکر برای چنین تحوّل کاملاً نامساعد بود. در این زمان ابرقدرت ها در دوره ای از تشنج زدایی و هم زیستی مسالمت آمیز به سر می بردند و یک نظام جهانی امپریالیستی به وجود آورده بودند. قدرت های فائده در حفظ وضع موجود جهانی تفاهم داشتند و بهویژه با توجه به منافعی که بقای رژیم شاه برای هر دو ابرقدرت داشت، در حدّ توان خود و تا روزهای آخر از آن حمایت می کردند. رژیم شاه هم متکی به یک نیروی نظامی چهارصد هزار نفری بود که تا دندان به سلاح های کاملاً پیشرفته مجهز بود. در چنین شرایطی امت مسلمان ایران بدون استفاده از اسلحه، علیه نظام شاهنشاهی قیام کرد و پیروز شد.

برای درک علل پیروزی انقلاب اسلامی باید به دو مسئله اساسی توجه کرد:

اول) مردم ایران در طول یک قرن اخیر، مبارزات ممتدی علیه نظام سیاسی حاکم، به شیوه های فرمیستی و میانه روانه انجام دادند و اگرچه تجربه کافی در این زمینه کسب کردند ولی در عمل با شکست های تلخی مواجه شده بودند. نهضت مشروطیت که برای کنترل و محدود کردن قدرت پادشاهان ایران صورت گرفت، نهضت تنباکو و ملی شدن صنعت نفت که به منظور قطع دست اجانب و بیگانگان انجام شد و در نهایت منجر به کودتای امریکایی - انگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و تثبیت رژیم دیکتاتوری و خودکامه شاه و نفوذ روزافزون و فزاینده بیگانگان در سرنوشت جامعه ایرانی گردید، نمونه هایی از این حرکات مردمی است. تجربیات تاریخی مزبور ثابت کرد که تا حرکتی اساسی و بنیادین به منظور قطع کامل ریشه های فساد سیستم سیاسی و برقراری نظامی نوین بر پایه ایده آل ها و ارزش های قلبی مردم صورت نگیرد، باز هم در موقع مقتضی بقایای نظام پوسیده رشد کرده، و همه دست آوردهای حرکت مردم را خواهد بلعید. بدین ترتیب فشارهای داخلی و خارجی، برای تحمیل نوعی سازش و مصالحه، تردیدی برای مردم و رهبری نهضت باقی نگذاشت که باید با همه توان برای تحقق خواسته های متعالی خود که آن ها را در برقراری حکومت اسلامی متجلی یافته بودند، تلاش کنند.

دوم) حضور همزمان، هماهنگ و کاملاً مطلوب سه رکن اصلی و مهم انقلاب (مردم، رهبری و ایدئولوژی) در انقلاب اسلامی ایران:

## الف) مردم

یکی از مسایل مهمی که نظر اغلب تحلیل گران انقلاب اسلامی ایران را به خود جلب کرده و ناظرین خارجی را به حیرت انداخته بود، این واقعیت بود که چگونه در این انقلاب ناگهان تمامی مردم تقریباً هم زمان و هماهنگ سر برداشته، قیام کردند و هم صدا خواستار تحوّل و تغییر اساسی، یعنی سقوط رژیم شاه و برقراری حکومت اسلامی، شدند.

اگر به سایر انقلاب های بزرگ دنیا نظر افکنیم، پدیده ای به این وسعت و گستردگی مشاهده نمی کنیم. در انقلاب کبیر فرانسه ابتدا، اشراف و سپس بورژواهای شهری قیام کردند و حکومت بوربون ها را سرنگون کردند و به همین دلیل آن انقلاب به انقلاب بورژواها معروف شد.

در انقلاب روسیه که به انقلاب بلشویکی معروف است، در حقیقت کارگران اعتصابی کارخانجات پتروگراد به همراهی گروهی از سربازان پادگان شهری که به کارگران پیوسته بودند، توانستند دولت تزاری را سرنگون کنند.

در چین نیز کشاورزان و دهقانان بودند که بخش اعظم مبارزات را از روستاها رهبری و هدایت کردند و به ثمر رساندند و به همین دلیل انقلاب چین به انقلاب کشاورزی - دهقانی معروف شد.

در حالی که در ایران به جز عده معدودی که وابستگی بسیار نزدیک به رژیم شاه داشتند و منافع و بقای آن ها بستگی به دوام آن رژیم داشت، دیگر اقشار و طبقات جامعه اعم از کشاورز، کارگر، اصناف، کارکنان دولت، دانشجویان و دانش آموزان شهری و روستایی در همه نقاط کشور با هم قیام کردند و بدون آن که به ائتلاف و یا تفاهم بر سر خواسته های متفاوت گروه ها نیازی پیدا شود همه هم صدا، شعارهایی واحد می دادند. تبلور عینی این وحدت و یک پارچگی را می توان در تظاهرات روزهای عیدفطر، تاسوعا و عاشورا در سال ۵۷ در تهران دید. مردم تهران - شهری که در اثر سیاست های شاه چهره مذهبی خود را از دست داده و مانند شهرهای اروپایی ساخته و تزیین شده بود و به آن شهرها بیش از شهرهای ممالک اسلامی شباهت داشت - ناگهان قیام کردند و آرمان های خود را در روحانیت و مذهب باز شناختند. حتی آن هایی که چندان مذهبی نبودند همراه با تمام ملت فریاد «الله اکبر» سر دادند و مذهب را همان هویت مدفون شده خود اعلام نمودند. در روز عیدفطر ۱۳۵۷ تهران در آستانه حرکتی قرار گرفت که سرتاسر کشور را در بر گرفته بود و در تئوتایی عرفانی هویت خود را باز شناخت و آن چه را که جزء نظم عادی جوامع امروزی است همچون سربابی به دور افکند.

در تظاهرات عاشورا اگر کودکان و ناتوانان و کهنسالان و گروهی از زنان را که در خانه می مانند کنار بگذاریم، تمام مردم تهران در خیابان ها بودند و شعار «مرگ بر شاه» را فریاد می زدند. همه (به استثنای آن هایی که وابستگی بسیار نزدیکی به رژیم شاه داشتند و از قبل او زندگی و تغذیه می کردند) حتی افرادی که مدت های طولانی همراه رژیم بودند و تا چندی پیش از سلطنت مشروطه طرفداری می کردند، فریاد مرگ بر شاه می کشیدند.

اصولاً حرکت های انقلابی توده های مردم، اراده ای مطلقاً جمعی را آشکار می کنند و در تاریخ ملت های دنیا بسیار نادر می باشند. اراده جمعی اسطوره ای سیاسی است که حقوقدانان یا فلاسفه به کمک آن می کوشند تا تشکیلات و سازماندهی آن را تحلیل و یا توجیه کنند. اراده جمعی جنبه ای تئوریک دارد و کمتر به چشم دیده می شود و به قول میشل فوکو «مانند خدا یا روح، شاید هرگز به چشم دیده نشود.» اما در تهران و در تمام ایران چنین اراده ای مشاهده شد و یک عینیت مطلقاً روشن و ثابت باقی مانده است.

به این ترتیب در تاریخ ملت ایران وحدتی ناگهانی بر پایه احساسات قوی مذهبی بهوجود آمد. این احساسات پیرامون مسایلی شکل گرفت که سال ها ملت از آن در رنج بود، مسائلی مانند سلطه و نفوذ بیگانگان، احساس تنفر از غارت و چپاول منابع و سرمایه های ملی، وابستگی در سیاست خارجی، نفوذ آشکار امریکا و انگلیس در همه جا. ایجاد چنین اراده جمعی و اتحاد مردم، نتیجه اتحاد و یا سازش میان گروه های مختلف سیاسی و این که هر کدام از گروه ها درباره خواسته های گوناگون خود تفاهم نموده، در مواردی آن ها را تعدیل کنند و یا تسلیم شوند، بود.

با وجود آن که حرکت انقلابی در ایران بر پایه ارزش ها و آرمان های مکتب تشیع بود اما اهل سنت هم از جنبش طرفداری کردند و در انقلاب شرکت نمودند.

«میشل فوکو» درباره بحثی که با یکی از اهالی سنتی مذهب کردستان داشت، می نویسد: وقتی که از او درباره شرکتش در انقلاب علی رغم همه اختلافات مذهبی و ملی پرسیدم، چنین اظهار نمود: درست است که ما سنتی هستیم ولی قبل از هر چیز مسلمانیم. و یا این که گفت: چطور گردیم؟ نه ابدأ. ما قبل از هر چیز ایرانی هستیم و در تمام مسایل ایران سهم داریم. ما می خواهیم شاه برود، زنده باد خمینی، مرگ بر شاه. شعارها در کردستان همان شعارهای تهران یا مشهد بود.

آن چه که شدت و عمق انقلاب را در ایران مشخص می کرد و عامل آن بود، یکی اراده جمعی مردم که از نظر سیاسی شکل گرفته و مورد تردید هیچ کس حتی دشمنان و شاه هم نبود و دیگری خواست و اراده آن ها در تغییر اساسی و بنیادین در نظام سیاسی - اجتماعی و ارزش های حاکم بر جامعه بود.

«آنتونی پارسونز» سفیر انگلیس در ایران در کتاب خاطرات خود به نام غرور و سقوط می نویسد که شاه در یکی از ملاقات های مکرری که در ماه های آخر حکومتش با او داشتیم «با شکوه محزونی پرسید: چرا توده های مردم پس از آن همه خدماتی که برایشان انجام داده ام، رو در روی من ایستاده اند؟ من در پاسخ او گفتم: به نظر من دلایل زیادی وجود داشت. هجوم انبوه مردم به داخل شهرها منتهی به تشکیل گروه کارگران بی بنیاد ناراضی شده بود. بسیاری از آن ها به کارهای ساختمانی اشتغال داشتند. آن ها روزها برای ثروتمندان خانه می ساختند و شب ها به کلبه های خود یا حتی به سوراخ هایی که به وسیله پلاستیک محصور شده بود، باز می گشتند.»

پارسونز این موضوع را نادیده گرفته بود که علت اصلی قیام مردم این بود که شاه به نابودی ارزش های متقن جامعه آن ها که از مذهب سرچشمه می گرفت کمربسته بود و به همین دلیل بود که با جریحه دار شدن احساسات مذهبی امت مسلمان ایران، دیگر جایی برای تحمل و شکیبایی در مقابل سایر ناملازمات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی وجود نداشت. به همین دلیل مشاهده می شد مردم تنها چیزی را که در شعارهایشان مطرح نمی کردند، خواسته های مادی و اقتصادی بود. آن ها تحت لوای مذهب و شعارهای آن و از مسجد که عبادتگاه همه مسلمان هاست و تحت رهبری روحانیان مذهبی قیام کردند و پیروز شدند.

مساجد از دیر زمان نقشی حساس و مهم در مبارزات بر علیه سیستم های جائر حاکم و نیز بر علیه نفوذ بیگانگان داشته اند. مساجد که عبادتگاه مستمر و دائمی مردم بوده اند و همه روزه برای ادای فرایض مذهبی در شرایط عادی در آن گرد هم جمع می شده اند، مکانی برای گردهمایی، مشورت، تبادل افکار و اطلاعات، اعتکاف، تصمیم گیری های اجتماعی و مبارزات و فعالیت های اجتماعی بوده است. در حقیقت مسجد پیونددهنده سیاست و عبادت می باشد و این امر از سنت و رویه معمول در صدر اسلام و به ویژه در زمان پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) سرچشمه می گیرد. حتی حرکت لشکریان اسلام برای عزیمت به میدان کارزار از مساجد آغاز می شده است. در دوران انقلاب هم به طور طبیعی و بر اساس این سابقه تاریخی، مساجد ایران نقش خود را بازیافتند و مرکز مبارزات ضد رژیم شدند. حمله به مسجد گوهرشاد در زمان رضا شاه و کشتار مردم، به توپ بستن حرم امام رضا (علیه السلام) توسط روس ها و هم چنین حمله و به آتش کشیدن مسجد جامع کرمان و کشتار مردم، نشانگر اهمیت مسجد در مبارزات مزبور و استفاده از آن به عنوان سنگر مبارزه و هم چنین سمبل عنادی است که قدرت سیاسی نسبت به این مکان مقدس داشته است. و اما مهم تر از این ها نقش روحانیان و علمای مذهبی در رهبری و سازماندهی حرکت های انقلابی است که باید بیشتر به آن پرداخت. روحانیت شیعه، به خصوص روحانیت ایران،

دارای ویژگی های خاصی است که در اجرای نقش مردمی - انقلابی آن ها فوق العاده مؤثر بوده است. این ویژگی ها عبارتند از:

### ۱. جایگاه اجتماعی روحانیان:

اکثریت قریب به اتفاق روحانیان از میان طبقات فقیر و محروم جامعه و اغلب از روستاها برخاسته اند و درد و رنج توده های اجتماعی را لمس کرده اند و با آن بزرگ شده اند. در حالی که طبقات تحصیل کرده و روشن فکر که در بسیاری از حرکت های سیاسی - اجتماعی رهبری مبارزات ملی را بر عهده می گیرند، طبقه ای ممتاز را با فرهنگ خاص خود تشکیل می دهند که از توده مردم جدا شده است و حتی ارتباط معنوی خود را با آن ها از دست داده است.

### ۲. استقلال اقتصادی:

برخلاف روحانیان اهل سنت که به استخدام دولت درآمد و امرار معاش آن ها به دستمزدی بستگی دارد که از دولت دریافت می کنند، روحانیان شیعه دارای استقلال مالی از سیستم سیاسی می باشند و معاش آن ها به کمک های گوناگونی بستگی دارد که از طریق مردم مسلمان و معتقد تأمین می شود. به طور طبیعی استقلال مالی از نظام سیاسی و تأمین معاش توسط مردم، به روحانیان شیعه کمک کرده است که بتوانند فارغ از هر نوع نگرانی و دغدغه، فعالیت های سیاسی - مذهبی خود را بر پایه خواسته های توده مردم انجام دهند. در این جا ذکر دو نکته ضروری است:

اول آن که روحانیت غالباً سعی کرده است زندگی ساده و دور از تجملی برای خود فراهم کند که این خود موجب استغنا و بی نیازی و آزادی او شده است.

دیگر این که تأمین معاش آن ها به طبقات مرفه و ثروتمند جامعه بستگی ندارد، بلکه اکثراً از طریق توده های فقیر، طبقات متوسط و پایین متحقق می شود که با توجه به اعتقادات محکم مذهبی، خود را موظف به پرداخت وجوهات شرعی مانند خمس و زکات، نذورات و غیره می دانند و تأمین کننده نیازهای محدود روحانیان می باشند.

### ۳. ایجاد ارتباط:

در مکتب تشیع باب اجتهاد هم چنان مفتوح مانده است و این خود نه تنها موجب رشد و شکوفایی فقه شیعه شده، بلکه مسئله اجتهاد و تقلید را ضرورت و اهمیتی خاص بخشیده است. انسان های مسلمان باید یا خود مجتهد و آگاه به مسائل فقهی باشند و یا این که از مجتهدین و فقهای جامع الشرایطی که به مرجع تقلید معروف هستند و صاحب رساله های عملیه می باشند، تقلید نمایند. طبیعی است که به خاطر عدم دسترسی همه مردم

در نقاط مختلف به مراجع تقلید، روحانیان نقش رابط و منتقل کننده افکار و نظریات مراجع را به مردم داشته اند و بدون آن که سلسله مراتبی خاص به وجود آورند، به عنوان واسطه میان رهبران بزرگ مذهبی و مردم نقشی مهم بر عهده گرفته اند. آن ها نظرات و فتوهای مراجع را در مساجد و بر منابر، برای مردم بازگو می نمایند و متقابلاً مسائل و مشکلات مردم را به رهبران مذهبی منتقل می کنند.

با توجه به موارد فوق، روحانیان شیعه توانستند با کسب قدرتی ویژه، نقشی حساس و مهم در حرکت های سیاسی - اجتماعی یک قرن اخیر ایفا نمایند. به همین دلیل است که هر زمان روحانیان شیعه ایران با قدرت سیاسی حاکم به مبارزه پرداخته اند، قدرت سیاسی نبرد را باخته است. قدرت روحانیان قابل قیاس و برابری با قدرت رهبران سیاسی غیرمذهبی نیست و همین امر موجب برانگیختن رشک و حسد آن ها شده است و در عین نیازی که به آن ها داشته اند هر زمان که توا نسته اند، از حذف آن ها و خیانت به آن ها دریغ نکرده اند.

در قرن اخیر، رهبران ملی ایران که عموماً لیبرال بودند، به این نتیجه رسیدند که بدون حمایت روحانیان و علما، نمی توان با توده های مردم ارتباط برقرار نمود و آن ها را به حرکت درآورد. لذا با آن ها نوعی تفاهم تاکتیکی برقرار کردند تا شاید روحانیان، توده های مردم را در جهت نیل به اهداف ملی تحریک فعالانه نمایند. نهضت مشروطه و ملی شدن صنعت نفت از جمله مواردی بود که روحانیان نقش رهبری مردم را بر عهده داشتند، اما رهبران غیر روحانی تنها میوه چینان آن جنبش ها بوده اند. از طرف دیگر روحانیان برای رژیم های سیاسی از همه مخالفین دیگر خطرناک تر بوده اند. زیرا آن ها کمتر اهل سازش و تسلیم بودند و نه تنها با زد و بندهای سیاسی آشنایی نداشتند، بلکه اصولاً در مفهوم و معنای ماکیاوولی سیاست، تربیت نیافته بودند و اگر هم وارد گود سیاست می شدند صرفاً به این دلیل بود که ملت و مذهب را در خطر می دیدند.

«رابط گراهام» در رابطه با نقش روحانیت و مسجد در مبارزات مردم ایران چنین می نویسد: و اقعیت امر این است که روحانیت، (شیعه در ایران) در میان مردم زندگی نموده و ارتباط بسیار نزدیک تری با آن ها داشته است و نتیجتاً از احساسات توده ها آگاهی بیشتر دارد. مسجد جزء لاینفک زندگی توده های مردم و بازار است و بازار مرکز زندگی عادی مردم. زمانی که روحانیت با سیاست های دولت مخالفت می کند. نظرات آن ها دارای چنان مشروعیتی است که حتی در سخت ترین شرایط استبدادی نیز مورد توجه مردم قرار می گیرد. از طرف دیگر شبکه ارتباطی روحانیت و سیستم مسجد، قدرت تماس با همه اقشار مردم را برای آن ها فراهم می کند.

در سیستم روحانیت ایران، سلسله مراتب رسمی وجود ندارد و برخلاف سیستم های متمرکز سیاسی مانند احزاب، رابطه خشک مافوق و مادون بر آن حکومت نمی کند، بلکه صرفاً رابطه ای قلبی و معنوی بر اساس اجتهاد و تقلید، گروه های اجتماعی را با روحانیان و در نهایت با رهبران مذهبی در چارچوب مکتب پیوند می دهد. و از

این طریق دستورات و نظرات رهبران مذهبی به مرحله اجرا در می آید و با هماهنگی لازم به آن ها عمل می شود. رهبران مذهبی هم در هر مسئله کوچک و جزئی دخالت نمی کنند، بلکه توصیه های آن ها بیشتر جنبه ارشادی و یادآوری در اجرای تکالیف شرعی و الهی دارد. شناخت مصادیق عینی و تطبیق و پیاده کردن نظرات ایشان بر عهده گروه های اجتماعی و افراد می باشد. این شیوه برخورد از برقراری سلسله مراتب خشک فرماندهی و فرمانبری جلوگیری می کند و موجب خلاقیت و مشارکت گروه های اجتماعی در به کار بردن ابتکارات و نظریات خود در نحوه مبارزه و رویارویی با قدرت سیاسی و نیز موجب کارایی بیشتر می گردد. در این سیستم اطاعت کورکورانه و اجباری مفهومی ندارد، مکانیسم عضوگیری مطرح نیست و ورود به گروه های فعال، شرایط و ویژگی های خاصی لازم ندارد؛ تنها قبول اهداف و چارچوب کلی مبارزه برای مشارکت در حرکت های سیاسی - مذهبی مردم کفایت می نماید و روحانیان تنها نقش شبکه ارتباط دایمی با رهبری مبارزه را ایفا می نمایند و از میان همین روحانیان است که رهبران مذهبی - سیاسی بزرگی همچون امام خمینی (قدس سره) ظهور می کند.

### ب) رهبری

ما در این جا بر آن نیستیم که راجع به عمل کرد رهبر انقلاب صحبت کنیم. بلکه می خواهیم از شخصیت، ویژگی ها و اوصاف او سخن بگوئیم. هرکس از نزدیک با امام خمینی (ره) محشور بود، متوجه می شد که این مرد، یک انسان ایده آل بود. قدرت و توانایی او بی هیچ تردید به مراتب از حد یک مرجع تقلید تجاوز می کرد و نمونه و آینه تمام نمای مفهوم کامل خودشناسی و بازگشت به خود (به عنوان یک مسلمان واقعی) به شمار می رفت. حتی مسلمانان غیرایرانی نیز در او نمونه بسیار با ارزشی از انسان ایده آل اسلام می دیدند.

با این ویژگی ها و با وجود آن که او کسی بود که می توانست ظرف چند دقیقه میلیون ها ایرانی را در خیابان ها به تظاهرات بکشاند، اما در زندگی او و محل کار و سکونت او چیزی جز سادگی و بی پیرایگی مشاهده نمی شد. او روی زمین و پشت میز کوچک تحریر خود می نشست و کل تجهیزات اتاق کار وی همان میز کوچک بود. یکی از روزنامه نگاران غیرمذهبی ترک که قبل از پیروزی انقلاب مانند بسیاری از روزنامه نگاران برای طرح سؤالاتی از قبیل حقوق اقلیت ها و حقوق زنان نزد امام رفته بود آن چنان مجذوب شخصیت امام شد که با شرمندگی از سؤالاتش سکوت پیشه کرد و احساس خجلت بیش از حدی نمود. و تنها توانست که از امام تقاضا کند که نصیحت هایی به او بنماید که در زندگی شخصی مورد استفاده واقع شود و امام هم به او توصیه می نماید دین اسلام را مطالعه نموده، نمازهای یومیه خود را به جای آورد. و قتی که امام و شخصیت وی را مورد بررسی قرار می دهیم، مشاهده می کنیم که او در حقیقت تبلور سنتی علمای شیعه است و این امر نه تنها به خاطر نفوذ و قدرت فوق تصور کامل و جامع و وسیع در امور سیاسی و اجتماعی است، بلکه هم چنین ناظر به بعد علمی سنتی محض او نیز می باشد.

زندگی امام قبل از آن که به عنوان رهبر مبارزات ظاهر شود، در عین سادگی قابل توجه است. ایشان در سال ۱۹۰۲ میلادی مطابق با ۱۳۲۰ هجری قمری و برابر با ۱۲۸۰ هجری شمسی، در خانواده ای روحانی در خمین به

دنیا آمد. پدر ایشان، آیت الله شهید مرحوم سیدمصطفی موسوی، فرزند علامه جلیل القدر مرحوم سیداحمد موسوی، جد امام که در نجف اشرف می زیست به دعوت یوسف خان کمره ای برای ارشاد اهالی خمین به آن سامان رفت و پدر امام در خمین به دنیا آمد. مرحوم سیدمصطفی نیز تحصیلات خود را در نجف اشرف و سامرا در عهد میرزای شیرازی دنبال کرد و در زمره علما و مجتهدین عصر خود در آمد و پس از بازگشت از نجف زعامت اهالی خمین را بر عهده گرفت. ولی در سال ۱۳۲۰ قمری زمانی که از عمر امام بیش از چند ماه نگذشته بود، در بین راه خمین و اراک مورد سوءقصد قرار گرفت و به شهادت رسید. مادر امام نیز که از خانواده ای روحانی بود، به همراهی عمه وی، سرپرستی امام را بر عهده گرفت. و دیری نگذشت که عمه امام نیز دارفانی را وداع گفت. این مصائب پی در پی اگر چه روح امام را آزرده ساخت ولی او را در مقابل بحران ها و مشکلات آبدیده تر نمود.

امام که دارای هوش و استعداد سرشاری بود، در همان اوان کودکی خواندن و نوشتن آموخت و در ۱۵ سالگی صرف، نحو و منطق را نزد برادر بزرگ تر خویش آموخت و سپس برای تحصیلات به اراک رفت و در حوزه علمیه آن شهر که تحت زعامت آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی بود، نزد اساتید فن به آموختن ادبیات مشغول گردید.

در سال ۱۳۰۰ که حوزه علمیه به قم منتقل گردید، ایشان نیز به قم رفت و سطوح عالییه را به پایان رساند و در نزد مرحوم حائری پایه های علمی و مبانی فقهی و اصولی خود را تحکیم و تکمیل کرد و به درجه اجتهاد نایل گردید.

در سال ۱۳۱۵ که آیت الله حائری در گذشت امام دارای مبانی متقن، مستقل و محکم علمی بود و در زمره مجتهدان قرار داشت و از فضایل برجسته حوزه علمیه قم به شمار می آمد. ایشان علاوه بر مقام ممتاز فقاقت در علوم هیئت، فلسفه، حکمت و عرفان نیز دارای مهارتی ویژه و تخصصی کامل بود که در نزد اساتیدی همچون آیت الله شیخ محمدعلی شاه آبادی به دست آورده بود.

از نظر تهذیب نفس و خودسازی، از همان آغاز جوانی، علم و عمل را همراه نمود و هم زمان با تحصیل علوم اسلامی، در مقام عمل بهویژه از نظر کسب فضایل انسانی و روحانی به کوشش پرداخت و از این جهت نیز در میان شخصیت های بزرگ علمی و روحانی، محافل مذهبی و عامه مردم قم مقام و منزلتی ویژه و پر ارج کسب نمود و موفق شد تا از خصلت ها و شیوه های ناموزونی که دامن گیر بعضی از مقامات روحانی می شود، دور بماند.

امام از نظر نظم و انضباط، زندگی خود را تحت دیسیپلینی خاص قرار داد و اصولاً از این لحاظ نمونه ای چون او در میان رجال مذهبی کمتر می توان یافت. زمان استراحت، عبادت، مطالعه، تدریس، قدم زدن وی ترتیب خاصی داشت، به طوری که سایر اعضای خانواده برنامه خود را روی برنامه های امام تنظیم می کردند.

یکی از ویژگی های جالب توجه او آن است که رهبری سیاسی بی سابقه ایشان موقعیت برجسته وی را به عنوان یک استاد ممتاز، یک فیلسوف و یک عارف تحت الشعاع قرار داد. این تفکر در میان مسلمانان مدرن وجود دارد که ذهنیت یک فیلسوف و یا عارف از واقعیات جامعه دور می گردد و آنان خود را از قبول هر نوع نقش سیاسی و اجتماعی کنار می کشند. گویا مسائل صرفاً ذهنی، با مسائل موجود مسلمانان و جهان اسلام ارتباط عینی ندارند، اما زندگی امام خمینی دلیل واضحی برای امکان ارتباط دو مقوله فوق است و نشانگر این واقعیت است که برنامه او صرفاً یک حرکت سیاسی و استراتژیکی نبود، بلکه در عین حال مبتنی بر یک دیدگاه اساساً الهی بوده است. خصوصیات اخلاقی و روحی امام، از او یک انسان والا با مجموعه ای از خصوصیات بارز یک مسلمان ایده آل ساخت. امام یکی از رهبران انقلابی نادرالوجودی بود که با ساده ترین شیوه و بدون هیچ گونه تجمل و تشریفات، زندگی می کرد و با غذایی بسیار ساده به سر می برد.

اولین دروسی که ایشان در حوزه قم تدریس می کردند، فلسفه و عرفان بود. جلسات درس ایشان مملو از دانش پژوهان می شد. ایشان کتاب های متعددی چه در قالب متن و چه در قالب حاشیه بر متون موجود، نوشته اند که قسمت عمده آن ها به دستور خود ایشان منتشر نشده است. کتاب هایی نیز در ققه به رشته تحریر در آوردند.

در سال ۱۳۲۳، امام خمینی در پاسخ به کتاب اسرار هزار ساله حکمی زاده کتابی به نام کشف اسرار نوشت. امام در این کتاب صراحتاً، رژیم رضاخان را مورد انتقاد قرار داد و به خصوص مسئله تسلیم پذیری وی در مقابل قدرت های خارجی را مورد حمله قرار داد.

نوع برخورد امام با رژیم، رویه ای کاملاً غیرسازشکارانه و رادیکال بود. این رویه نه تنها از نظر رژیم پهلوی غیرقابل بخشایش بود، بلکه خوشایند بسیاری از رجال حوزه علمیه قم هم نبود. زیرا حوزه علی رغم همه قدرتش در آغاز امر برای حفظ موجودیت خود تلاش می کرد. در دوره ای که آیت الله بروجردی مرجعیت تام داشت، امام از نزدیکان و مشاوران وی محسوب می شد ولی این موضوع لزوماً بدان معنا نبود که نظرات ایشان در حلقه مشاورین مرحوم بروجردی نظرات مسلطی باشد. تا زمانی که آیت الله بروجردی در قید حیات بود، امام مستقیماً به عنوان یک چهره سیاسی - مذهبی شناخته نشده بود. تا این که به دنبال درگذشت آیت الله بروجردی و چند ماه بعد مرحوم کاشانی، شاه چهره خود را به گونه ای آشکارتر نشان داد. او می خواست با استفاده از خلأ موجود اقداماتی را به انجام رساند که با موازین شرعی و مذهبی تطبیق نمی کرد. در این لحظات حساس امام وارد صحنه شد و

ضمن مخالفت با قانون انجمن های ایالتی و ولایتی، مبارزه ای بی امان با رژیم شاه آغاز کرد و زمانی که از اندرز و نصیحت نتیجه نگرفت با حمله مستقیم و انتقادات بی واسطه از رژیم شاه، سنت تقیه را شکسته و فتوای تاریخی خود را مبنی بر حرمت تقیه و اظهار حقایق واجب، «و لو بلغ ما بلغ» صادر کرد. از این زمان امام چهره رهبری سیاسی خود را آشکار نمود و با برخوردی خاص - که همانا قاطعیت و عدم سازش با دشمن بود - راه خود را از سایرین جدا ساخت و به سرعت افکار عامه مردم را که تشنه چنین رهبری بودند، به خود جلب کرد.

مسیر حوادث بعدی نشان داد که با ظهور امام به عنوان رهبر در صحنه تحولات سیاسی - اجتماعی ایران، صفحه جدیدی از تاریخ ایران و نیز از تاریخ روحانیت مبارز شیعه ورق خورد.

اگر یک قرن به عقب برگردیم، به روشنی می توان سیر تکاملی حرکت روحانیت مبارز را مشاهده کرد که با حفظ هدف واحد با شیوه های متفاوت به انجام رسیده است. هدف همه آن ها اجرای شریعت اسلامی و برقراری حکومت عدل الهی و کوتاه کردن دست بیگانگان و استعمارگران بود.

سیدجمال الدین اسد آبادی برای رسیدن به این هدف تمام همت خود را در نصیحت، هدایت و تشویق حکام کشورهای اسلامی برای ایجاد وحدت در جهان اسلام قرار داده بود و تلاش می کرد که شاهان ایران و امپراتوران عثمانی و خدیوهای مصر را نصیحت نموده، آن ها را وادار کند که در مقابل سیل بنیان کن فرهنگ و تمدن غربی مجدداً به دژ مستحکم فرهنگ و تمدن اسلام پناه برند.

### **روحانیت صدر مشروطیت که از شاهان بریده بود به دو دسته تقسیم شد:**

دسته ای هم چون مرحوم بهبهانی و طباطبایی در صدد محدود کردن قدرت پادشاهان خودکامه و کسب تضمین برقراری نظامی دموکراتیک و دادن حق نظارت به مجتهدان بودند، بدین امید که از وضع و اجرای قوانین خلاف شرع جلوگیری شود. ولی عاقبت میدان را به نیروهای طرفدار غرب سپردند و خود کناره گرفتند.

دسته دیگر چون مرحوم شیخ فضل الله نوری از سیطره اندیشه های غیراسلامی نگران بودند، تلاش می کردند حکومت شرع اسلام برقرار شود. شیخ فضل الله به عنوان نمونه این گروه، عاقبت جان خود را بر سر این هدف گذاشت.

مرحوم آیت الله کاشانی برای کسب آزادی و کوتاه کردن دست بیگانگان راه همراهی و مساعدت با ملیون را در پیش گرفت به این امید که با نظارت و تلاش خود متعاقباً در ایجاد حکومتی با قوانین اسلامی موفق گردد. غافل از آن که ملیون فرصتی به او و فداییان اسلام نخواهند داد و از روحانیت صرفاً به عنوان نردبانی برای رسیدن به حاکمیت و قبضه کردن قدرت بهره خواهند برد.

امام خمینی(ره) که تاریخ پر تجربه روحانیت مبارز را پشت سر گذاشته بود، وقتی رهبری را به دست گرفت، اجازه نداد دیگران، از جمله لیبرال ها در رهبری و بهره برداری از ثمره مبارزات مردم شریک شوند. شیوه مبارزه امام بسیار ساده و دور از هر نوع پیچوخم سیاست بازی های امروز بود. او از ابتدا هدف خود را نه در پیروزی و تحقق خواسته های خود و مردم، بلکه در اجرا و ادای تکلیف شرعی قرار داد. او می گفت که ما صرفاً به تکلیف الهی و شرعی خود عمل می کنیم، یا پیروز می شویم و یا کشته می شویم که در هر صورت پیروزیم. این شیوه مبارزه برای کسانی که سال ها به روش های سیاسی ماکیاولی عادت کرده بودند و تاکتیک های سیاسی غربی را در مبارزات اجتماعی و معاملات سیاسی خود می پسندیدند، بسیار ناخوشایند بود. اتخاذ چنین شیوه ای نه تنها رژیم و مخالفان ایشان را به خشم می آورد بلکه برای نزدیکان و همراهان ایشان نیز شگفت آور بود.

به همین دلیل امام حزب و تشکیلاتی منسجم با کادری منضبط بهوجود نیاورد و هم چنین برنامه ای از پیش تنظیم شده نداشت. او تنها با استفاده از نبوغ و جاذبیت خویش و تکیه بر شعارها و معیارهای روشن اسلامی و قاطعیت خاص خود، تاکتیک های لازم را برای رسیدن به یک جامعه ایده آل اسلامی به کار می گرفت.

امام در ایجاد ارتباط با اقشار و توده های مردم، نبوغی خاص داشت که از کمتر کسی مشاهده شده است. او با کلامی بسیار ساده و قابل درک برای همه، حتی بی سوادترین مردم، پیچیده ترین مسائل سیاسی - اجتماعی را مطرح می کرد و با بیان خود در اعماق قلوب انسان های معتقد و مؤمن نفوذ می نمود. باید در نظر داشت که شیوه رهبری و مبارزه امام در انقلاب اسلامی، نتیجه یک سنت تاریخی طولانی که از صدراسلام آغاز شده بود، می باشد. امام با درک و شناخت عمیق از قرآن و سنت پیغمبر اکرم(صلی الله علیه و آله) و ائمه طاهریین(علیهم السلام) و بررسی سیر تاریخ تحولات سیاسی - اجتماعی جهان اسلام و به خصوص ایران و هم چنین مطالعه اوضاع و احوال سیاسی - اجتماعی زمان معاصر، شیوه مبارزه خود را انتخاب کرد. ابتدا موانعی که بر سر راه مبارزه بود و از جمله تقیه را مرتفع کرد، آنگاه هدف اولیه خود را با طرح عدم مشروعیت سلطنت، مبارزه و حمله بی امان به آن کانون فساد قرار داد و سپس با اعلام هدف نهایی که برقراری حکومت اسلامی بود، علی رغم همه فشارها و تلاش ها برای سازش و مصالحه، قاطعانه تا نیل به پیروزی مقاومت نمود.

### **دوران رهبری امام را به چهار مرحله متفاوت می توان تقسیم کرد:**

دوره اول: ظهور امام خمینی به عنوان رهبر سیاسی - مذهبی و کسب مقبولیت سریع از طرف توده های مردم. این دوران با اعلامیه مخالفت با قانون انجمن های ایالتی و ولایتی آغاز شد و اوج شکوفایی آن در سخنرانی معروف ایشان در روز عاشورا و دستگیری و قیام ۱۵ خرداد بود و با تبعید ایشان به ترکیه که به دنبال مخالفت شدید او با لایحه کاپیتولاسیون صورت گرفت به پایان رسید.

## در این دوره از مبارزه، امام چهار اقدام اساسی انجام داد:

۱. تحریم تقیه که در طول سالیان، مهم ترین مانع در راه مبارزات مستقیم مردم با رژیم های خودکامه و در عین حال دست آویز سازش کاران بود، از سر راه حرکت و مبارزه اسلامی برداشت.

۲. با کشاندن مبارزه به کانون اصلی فعالیت های مذهبی، یعنی حوزه علمیه قم، برای همیشه خط بطلان بر تز جدایی دین از سیاست کشید که برای ترویج آن تبلیغ و تلاش زیادی می شد. و حتی کسانی را که از ورود به فعالیت های سیاسی اکراه داشتند وادار به اتخاذ موضع کرد و بدین وسیله سنت دیرینه حاکم بر حوزه علمیه را شکست.

۳. با متوجه کردن لبه تیز حملات خود به کانون اصلی فساد، یعنی سلطنت و شخص شاه به شیوه محافظه کارانه مبارزه پایان داد. در گذشته مبارزان و مخالفان رژیم به ویژه لیبرال ها و حتی بعضی از مبارزین مذهبی سعی می کردند با حمله به اطرافیان شاه از حمله مستقیم به سلطنت و شاه خودداری کنند و انتقاد از اطرافیان شاه از جمله نخستوزیران و هیئت های دولت را، جای گزین دربار نمایند و آن را از دخالت در جرایم و خطاها مبرا و مصون بدانند.

امام ضمن اشکال در مشروعیت سلطنت پهلوی، هر نوع محافظه کاری را کنار گذاشت و محور اصلی مبارزه را در حمله به عامل اصلی همه مفاسد، یعنی سلطنت درباریان و شاه قرار داد و به دیگران نیز جرأت و جسارت بخشید تا چنین کنند.

فقط خدا می داند که سلطنت ایران از آغاز پیدایش خود چه جنایت هایی کرده است. جنایات پادشاهان تمام تاریخ ما را سیاه کرده است، مگر پادشاهان نبودند که به قتل عام خلائق فرمان می دادند و بدون کم ترین وسواس دستور سر بریدن می دادند. از نظر پیغمبر اسلام کلمه ملک الملوک نفرت انگیزترین کلمات در نزد خداوند است. اصول اسلامی با سلطنت مخالف است. کاخ های استبدادی شاهنشاهی ایران را ویران کنید. سلطنت یکی از شرم آورترین و پست ترین ارتجاع هاست...

۴. با حمله مستقیم به همه قدرت های بزرگ خارجی و در رأس آن ها امریکا، هر نوع ملاحظه کاری سیاسی را که در گذشته و به ویژه در دوران نهضت مشروطه و ملی شدن صنعت نفت رایج بود، مطرود دانست و شیوه هایی کاملاً نو در مبارزه انتخاب کرد. در دوران مشروطه، مشروطه خواهان با تحصن در سفارت انگلیس سعی در جلب پشتیبانی دولت به اصطلاح «فخیمه» انگلستان می کردند و نتیجه آن حاکمیت فراماسونری بود که بر سرنوشت ملت ایران حاکم شد. در دوران نهضت ملی شدن نفت به قول دکتر مصدق از تضاد منافع دو قدرت بزرگ بهره بردند. یعنی با کمک دولت امریکا نفت ملی شد و چند صباحی بعد دولت های امریکا و انگلیس با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نه تنها بر صنایع نفت، بلکه بر همه امور کشور ایران برای ۲۵ سال سلطه یافتند.

امام با شناخت دقیق از تجربیات گذشته و با عبارت معروف «امریکا از انگلیس بدتر، انگلیس از امریکا بدتر و شوروی از هر دو بدتر و هم از همه پلیدتر، اما امروز سر و کار ما با این خبیث هاست، با امریکاست.» راه هر نوع نفوذ را بر وابستگان به سیاست های خارجی بست تا دیگر نتوانند با مشارکت در مبارزه ثمره مبارزات مردم را از آن خود کنند.

امام از موقعیتی خاص، یعنی مرجعیت برخوردار بود که به گفتار و نظرات او مشروعیت مذهبی می داد. او علی رغم تلاش رژیم که سعی می کرد بعد از مرحوم آیت الله بروجردی، مقام مرجعیت عام را به خارج از کشور منتقل کند، به سرعت این مقام را با کسب مقبولیت عمومی به خود اختصاص داد و به عنوان رهبر مذهبی - سیاسی جدید ایران، در دوره ای از یأس و ناامیدی بارقه ای از نور در دل و روح انسان تشنه مبارزه تاباند، مردم همه، گم گشته خود را یافتند و آمال و آرزوهای خود را در کلام و نوشته های رهبر جدید باز جستند.

دوره دوم: رهبری امام در این مرحله یک دوره طولانی فترت پانزده ساله را گذراند. نطق آتشین او علیه قانون کاپیتولاسیون که در حمایت از امریکاییان مقیم ایران تصویب شده بود، منجر به تبعید وی به ترکیه گردید. این دوره از مبارزه از همین نقطه آغاز شد و با عزیمت ایشان از نجف به پاریس پایان پذیرفت. امام در این دوره اگر چه گاه به مقتضای زمان و با توجه به حوادث و اتفاقاتی که در ایران رخ می داد، با انتشار اعلامیه ها و فتاوی و انجام سخنرانی ها، به مخالفت و مبارزه با رژیم ادامه می داد، بلکه ارتباط معنوی خود را با مردم حفظ کرده و آن ها را در این دوره ارشاد و راهنمایی می کرد، لکن کار مهمی که امام در این دوره انجام دادند این بود که به عنوان ایدئولوگ انقلاب در ضمن درس فقه خود به مباحث مربوط به حکومت اسلامی یا ولایت فقیه پرداخت و بدین تربیت با ارائه یک نظام بدیل برای کسانی که تا آن زمان حکومت اسلامی برایشان نامفهوم و در ابهام بود، روشن کرد که در صدد ایجاد چه نوع جامعه و حکومتی باشند.

همان طور که در فصل اول گفته شد، رهبری انقلاب به سه صورت، ظاهر و متجلی می گردد که عبارتند از: ایدئولوگ انقلاب، فرمانده و یا قهرمان انقلاب و در نهایت معمار و یا رئیس حکومت انقلابی.

امام در این دوره نقش ایدئولوگ انقلاب را به نحوی شایسته بر عهده گرفت و اجرا کرد. اگر چه ایدئولوژی انقلاب بر پایه مکتب اسلام و بر اساس مأخذ و منابع اصلی آن؛ یعنی قرآن، سنت و احادیث مورد تردید نبود. ولی از آنجا که چهارده قرن از زمانی که حکومت اسلامی واقعی به صورت عینی و عملی برقرار بوده است، می گذشت و بهویژه در غیبت امام مهدی (عج) و با توجه به تحولات عظیم اجتماعی که در طول چهارده قرن رخ داده است، بر مردم روشن نبود که آن حکومت اسلامی که می بایست بر خرابه های رژیم سلطنتی پایه ریزی شود، چگونه حکومتی است و با مسائل مختلف و به خصوص پدیده های نوین عصر حاضر، چگونه رفتار خواهد کرد و معلوم

نبود شیوه انتخاب و اختیار رهبری حکومت و تقسیم بندی مسئولیت بر چه پایه ای خواهد بود و آیا این حکومت نیز نوعی از حکومت تئوکراسی و یا دموکراسی غربی و یا توتالیترانیسم می باشد. در چنین شرایطی بود که امام با طرح اصل ولایت فقیه چارچوب اصلی حکومت اسلامی را مشخص نموده و به مردم ارائه داد.

دوره سوم: رهبری امام در این دوره از زمانی آغاز شد که اولین جرقه های انقلاب در دی ماه ۱۳۵۶ در قم موجب شعله‌ور شدن آتش زیر خاکستر گردید و دیری نگذشت که با شعله های خود خرمن هستی سیستم حاکم بر ایران را سوزاند و برای همیشه به نظام طولانی ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی خط بطلان کشید.

در این دوره امام با تشخیص موقعیت مناسب و با بیداری و حرکت مردم، درنگ و تأمل را جایز ندانست و پرچم رهبری و فرماندهی انقلاب را بر دوش گرفت و بدون هیچ گونه سازش و مصلحت طلبی و با درک صحیح از خواست و اراده و توانی که مردم با شور، احساسات، ایثار و فداکاری در صحنه های تظاهرات و درگیری با مأموران دولتی به منصفه ظهور می رساندند، عزم قاطع و خلل ناپذیر خود را در ادامه مبارزه بی امان تا سرنگونی رژیم شاه اعلام و دنبال کرد.

با عزیمت امام به فرانسه و امکان دسترسی بیشتر مشتاقان و عاشقان به ایشان «نوفل لوشاتو» (محل اقامت امام در پاریس) زیارتگاه ایرانیان مشتاق دیدار رهبر انقلاب شد، بلکه برای مدتی این محله به صورت پایتخت دوم ایران و یا به عبارتی بهتر پایتخت واقعی ایران در آمد و در این جا بود که انقلاب اسلامی از مرحله حرف به عمل رسید و رژیم شاه را از بنیان بر کند.

شیوه ای که امام در این دوره برای رهبری و در نهایت به پیروزی رساندن انقلاب به کار گرفت عبارت بود از:

۱. از رخنه و نفوذ همه فرصت طلبانی که با شامه قوی خود پیروزی قریب الوقوع را احساس کرده بودند و سعی در نزدیک شدن به وی را داشتند، جلوگیری کرد: «امام سخنگو ندارد. ما با کسی ائتلاف و تفاهم نکرده ایم. هرکس حرف ما را بزند با ما و با مردم است» بدین وسیله امام از هر نوع سوء استفاده از موقعیت ایشان و دست آوردهای انقلاب جلوگیری کرد.

۲. برخورد قاطع ایشان با مسائل و عدم سازش و گذشت در راه تحقق اهداف مبارزه، تلاش بسیاری از لیبرال ها و میانه روها را برای وادار کردن امام به اتخاذ سیاست معتدل تر و به اصطلاح گام به گام و آن گونه که مهندس بازرگان می گفت، سنگر به سنگر، خنثی نمود. امام با قاطعیت همه آن ها را رد کرده و همواره اعلام می کرد که شاه باید برود و به جای او و با رأی مردم جمهوری اسلامی بر قرار گردد.

۳. در پاریس دسترسی به رسانه های جمعی دنیا آسان بود، امام از این موقعیت برای رساندن پیام انقلاب به گوش مردم جهان حداکثر استفاده را نمود. به طوری که علی رغم کهولت سن، روزانه در چندین مصاحبه مطبوعاتی و تلویزیونی شرکت می کرده و به سؤالات گوناگون خبرنگاران پاسخ می داد. بدین وسیله امام موفق شد به اهداف انقلاب، بُعد وسیع جهانی دهد و باب دیگری در سطح بین المللی، برای مبارزه با شاه و حامیانش بگشاید.

بدین ترتیب امام توانست شور و هیجان و اراده مردم را آن چنان رهبری و هدایت نماید که در کوتاه ترین مدت ممکن بدون دست یازی به اسلحه و اعمال خشونت، اهداف انقلاب متحقق شد. هر چه آهنگ حرکت مردم سریع تر می شد، نبوغ و قدرت امام در رهبری بیشتر ظاهر می شد و اوج آن زمانی بود که با خروج شاه از ایران و بازگشت ظفرمندانه امام به آغوش مردم، ضربان نبض و تپش قلب انقلاب به شدت رو به فزونی گذاشت. روز شنبه ۲۱ بهمن امام دستور استنکاف از رعایت حکومت نظامی را صادر کرد و آخرین ساعات عمر رژیم شاه و لحظه پیروزی انقلاب فرا رسید.

دوره چهارم: این دوره حساس ترین و مشکل ترین دوره رهبری انقلاب بود، دوره ای که رهبر انقلاب هم به عنوان رهبر اجتماعی و هم به عنوان رئیس حکومت می بایست کشتی هیجان زده انقلاب را به ساحل آرامش و سکون هدایت می کرد، در حالی که قدرت سیاسی و نظامی طاغوت سقوط کرده بود و میلیون ها انسان که در بند اسارت رژیم وابسته بودند، آزاد شدند و امکان هر نوع هرجومرج و خارج شدن حرکت از کنترل رهبری وجود داشت. رهبر انقلاب می بایست با قدرت و توانایی فوق العاده، ضمن کنترل هیجان و احساسات عمومی توده های مردم و جلوگیری از هرج و مرج، هم چون معماری قابل و توانا ساختمان جدید حکومت اسلامی را که طرح و ایده آن قبلاً داده شده بود، بر ویرانه های حکومت ساقط شده، بنا نماید.

در این دوره بود که هر گونه غفلت و بی دقتی می توانست موجبات سوءاستفاده از آزادی های داده شده و یا رخوت و فتور در شور و هیجان مردم که محرک و موتور اصلی انقلاب بود و یا دزدیده شدن دست اوردهای انقلاب و انحراف آن از مسیر اصلی و ترسیم شده اش را، فراهم نماید.

امام خمینی(ره) علی رغم شیوه ساده و روشنی که در نحوه مبارزه با رژیم شاه به کار می برد، از هر نوع سیاست بازی به سبک امروز، خودداری ورزید و این توهم برای بسیاری از تحلیل گران ایجاد شده بود که شاید امام توانایی مبارزه با رژیم و سرنگونی او را داشته باشد، ولی از ساختمان و اداره جامعه و حکومت بعد از آن عاجز است و اغلب کار را به کارشناسان و تکنوکرات ها خواهد سپرد. لکن این بار نیز امام با نبوغ و توانایی خاص خود امید

بسیاری از تکنوکرات‌ها را به یاس تبدیل کرد و مهارت و توانایی خود را در ادامه رهبری حرکت و مبارزه مردم برای تعقیب و شکست بقایای رژیم سابق و ضدانقلابیون جدید از یک طرف و اداره رهبری سیاسی از طرف دیگر نشان داد. او با حوصله‌ای وصف ناپذیر و با استفاده از موقعیت‌ها و آمادگی‌های مردم و با سرعتی که در همه انقلاب‌های دنیا بی‌سابقه است در طول یک سال، پایه نظام اسلامی را با انجام انتخابات متعدد از جمله فراندوم جمهوری اسلامی، انتخابات مجلس خبرگان، انتخابات ریاست جمهوری و مجلس شورای اسلامی و فراندوم قانون اساسی تحکیم بخشید و بدین وسیله قابلیت و توان بی‌نظیر خود را در سازندگی و اداره جامعه بعد از انقلاب نشان داد.

امام خمینی (ره) از زمان پیروزی انقلاب تا زمان رحلت؛ یعنی در مدت بیش از ۱۰ سال، با رهبری‌های خود نه تنها نظام نوپای اسلامی ایران را از انواع توطئه‌ها، انحرافات و مخاطرات سهمگین و هولناکی که هر کدام به تنهایی برای واژگونی نظام‌های سیاسی کافی بود، محافظت کرد، بلکه با حلّ بسیاری از معضلات پیچیده ایدئولوژیک و فقهی که می‌توانستند نظام را به بن‌بست بکشانند، موجبات تثبیت نظام و تداوم انقلاب را پس از خود فراهم ساخت. در فصول بعد به این موارد بیشتر خواهیم پرداخت.

این که آیا آن‌طور که «مارکس» معتقد است «انسان‌ها و قهرمانان، ساخته تاریخ هستند» و یا آن‌طور که «توماس کارلایل» می‌گوید: «انسان‌ها و قهرمانان، تاریخ را می‌سازند» بحثی است که شاید طرح آن در این جا مناسب نداشته باشد، ولی در بررسی سیر تکوینی انقلاب اسلامی و به‌ویژه رهبری امام خمینی، می‌توان گفت که او خود ساخته تاریخ اسلام بود و در عین حال سازنده تاریخ انقلاب اسلامی نیز به شمار می‌رود.

### ج) ایدئولوژی

همان‌طور که در مبحث ایدئولوژی در فصل اول متذکر شدیم یکی از وظایف مهم رهبری، تدوین و ارائه ایدئولوژی انقلاب است. ایدئولوژی انقلاب برای برخورداری از مقبولیت وسیع اجتماعی باید در برگزیده طرد و نفی نظام و ارزش‌های موجود و مطرود باشد و آینده مطلوبی در پیش روی انقلابیون ترسیم کند. در ایران سه ایدئولوژی گوناگون، از اوایل قرن اخیر مطرح بوده و گروه‌های اجتماعی را به سوی خود فرا می‌خواند؛ که عبارت بودند از: ناسیونالیسم، سوسیالیسم و اسلام که مبلغان آن‌ها سعی می‌کردند با نشان دادن جامعه مطلوب خود، پیروان بیشتری را جلب کنند.

ناسیونالیسم یا ملی‌گرایی در اندیشه‌های غربی به معنای آن است که گروهی از مردم، که در قالب مرزهای جغرافیایی معین با نژاد و سابقه تاریخی و زبان و فرهنگ و سنن واحد گرد آمده‌اند، به عنوان یک واحد تفکیک ناپذیر مبنا و اصل قرار داده شود و آنچه در حیطه منافع و مصالح و حیثیت و اعتبار این واحد قرار گیرد، خودی و دوست و بقیه، بیگانه و دشمن خوانده شود.

به عبارت دیگر احساس ملی یا ناسیونالیسم عبارت است از وجود یک احساس یا وجدان و شعور مشترک در میان عده ای از انسان ها که یک واحد سیاسی یا ملت را می سازند. این ایده اگر چه از جامعه لیبرالیستی غرب الهام گرفته است، اما در کشورهای خاورمیانه به عنوان حربه ای برای مبارزه با نفوذ و سلطه استعمارگران و بیگانگان مورد استفاده قرار می گیرد.

این ایدئولوژی تا حدود زیادی توانست طبقات روشن فکر و تحصیل کرده و طبقات متوسط شهری را به خود جلب کند و در نهضت مشروطیت و ملی شدن صنعت نفت نیز نظریه ای غالب و مسلط بود و در ارائه معیارها و ارزش های مطلوب خود موفقیت های قابل توجهی کسب کرد؛ البته این مکتب نتوانست در میان توده های مردم پایگاه محکمی به دست آورد، زیرا از یک طرف ناسیونالیسم با اعتقادات مذهبی مردم مغایرت داشت و معنا و تعریف غربی ها از ملت که ادعای تمایز در خون و نژاد را می کرد، در اسلام جایگاهی نداشت و از طرف دیگر ویژگی های خاصّ جامعه ایرانی با معیارهای ناسیونالیسم تطبیق نمی کرد، زیرا اکثر مردم ایران که امروزه ایرانی و فارسی زبانند و خود را ایرانی می دانند، یا عربند یا ترک و یا مغول. هم چنان که بسیاری از اعراب که از عربیت دم می زنند از نژادهای ایرانی و ترک و یا مغول هستند. اگر ایرانیت را بخواهیم بر اساس نژاد تعریف کنیم و کسانی را ایرانی بدانیم که از نژاد آریایی باشند، گروه نسبتاً زیادی از ملت ایران را باید غیرایرانی بدانیم و بسیاری از مفاخر خود را از دست بدهیم. لیبرالیسم هم با توجه به ماهیت غیرمذهبی آن نتوانست پایگاه محکمی در میان مردم پیدا کند. اگر چه تا سال های طولانی، حتی بعد از انقلاب به عنوان یک رقیب به حیات خود ادامه داد.

سوسیالیسم، تنها ایدئولوژی انقلابی مطرح بود که پس از انقلاب اکتبر روسیه، توجه نیروهای انقلابی رادیکال و جوان را به خود جلب کرد. این ایدئولوژی در ایران به خاطر مجاورت با روسیه شوروی تأثیر بسیار گذاشت و با شیوه های تبلیغاتی و هم چنین ایجاد تشکیلات منضبط مخفی و علنی و درعین حال منسجم، سعی کرد اهداف خود را در جهت تغییر نظام جامعه ایران و برقراری نظام سوسیالیستی پیش ببرد. تبلور این حرکت و تلاش در تشکیل حزب توده و سابقه نسبتاً طولانی آن مشاهده می شود.

این حرکت علی رغم فعالیت و تلاش زیاد به دو دلیل از ناسیونالیسم ناموفق تر بود:

۱. ماهیت الحادی و اساس مادگیری با طبیعت جامعه ایرانی و اعتقادات عمیق مذهبی مردم ایران در تضاد جدی بود و نمی توانست مقبولیت عام داشته باشد.
۲. وابستگی شدید مارکسیست ها به مسکو با توجه به سوابق تلخ روابط تاریخی ایران و روسیه موجب می شد که آن ها نه تنها گروهی غیر مستقل و وابسته به بیگانه شناخته شوند، بلکه خود نیز بازیکه دست سیاست های بین المللی روسیه شوروی باشند.

اما اسلام به عنوان یک مکتب الهی در اعماق قلب و روح اقشار وسیع جامعه نفوذ تاریخی داشت. مذهبی که در روستاها و شهرها، در میان طبقات فقیر و غنی، کارگران، کشاورزان، کارمندان، دانشجویان و روشنفکران حداقل بر راه و رسم زندگی افراد و احوال شخصیه آن ها حاکم بود. جامعه ای که حداقل ۹۸٪ آن به صورت سنتی مسلمان هستند و اکثر آن ها به دستورات کتاب آسمانی اعتقاد داشته و به احکام آن عمل می کنند، آمادگی زیادتری برای پذیرفتن ایدئولوژی مزبور به عنوان ایدئولوژی تحول و تغییر سیاسی - اجتماعی و از جمله انقلاب دارند. و یژگی هایی که ایدئولوژی اسلام را از سایر مکاتب سیاسی جدا می سازد و به آن امتیاز و جلوه خاص می دهد، در جهان بینی اسلام نهفته است که خطوط مشخصه آن عبارت است از:

۱. واقعیت و هستی مساوی با ماده و طبیعت نیست. (ماده پرتویی از واقعیت مطلق غیرمادی است).
۲. جهان مادی پدیده ای است که از هستی و واقعیت مطلق سرچشمه می گیرد و دارای مبدأ و مدبری عالم، حکیم و قادر می باشد که بر تمام روابط و عوامل طبیعی حاکم است و همه عالم و عوامل طبیعی و حرکت ها و فعل و انفعالات در ماده، فعل خداوند و مظهر و تجلی گاه اراده اوست.
۳. در جهان بینی الهی جهان هستی تحت سرپرستی و ولایت الهی قرار دارد و موجودات مادی با ولایت و تدبیر خداوند از نقص به سوی کمال در حرکتند و بازگشت همه به سوی اوست.
۴. در این جهان بینی انسان تنها دارای بعد مادی نیست بلکه بعد معنوی هم دارد و به سوی کمال مطلق؛ یعنی آفریننده هستی در حرکت است و کمالش در لقاء الله است.
۵. انسان موجودی ابدی و جاودانی است و با مرگ فانی و نابود نمی شود و عوالم دیگری در پیش دارد که در آن عوالم، آثار و نتایج اعمال زندگی این جهان خود را خواهد یافت.
۶. انسان موجودی است آزاد و مسئول که با اختیار، حرکت تکاملی خود را به پایان می رساند و چون آزاد است گاهی حرکت به سوی الله و گاهی به سوی شیطان را انتخاب می کند.
۷. زندگی در این جهان مرحله ای است که انسان در آن تحصیل کمال می کند و با عمل خود زندگی ابدی و حیات جاودانی را تأمین می نماید.

از اشکالات عمده که در به کارگیری این ایدئولوژی به عنوان ایدئولوژی انقلاب وجود داشت مسائل زیر را می توان برشمرد:

۱. سالیان دراز، در اثر تبلیغ استعمار غرب و به تبع آنچه در جهان مسیحیت رخ داده بود، در جهان اسلام نیز تلقین می شد که مذهب از توانایی کافی برای حلّ معضلات پیچیده سیاسی - اجتماعی روز برخوردار نیست. این تبلیغ در میان طبقات مختلف حتی در بعضی از روحانیان و علمای مذهبی نیز تأثیر گذارده بود.

۲. تحقق جامعه کمال مطلوبی که اسلام مطرح می کرد متعلق به چهارده قرن قبل بود و برای بسیاری تصوّر نمی رفت امکان پیاده کردن احکام آن در جوامع صنعتی پیشرفته امروز و به اصطلاح در عصر اتم وجود داشته باشد و اسلام پاسخگوی مسائل پیچیده زمان حاضر باشد.

۳. با تکیه بر بعضی از اصول اسلامی از جمله اصل تقیّه و انتظار فرج در میان شیعیان و اصل اطاعت از ولی امر در میان اهل سنت، این تصوّر که اسلام می تواند به عنوان ایدئولوژی انقلاب و در جهت دگرگونی ارزش های حاکم مورد استفاده قرار گیرد، برای بسیاری از مردم حتّی برای بعضی از مسلمانان معتقد هم وجود نداشت.

با توجه به موانع فوق، علی رغم مجاهدت ها و تلاش های مردانی چون سیدجمال الدین اسدآبادی، آیت الله نائینی، آیت الله نوری، آیت الله مدرس، آیت الله کاشانی و فداییان اسلام به رهبری نواب صفوی که در تحقق بسیاری از اهداف ملی نقش اساسی داشتند، جای گیری اسلام به عنوان ایدئولوژی انقلاب در باور توده های وسیع و علی الخصوص انقلابیون جوان توفیقی نداشت. تا این که در سال ۱۳۴۱ رهبر انقلاب با شناخت دقیق از این مشکلات، قدم به قدم در جهت از میان بردن موانع گام برداشت و موفق شد با توهمات موجود در اذهان مردم مبارزه نماید و دیدگاه اسلام را به شیوه جدید آن، به عنوان مطلوب ترین ایدئولوژی انقلاب در جامعه مطرح نماید.

امام خمینی(ره) ابتدا به عنوان مرجع تقلید شیعیان، تقیّه را حرام و اظهار حقایق را واجب دانستند (و لو بلغ ما بلغ) این مشکل را که خود مانع بزرگی بر سر راه انقلاب و دستاویزی برای عافیت طلبان بود، برطرف کرد.

امام همچنین به عنوان مرجع بزرگ تقلید و محور اصلی حوزه عملیّه قم، با به دست گرفتن پرچم مبارزه و حمله به سیستم سیاسی حاکم، موضوع انفکاک دین از سیاست را عملاً به عنوان امری باطل و نادرست به اثبات رساند و به دنبال آن در فرصتی که در دوران تبعید در نجف اشرف حاصل گردید، با طرح حکومت اسلامی و اصل ولایت فقیه، تحوّلی اساسی در نگرش به اسلام به عنوان یک ایدئولوژی انقلاب پویا و قابل پیاده شدن در عصر حاضر، به وجود آورد. در ارائه ایدئولوژی انقلاب ابتدا می باید حاکمیت موجود را نفی و طرد نمود و ارزش های مسلط بر نظام را به زیر سؤال کشید و این کاری بود که رهبر انقلاب به عنوان ایدئولوگ انقلاب در ابتدا به آن پرداخت. ایشان در شرایطی که سال های متمادی تبلیغ شده بود، که سلطان سایه خداست و اطاعت از سلطان، اطاعت از خدا می باشد و یا این که سلطنت ودیعه و موهبتی الهی است، با نفی همه این ارزش ها می گوید:

این مواد قانون اساسی و متمم آن که مربوط به سلطنت و ولایت عهدی و امثال آن است کجا از اسلام است؟ این ها همه ضد اسلامی است، ناقض طرز حکومت و احکام اسلام است. سلطنت و ولایت عهدی همان است که اسلام بر آن خط بطلان کشیده و بساط آن را در صدر اسلام در ایران و رم شرقی و مصر و یمن بر انداخته است. رسول

اکرم(صلی الله علیه وآله) در مکاتیب مبارکش که به امپراتوری رم شرقی (هراکلیوس) و شاهنشاه ایران نوشته، آن ها را دعوت کرده که از طرز حکومت شاهنشاهی و امپراتوری دست بردارند و بگذارند مردم خدای یگانه و بی شریک را که سلطان حقیقی است بپرستند. سلطنت و ولایت عهدی همان طرز حکومت شوم و باطلی است که حضرت سید الشهدا(علیه السلام) برای جلوگیری از برقراری آن قیام فرمود و شهید شد.

به این ترتیب برای اولین بار رهبر انقلاب، ارزشی را که سالیان دراز تبلیغ و به مردم تلقین شده و جزء اصلی قانون اساسی شناخته شده بود، باطل و ضد ارزش اعلام نمود. و وظیفه بعدی ایدئولوگ انقلاب این است که جامعه کمال مطلوب را نه تنها ترسیم نماید، بلکه شیوه عملی رسیدن به آن را هم نشان دهد. برای معتقدان به اسلام که اکثریت قریب به اتفاق جامعه را تشکیل می دادند، این امر پذیرفته شده بود که حکومت اسلامی به طریقی که زمان رسول اکرم(صلی الله علیه وآله) و خلفای راشدین (برای شیعیان، انحصاراً دوران حکومت حضرت علی(علیه السلام)) اجرا شده بود، می تواند حکومت کمال مطلوب تلقی شود و الگو و نمونه حکومت آینده قرار گیرد. اما نکته مهم این بود که بعد از چهارده قرن و با توجه به پیچیدگی های جامعه امروزی چگونه و توسط چه اشخاصی می توان چنین حکومتی را تشکیل داد.

از طرف دیگر عده زیادی با اعتقاد به این امر که دنیا باید پر از فساد و ظلم و جور شود تا مهدی موعود(علیه السلام) ظهور نموده، دنیا را پر از عدل و داد کند و حکومت اسلامی را تشکیل دهد، مطلقاً امکان تشکیل چنین حکومتی در زمان غیبت را منتفی و تلاش برای چنین حرکتی را ضد ارزش می دانستند.

در چنین شرایطی رهبر انقلاب با ارائه اصل ولایت فقیه، به زبانی ساده و در عین حال مستند به آیات قرآنی، اخبار و احادیث، ثابت می نماید که احکام خدا تعطیل بردار نیست و در هیچ شرایطی حتی در عصر غیبت کبری نمی توان از اجرای احکام الهی سر باز زد و این مسئولیت بر دوش فقها و علما و علی الخصوص افقه فقها، می باشد.

امام(ره) در این رابطه خطاب به طلاب اظهار می دارند:

شما در صورتی خلفای اسلام هستید که اسلام را به مردم بیاموزید، و نگویید بگذار تا امام زمان(علیه السلام) بیاید. شما نماز را هیچ وقت می گذارید تا وقتی امام زمان(علیه السلام) آمد، بخوانید. حفظ اسلام که واجب تر از نماز است. منطق حاکم خمین را نداشته باشید که می گفت: باید معاصی را رواج داد تا امام زمان(علیه السلام) بیاید. اگر معصیت رواج پیدا نکند حضرت ظهور نمی کند.

دو شرط اساسی برای اداره جامعه اسلامی برای حاکم، لازم است:

اول این که آگاهی جامع و کامل به احکام خدا داشته باشد و دوم این که در اجرای احکام مزبور راه عدالت را در پیش گیرد. به عبارت دیگر فقیه عادل به عنوان جانشین رسول خدا(صلی الله علیه وآله) و ائمه اطهار(علیهم السلام)، وظیفه رهبری جامعه اسلامی و اجرای احکام اسلام را دارد و اطاعت از وی به عنوان ولی امر همچون اطاعت از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) واجب است. در مورد حاکم و ولی امر در نظام اسلامی آرای مردم تنها نقش فعلیت و به مرحله اجرا درآوردن اصل ولایت فقیه را دارد. بدین معنا که ولایت امر مقامی است که از طرف خداوند به او داده شده است و ثبوت آن مشروط به آرای عمومی نیست، اگر چه مردم او را به رهبری و زعامت نپذیرند؛ ولی عینیت و فعلیت بخشیدن ولایت در گرو آرا و پذیرش عمومی مردم است.

از طرف دیگر، ممکن است بیش از یک نفر شرایط و اوصاف ولایت را دارا باشند؛ یعنی چند فقیه عادل و بصیر و آگاه در جامعه داشته باشیم که خواه نا خواه باید یک نفر از آن ها عهده دار زعامت و رهبری شود. بدیهی است یکی از راه های عملی برای تحقق ولایت و رهبری یک فرد از بین چند نفر، رای اکثریت است که قهراً پس از انتخاب و قیام آن فرد به مسئولیت های ناشی از امامت و ولایت، وظیفه رهبری از عهده دیگران ساقط می گردد.

با طرح این اصل، رهبر انقلاب سه مسئله مهم را به عنوان استراتژی انقلاب تعیین و ارائه می نماید:

۱. واژگونی حکومت طاغوت (شاهنشاهی).
۲. تلاش برای تشکیل حکومت اسلامی.
۳. تضمین چنین حکومتی با اعمال اصل ولایت فقیه.

امام خمینی(ره) در این مورد می گوید:

در این شرایط اجتماعی و سیاسی انسان مؤمن و متقی ... دو راه در برابر خود دارد. اجباراً اعمالی مرتکب نشود و تسلیم اوامر و قوانین «طاغوت» نشده با آن ها مخالفت و مبارزه کند تا آن شرایط فاسد را از بین ببرد. ما چاره ای نداریم جز این که دستگاه های فاسدکننده را از بین ببریم. و هیأت های حاکمه خائن و فاسد و ظالم و جائر را سرنگون کنیم. این وظیفه ای است که همه مسلمانان در یکایک کشورهای اسلامی باید انجام دهند و انقلاب سیاسی اسلامی را به پیروزی برسانند. و ما برای این که وطن اسلام را از تصرف و نفوذ استعمارگران و دولت های دست نشانده آن ها خارج و آزاد کنیم، راهی نداریم جز این که تشکیل حکومت اسلامی بدهیم.

در جای دیگر می فرماید:

امروز چطور می توانیم ساکت و بیکار بنشینیم و ببینیم عده ای خائن و حرام خوار و عامل بیگانه به کمک اجانب و به زور سرنیزه، ثروت و دست رنج صدها میلیون مسلمان را تصاحب کرده اند و نمی گذارند از حداقل نعمت ها استفاده کنند. وظیفه علمای اسلام و همه مسلمانان است که به این وضع ظالمانه خاتمه بدهند و در این راه که راه سعادت صدها میلیون انسان است، حکومت های ظالم را سرنگون کنند و حکومت اسلامی تشکیل دهند.

رهبر انقلاب آن گاه در یک بررسی مقایسه ای ماهیت حکومت اسلامی را مشخص می نماید:

حکومت اسلامی هیچ یک از انواع طرز حکومت های موجود نیست. مثلاً استبدادی نیست که رئیس دولت، مستبد و خودرأی باشد، مال و جان مردم را به بازی بگیرد و در آن به دلخواه دخل و تصرف کند. هر کس را اراده اش تعلق گرفت، بکشد و هر کس را خواست، انعام کند و به هر که خواست، تیول بدهد و املاک و اموال ملت را به این و آن ببخشد.

رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و سایر خلفا هم چنین اختیاراتی نداشتند. حکومت اسلامی نه استبدادی است و نه مطلقه، بلکه مشروطه است و البته نه مشروطه به معنای متعارف فعلی آن، که تصویب قوانین تابع آرای اشخاص و اکثریت باشد. مشروطه از این جهت که حکومت کنندگان در اجرا و اداره، مقید به یک مجموعه مشروط هستند که در قرآن کریم و سنت رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) معین گشته است. مجموعه مشروط، همان احکام و قوانین اسلام است که باید رعایت و اجرا شود. از این جهت حکومت اسلامی حکومت قانون الهی بر مردم است. ... در این طرز حکومت حاکمیت منحصر به خداست و قانون فرمان و حکم خداست.

امام شیوه مبارزه و نیل به حکومت عدل اسلامی را در حرکت توده ای و انقلابی مردم می بیند و برای این کار اوّلین وظیفه ای که برای روحانیان قائل می باشد، آگاهی دادن به مردم است. او در آغاز، شیوه مبارزه مسالمت آمیز و توأم با اعتراض دسته جمعی را توصیه نموده و حرکت مسلحانه را ضمن این که نفی نمی کند به عنوان آغاز مبارزه توصیه و تجویز نمی نماید.

اگر یک اعتراض دسته جمعی به ظلمه که خلافی مرتکب می شوند، یا جنایتی می کنند بشود، اگر چند هزار تلگراف از همه بلاد اسلامی به آن ها بشود که این کار خلاف را انجام ندهید، یقیناً دست بر می دارند. وقتی که برخلاف حیثیت اسلام و مصالح مردم کاری انجام دادند و نطقی ایراد کردند. اگر از سراسر کشور، از تمام قراء و قصبات از آنان استنکار شود، زود عقب نشینی می کنند. ... من آنها را می شناسم. من می دانم که چه کاره اند.

خیلی هم ترسو هستند، خیلی زود عقب نشینی می کنند. لیکن وقتی که دیدند ما از آن ها بی عرضه تریم جولان می دهند.

اولین فعالیت ما در این راه، تبلیغات تشکیل می دهد. بایستی از راه تبلیغات پیش بیایم... همیشه از اول قشون و قدرتی در کار نبوده است و فقط از راه تبلیغات پیش می رفته اند. قلدری ها و زورگویی ها را محکوم می کردند. ملت را آگاه می ساختند و به مردم می فهماندند که این قلدری ها غلط است. کم کم دامنه تبلیغات توسعه می یافت و همه گروه های جامعه را فرا می گرفت. مردم بیدار و فعال می شدند و به نتیجه می رسیدند.

تبلیغات و تعلیمات دو فعالیت مهم و اساسی ماست. وظیفه فقهاست که عقاید و احکام و نظامات اسلام را تبلیغ کنند و به مردم تعلیم دهند.

آن گاه به صورت عینی برنامه عملی و تاکتیک مبارزه را برای تضعیف و براندازی قدرت سیاسی مشخص می کند:

۱. روابط خود را با مؤسسات دولتی قطع کنیم و با آن ها همکاری نکنیم.
۲. از هر گونه کاری که کمک به آن ها محسوب می شود، پرهیز کنیم.
۳. مؤسسات قضایی، مالی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی به وجود آوریم.

بدین سان بود که در جریان تغییرات و تحولات سیاسی - اجتماعی ایران، سه رکن اصلی انقلاب با همه توان ممکن، هماهنگ و منسجم، کاربردی وسیع و موفقیت آمیز داشت. بدین ترتیب حضور فعال و گسترده امت مسلمان ایران در صحنه مبارزه به رهبری مرجع تقلید خود که از نبوغ و درایتی بی نظیر برخوردار بود، تحت لوای مکتب حیات بخش و جهان شمول اسلام، موجبات پیروزی شگرف انقلاب اسلامی را فراهم ساخت.

این که چه عامل و یا عواملی به حرکت انقلاب اسلامی و سیر حوادث مربوط به آن سرعت بخشید بحثی است که در فصل بعد بدان خواهیم پرداخت.

## فصل سوم : عوامل شتاب زای انقلاب

- اجرای حقوق بشر کارتر
- ظهور مرض سرطان در شاه
- تلاش شاه در مدرنیزاسیون سریع کشور
- انتشار مقاله توهین آمیز

یکی از مسائلی که بعد از پیروزی هر انقلابی توجه تحلیل گران تحولات انقلاب و حتی توجه گروه های سیاسی موافق و مخالف را به خود جلب می کند، این است که چه عامل و یا عواملی موجب سرعت گرفتن تحولات سیاسی - اجتماعی و سیر حوادثی گردیده است که نهایتاً منجر به پیروزی انقلاب می باشد. به عبارت دیگر چه عواملی موجب از هم گسیختن شیرازه امور و بر هم خوردن سیستم و نظام حاکم شده و کنترل امور را از دست قدرت سیاسی خارج و بر تحرک قدرت اجتماعی افزوده است. و عامل قدرت و تسریع در بروز و پیروزی انقلاب چه بوده است. همان طور که در فصل اوّل ذکر شد، عوامل مزبور را «عوامل شتاب زا» می گویند.

در رابطه با پیروزی سریع و غیرقابل پیش بینی انقلاب اسلامی تاکنون بحث های زیادی شده و کتاب های متعددی به چاپ رسیده است. بهویژه در جهان غرب و به خصوص در امریکا تحلیل های متفاوت و نظریات گوناگونی عمدتاً به منظور شناسایی و تعیین عامل و یا عوامل اصلی در سقوط رژیم شاه ارائه شده است و مسئولان وقت امریکا نیز برای دفاع از خود دست به انتشار خاطرات آن دوران زده اند. از جمله می توان از خاطرات کارتر، رئیس جمهور وقت؛ برژینسکی، مشاور امنیت ملی؛ ونس، وزیر امور خارجه؛ سولیوان، سفیر امریکا در تهران و هامیلتون جردن، رئیس کاخ سفید نام برد. شاه معدوم نیز در این زمینه مطالبی را به رشته تحریر درآورده است. آنچه را که می توان از دیدگاه های مختلف و برداشت های متفاوت استنباط کرد این است که هر تحلیل گر و هر گروه سیاسی، ضمن این که عامل خاصّ و مورد نظر خود را به عنوان عامل اصلی مطرح می کند، تأثیر عوامل دیگر را نیز به عنوان عوامل جنبی و تبعی نادیده نمی گیرد.

نظراتی که تاکنون در این زمینه ارائه شده است که چرا و چگونه کشوری که کارتر آن را در دی ماه ۱۳۵۶ جزیره ثبات و آرامش دانست و فرمانروای آن را قدرتمندترین و لایق ترین رهبر کشورهای خاورمیانه خطاب کرد در طول یک سال آن چنان متلاطم و متحول شد که پیروزی انقلاب اسلامی را که برای بسیاری از مردم چه در داخل و چه در خارج از کشور غیرقابل پیش بینی بود، به دنبال آورد.

هر پدیده و تحول سیاسی- اجتماعی به طور طبیعی دارای زمینه های تاریخی نسبتاً مفصلی می باشد که بدون برخوردار بودن از چنان زمینه تاریخی، احتمال وقوع آن منتفی است. ولی در این جا بحث بر سر این نیست که زمینه تاریخی انقلاب اسلامی به چه زمانی برمی گردد و برای شناخت دقیق سنگ بنای انقلاب اسلامی باید به چه زمانی بازگشت، بلکه توجه، معطوف به عوامل فوری بروز انقلاب می باشد که به صورتی اجتناب ناپذیر، موجب پیروزی انقلاب در تاریخی معین (یعنی ۲۲ بهمن ۱۳۵۷) گردید.

از مجموعه نظراتی که تاکنون ارائه شده و با توجه به اسناد و اطلاعاتی که در دسترس می باشد و بر اساس دیدگاه ها و تحلیل های متفاوت، چهار عامل عمده استنباط می شود که عبارتند از:

۱. اجرای حقوق بشر کارتر.
۲. ظهور مرض سرطان در شاه.
۳. تلاش شاه در مدرنیزاسیون سریع کشور.
۴. انتشار مقاله توهین آمیز در روزنامه اطلاعات درباره رهبر انقلاب و جریحه دار ساختن احساسات مذهبی مردم.

### الف) اجرای حقوق بشر کارتر

نظریه اول معتقد است که طرح سیاست حمایت کارتر، رئیس جمهور امریکا از حقوق بشر و فشاری که او به حکام دیکتاتور وابسته به امریکا در جهان سوم از جمله شاه ایران وارد آورده بود، منجر به این گردید که فشار لازم برای مهار مخالفین کاهش یابد و سیاست لیبرالیزه کردن در این جوامع که هنوز آمادگی بهره برداری صحیح از آزادی را نداشتند، موجب از هم گسیختن روند طبیعی زندگی و نظام سیاسی ایران گردید.

این نظریه که اصولاً لیبرالیسم امریکایی بر شاه تحمیل شده بود، نه تنها در امریکا، بلکه در ایران هم معتقدان زیادی داشت. در امریکا، جمهوری خواهان و جناح محافظه کار و حتی بعضی از لیبرال ها این نظریه را به عنوان یک اصل پذیرفتند که تلاش دولت کارتر در اعمال حقوق بشر و عزیمت جدی از سیاست های دولت های قبلی امریکا در قبال ایران، عامل اصلی سقوط شاه بوده است. این طور استدلال می شد که این تغییر سیاست و تحمیل سیاست لیبرالیسم به شاه، در روحیه او تأثیری عمیق گذارد و موجب تشویق مخالفین و نهایتاً موجب سرنگونی وی گردید.

در ایران نیز عده ای از طرفداران شاه و حتی بخش مهمی از لیبرال ها، سقوط شاه را به اعمال سیاست حقوق بشر کارتر مربوط می دانند. این از موارد نادری است که لیبرال های ایران با محافظه کاران امریکا توافق دارند و علی رغم سایر اختلافاتشان، مشترکاً معتقدند بدون اعمال سیاست حقوق بشر کارتر، شاه سقوط نمی کرد.

از جمله «کرک پاتریک» نماینده دائمی آمریکا در سازمان ملل متحد در دوره ریاست جمهوری ریگان، این اتهام را به دولت کارتر وارد می کند. او در این زمینه چنین می گوید:

دولت کارتر سیاست های تنظیم شده گذشته را متوقف کرد و دوره جدیدی بر اساس مبارزات تأمین حقوق بشر آغاز نمود. نتیجه این عدم تداوم در سیاست خارجی آمریکا منجر به جایگزینی رژیم های دوستانه با رژیم های غیردوستانه شد. دولت کارتر در حالی که فعالانه در سقوط دولت های اتوکرات غیرکمونیسست شرکت داشت، در مورد توسعه طلبی کمونیست ها بی تفاوت بود. اولین قربانیان سیاست های حقوق بشر کارتر، شاه ایران و سوموزا در نیکاراگوئه بودند.

مهندس بازرگان نیز در تأیید این مسئله می نویسد:

گام جسورانه و مبتکرانه ای که در آغاز سال ۵۶ ... در پشتیبانی از مبارزین و زندانیان ... برداشته شد، تأسیس جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر بود. این مؤسسه با حسن استفاده از سیاست جدید «حقوق بشر» دولت آمریکا که روی مصالح خودشان و رقابت با شوروی در دنیا عمل کرده و زیر همان عنوان به شاه فشار می آورند که اختناق و خشونت ها را تخفیف داده، رعایت آزادی و حقوق ملت را بنماید، برای خود یک نوع مصونیت نسبی و امکانات محدود عملی که قبلاً سابقه نداشت، کسب نمود... و ی آن گاه در تأیید نظر خود اضافه می کند:

کسینجر در یادداشت های بعدی خود اعمال حقوق بشر در ایران را از جمله خیانت های کارتر به آمریکا و عامل از دست رفتن شاه و پیروزی انقلاب ایران قلمداد کرده بود.

در این جا دو سؤال مطرح است، سوال اول این که آیا با توجه به اسناد و مدارک منتشره، دلیلی بر وجود فشار و تحمیل سیاست لیبرالیسم به شاه بوده است و دیگر این که چه جناح و گروهی از چنین سیاستی بهره برده اند و بدان وابسته بودند؟

در مورد سؤال اول می توان اثبات کرد که نه تنها دلیلی بر اعمال و تحمیل چنین فشاری نمی باشد، بلکه شواهد و قراین زیادی وجود دارد که خلاف آن را ثابت می کند. بدین معنا که برنامه فضای باز سیاسی شاه ارتباطی با حقوق بشر کارتر نداشت و اصولاً دولت کارتر ایران را از اصول کلی اجرای حقوق بشر مستثنی کرده بود.

آنتونی پارسونز، سفیر وقت انگلیس در ایران چنین اظهار می دارد:

بسیاری از مردم می گفتند که این برقراری آزادی، نتیجه فشار مستقیمی است که از طرف دولت کارتر به شاه وارد می شود ... من این نظریه را در آن هنگام نپذیرفتم و اکنون نیز نمی پذیرم. در حقیقت نخستین اشعه آزادی از اواخر سال ۱۹۷۶ یعنی دو یا سه ماه پیش از مراسم انتقال ریاست جمهوری به کارتر به چشم می خورد. من تردیدی ندارم که شاه با آن فرصت طلبی معمول خود، چنین استنباط کرده بود که نگرش انسانی تر و دموکراتیک تر از طرف او سبب می شود، نزد رئیس جمهور امریکا عزیز شود. و یلیام سولیوان در خاطرات خود می نویسد که وقتی برای اولین بار به عنوان سفیر امریکا در ایران به ملاقات پرزیدنت کارتر رفته بود تا رهنمودهای رئیس جمهور امریکا را در مورد ایران بشنود، با کمال تعجب مشاهده می کند که تنها چیزی که کارتر از آن صحبت به میان نمی آورد و توجهی بدان ندارد، مسئله رعایت حقوق بشر در ایران می باشد. او چنین می گوید:

موقع عزیمت به ایران در ملاقات با کارتر، نامبرده بر اهمیت استراتژیک ایران برای ایالات متحده امریکا و متحدین غربی ما تأکید کرد. او سپس از شاه به عنوان یک دوست نزدیک و یک متحد قابل اعتماد برای امریکا یاد کرد و به گرمی از وی پشتیبانی نمود. کارتر همچنین اهمیت ایران را به عنوان یک عامل ثبات برای امنیت منطقه حساس خلیج فارس مورد تأکید مجدد قرار داد و در خاتمه موضوع قیمت نفت و سایر مسائل مورد علاقه بین ایران و امریکا را متذکر شد و از من خواست اگر سؤالی دارم، مطرح نمایم.

سولیوان مشاهده می کند علی رغم آن که کارتر با شعار حقوق بشر به کاخ سفید رفته بود و در دوران مبارزات انتخاباتی خود در انتقاد از رؤسای جمهور قبلی حزب جمهوری خواه به حمایت آن ها از شاه و فروش اسلحه به رژیم دیکتاتوری ایران اشاره می کرد، اکنون کوچک ترین اشاره ای به این موضوع نمی کند. وی با تعجب نظر کارتر را در این زمینه سؤال می کند. کارتر با اکره پاسخ می دهد:

البته در زمینه حقوق بشر مسایلی وجود دارد و از او (سولیوان) خواست که ضمن ملاقات های خود با شاه سعی کند وی را قانع کند که سیاست کلی خود را در این زمینه تعدیل نماید.

نکته مهمتر این که کارتر قول داده بود که روابط اقتصادی، سیاسی و سیاست های نظامی - امنیتی خود را با سایر کشورها با رعایت حقوق بشر در آن کشورها تنظیم کند. درحالی که مشاهده می گردد که در مورد روابط مزبور این اصل اساسی سیاست های دولت کارتر نادیده گرفته و مستثنی شده بود.

صرف نظر از خدمات و مبادلات نظامی در زمینه دیگر مبادلات اقتصادی، مشاهده می گردد که صادرات امریکا به ایران از همه زمان ها بیشتر بوده است. تحت حکومت کارتر، صادرات به ایران به مرز ۳/۶ میلیارد دلار رسید و علاوه بر آن، کارتر یک قرارداد چند میلیارد دلاری برای تأسیس پنج نیروگاه اتمی با شاه امضا کرد. او در موقع امضای قرار داد مزبور اظهار داشت:

ما قرار داد هسته ای را با ایران امضا کردیم که موجب فراهم کردن میلیاردها دلار تجارت برای صنایع امریکا و اشتغال فراوان برای مردم امریکا شد، در عین حال از اصول سیاست های ما درباره عدم افزایش تسلیحات هسته ای تخطی نمی کند.

تنها چیزی که کارتر به آن اشاره نمی کند، رعایت حقوق بشر در ایران است.

در مورد فروش تسلیحات، کارتر از فورد و نیکسون رؤسای جمهور سلف خود هم در ارضای نیات شاه پیشی می گیرد. در طول اولین سال حکومت کارتر تحویل سلاح به ایران به حد اعلای خود (۲/۴ میلیارد دلار) رسید. علاوه بر آن از ژانویه ۱۹۷۷ تا دسامبر ۱۹۷۸ میانگین سالیانه ارزش سلاح های تحویل شده به ایران بیش از هر یک از سال های زمامداری فورد و نیکسون بود.

در زمینه فروش اسلحه به ایران بحث هایی که میان مسئولان دولتی و نمایندگان کنگره شده است، جالب توجه و بیانگر سیاست واقعی دولت کارتر در خصوص رژیم شاه می باشد. این مباحثات نشان می دهد که روابط ایران و امریکا در دولت جدید نسبت به گذشته مطلقاً تغییری نکرده بود. در دولت جدید مسئله فروش هواپیماهای اطلاعاتی و جاسوسی آواکس به ایران، فرصت بسیار مناسبی برای آزمایش تز حقوق بشر کارتر بود. وقتی که در مذاکرات کمیته فرعی روابط خارجی سنای امریکا از «آلفرد آرتون» نماینده وزارت امور خارجه «اریک ون مریود» (MarbodVonEric) نماینده وزارت دفاع سؤال شد که آیا دولت کارتر هیچ ارتباطی میان فروش اسلحه و حقوق بشر در ایران ایجاد کرده است. در پاسخ هیچ شکی باقی نگذاشتند که تا آنجا که به فروش اسلحه به ایران مربوط است دولت کارتر مطلقاً قصد تغییر سیاست گذشته را نداشته و ایران از نظر ارتباط دادن دو سیاست فوق الذکر مستثنی می باشد.

کریستوس خواندیس - محقق قبرسی الاصل که در دوران انقلاب مدتی را در ایران گذرانده - پس از بررسی وسیع از اسناد و مدارک موجود در امریکا و اسناد مکشوفه و منتشر شده از داخل سفارت امریکا در ایران چنین نتیجه گیری می کند:

حقوق بشر کارتر نه تشکیل دهنده اسب تراوی کارتر در دربار شاه بود و نه عامل اصلی در بروز انقلاب به حساب می آمد. انقلاب دیر یا زود، با حقوق بشر کارتر و یا بدون آن صورت می گیرد. این در حقیقت ناشی از تضادهای درونی جامعه ایران بود، تضادهایی که با نقش وسیعی که امریکا در طول ۲۵ سال در ایران داشت، افزایش یافته بود و یک رژیم ظاهراً با ثبات و محکم را متلاشی و تحت امواج اصلی ترین انقلاب مردمی آن را ساقط کرد.

البته این امر را نباید نادیده گرفت که از آذرماه ۵۶ با الهام از مسئله حمایت کارتر از حقوق بشر جنب و جوشی در میان لیبرال ها و غرب زده های ایران بهوجود آمد و جمعیت ها و کانون ها و کمیته ها تشکیل شد. نامه های سرگشاده و مقالات تندى نوشته شد. همه به این امید بودند که با استفاده از فضای باز سیاسی و با کمک امریکا جناح لیبرال بتواند به قدرت رسیده و ضمن حفظ روابط با امریکا و در پرتو مساعدت آن، تحولی رفرمیستی بهوجود آید.

از معروف ترین این گروه ها می توان از جمعیت طرفداران آزادی و حقوق بشر نام برد که هیأت اجرایی انتخابی آن را مهندس بازرگان، حسن نزیه، عبدالکریم لاهیجی، علی اصغر حاج سیدجوادی و مهندس مقدم مراغه ای تشکیل می دادند. اینان در فضای باز سیاسی فرصت مقاله نویسی و سخنرانی یافته و رسانه های گروهی داخلی و خارجی از آن ها به عنوان گروه صاحب نفوذ در بین مردم و مخالف جدی! رژیم یاد می کردند. علی اصغر حاج سیدجوادی تندروترین! آن ها بود. جمعی هم با عنوان کانون نویسندگان در باغ باشگاه ایران و آلمان و به دعوت انستیتو گوته شب های شعر در سایه یک کشور خارجی تشکیل دادند.

به قول خواندیس حقوق بشر کارتر تنها برای بخشی از مخالفان شاه؛ یعنی لیبرال ها اهمیت خاص داشت. تصویر و اعمال حقوق بشر توسط لیبرال های مخالف فرصت هایی را در کشوری برای آن ها بهوجود آورد که قبلاً وارد یک مرحله انقلابی شده بود و در این مسیر تنها به غیرمشروع تر کردن رژیم کمک می کرد. ولی نقشی که لیبرال های مخالف در انقلاب بازی کردند یک نقش دست دوم بود. رل اساسی توسط بازار و طبقات پایین تر اجرا می شد و لیبرال های مخالف، محبوبیت چندانی در میان این طبقات که الهامات و رهبری خود را از روحانیان می گرفتند، نداشتند. برای این طبقات و روحانیان، حقوق بشر کارتر و سیاست لیبرالیزه کردن شاه به صورت حاشیه ای آن هم با طرح اعتراض و شکایاتشان مربوط می شد.

مهندس بازرگان در مصاحبه خود با «حامد الگار» استراتژی لیبرال ها را در نحوه استفاده از حقوق بشر کارتر بیان می دارد. او چنین می گوید: و قتی که شریف امامی نخستوزیر بود با استفاده از حقوق بشر کارتر واقعاً آزادی هایی داده شده بود و امکان این بود که دو نفر دور هم جمع شوند و حرف بزنند و کوشش کنند ... آن وقت بحث روی انتخابات بود که ما شرکت نکنیم و یا نکنیم. عقیده نهضت آزادی و سایرین این بود که انتخابات یک مانده

الهی است. دولت وقتی به مرحله ای رسیده است که می گوید می خواهیم آزادی انتخاب بدهیم، چه بهتر از این؟ ... حالا یا انتخابات می شود و از این طرف، یعنی جبهه مخالف حالا چه روحانی چه ملی، چه نهضت آزادی، چه حزب فلان و... ده بیست نفری وارد مجلس می شوند و یا نمی شوند. اگر نرفتند باز همین جا اینها را رسوا می کنیم. می گوئیم آقای کارتر، آقای امریکا، حقوق بشرت دروغ است.

### ب) ظهور مرض سرطان در شاه

نظریه دوم در رابطه با سرعت گرفتن حوادث و خارج شدن موتور انقلاب از کنترل رژیم به مسئله بروز کسالت سرطان شاه مربوط می شود. شاه در سال ۱۹۷۴ (۱۳۵۳) در یک سفر تفریحی اسکی غده ای را در شکم خود احساس می کند و در مراجعه به دو متخصص فرانسوی تشخیص سرطان غدد لنفاوی داده و شاه را از همان زمان تحت رژیم شیمی درمانی قرار می دهند. شاه با توجه به ضعف نفسی که داشت، اجازه نداد کسی از کسالت او آگاهی یابد. حتی اشرف خواهر دو قلوئی او که نفوذ زیادی هم در روحیات و تصمیم گیری های او داشت ظاهراً از این مسئله مطلع نبود. جالب آن که سازمان اطلاعاتی سیا هم با همه کنترلی که روی مسائل مربوط به احوال و روحیات شاه داشت از این مسئله آگاهی نداشت. تأثیر این کسالت در روحیات شاه به دو طریق مورد بحث قرار گرفته است.

۱. شاه با آگاهی از این که چند صباحی بیشتر زنده نمی ماند، تصمیم گرفته بود محیط و فضای سیاسی ایران را برای واگذاری قدرت به فرزندش چه در حیات خود و چه در هنگام مرگ مساعد و فراهم نماید. او می دانست که با توجه به این امر که سررشته همه امور در دست اوست با غیبت از صحنه، شیرازه کارها از هم پاشیده و مانند زمان استعفای پدرش، مشکلات زیادی برای فرزندش ایجاد خواهد شد که شاید سال ها طول بکشد تا بتواند احتمالاً کنترل امور را به دست گیرد. او در اعترافات خود به این مطلب اشاره می کند:

من خواستم در زمان حیات خود در شرایط مطلوبی از توسعه فرهنگی و اقتصادی سلطنت را به فرزندم منتقل کنم و با خونریزی و شدت عمل نمی توانستم به این هدف نایل شوم.

۲. تأثیر دیگری که این کسالت روی شاه داشت، مسئله اثر داروهای مسکن و تخدیرکننده بود. (این داروها مصرف کننده را دچار نوعی تزلزل در اراده و بی تصمیمی می نماید) و او را بیش از پیش در اعتقادات گذشته خود به تقدیر و سرنوشت راسخ تر می ساخت.

یکی از مسائلی که برژینسکی هم بدان اشاره کرده و از آن رنج می برد عدم توانایی شاه در تصمیم گیری قاطع در اعمال خشونت بود، و زمانی از حمایت شاهی دست برداشت که دیگر از ادامه حکومت وی با توجه به روحیات شاه مأیوس شده بود. او از جمله کسانی است که عامل اصلی و فوری سقوط شاه و پیروزی انقلاب اسلامی را در ضعف

نامبرده در تصمیم گیری می داند و معتقد است که شاه علی رغم حمایتی که از اقدامات او در سرکوبی مخالفان توسط دولت کارتر به عمل می آمد، به خاطر مصرف داروهای مخدر و تسکین دهنده، نتوانست قاطعیت لازم را به خرج دهد.

برژینسکی با استناد به نظریه «کرین برینتون» استاد متوفای تاریخ دانشگاه هاروارد که ضمن بررسی انقلاب های بزرگ تاریخی و حرکت های انقلابی در اروپای غربی در قرن هیجدهم و نوزدهم نتیجه گیری کرده بود که پیروزی هر انقلاب بیش از قدرت و عزم نیروهای انقلابی، نتیجه ضعف و عقب نشینی قدرت های حاکم بوده است و هر رژیمی که در برابر نیروهای انقلابی شدت عمل به خرج داده و بدون تردید و تزلزل با آن ها روبه رو شده، انقلاب را شکست داده است. و بالعکس رژیم هایی که با نیروهای انقلابی از در سازش و مسالمت در آمده و برای آرام کردن آن ها دست به عقب نشینی زده اند با دادن هر امتیازی موجب تخریب بیشتر انقلابیون گردیده و سرانجام سرنگون شده اند.

بر اساس این نظریه، برژینسکی، تنها راه نجات شاه را در اعمال خشونت و خونریزی می دانست. ولی شاه که از یک بیماری مهلک رنج می برد و مرگ خود را نزدیک می دید قادر به اجرای چنین تصمیمی نبود. لذا پیروان این نظریه معتقدند که شاه چون نتوانست مانند سال ۴۲ با قاطعیت برخورد کند و به دادن امتیاز به مخالفان پرداخت، چنین سرنوشتی پیدا کرد.

این نظریه هم مانند نظر قبلی پایه و اساس محکمی ندارد. زیرا شاه اصولاً فردی ضعیف النفس بود و صرفاً حمایت قدرت های بزرگ به او روحیه و قدرتی کاذب می بخشید. در این دوران هم تا آخرین لحظات حکومت خود از حمایت کامل قدرت های بزرگ برخوردار بوده است.

از طرف دیگر شاه در اجرای نیات و خواسته های آن ها نیز از اعمال خشونت و خونریزی دریغ نکرده است. در طول سال ۵۷ کمتر روز و هفته ای بر مردم ایران گذشت بدون آن که عده ای افراد بی گناه به خاک و خون نغلطند. فاجعه سینما رکس آبادان در ۲۸ مرداد ۱۳۵۷ و بدتر از آن فاجعه جمعه سیاه در ۱۷ شهریور که یادآور ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بود، از جمله جنایاتی است که شاه در این دوره و به کمک نیروهای پلیسی و نظامی خود انجام داد و موجبات قتل و جرح هزاران نفر را فراهم کرد.

### ج) تلاش شاه در مدرنیزاسیون سریع کشور

نظریه دیگری که از طرف موافقان و طرفداران شاه مطرح می گردد و در حقیقت به حمایت از او در عین اقرار به اشتباهاتش، و نه خطاهایش، می پردازد این است که شاه چون خدمت گزار و دلسوز کشور بود و می خواست عقب افتادگی کشور را سریعاً جبران نموده و ایران را به دروازه تمدن بزرگ برساند، در اجرای سیاست های

مدرنیزه کردن ایران - کشوری که هنوز در دوران زندگی کاملاً سنتی به سر می برد - تسریع و شتاب به خرج داد و چون جامعه سنتی ایران نمی توانست اجرای این همه پروژه ها را در مدتی بسیار کوتاه هضم نماید، دچار مشکلات پیچیده ای شد و در نتیجه ناراحتی ها و نارضایتی ها رشد کرده و موجبات سقوط نظام را فراهم کرد. شاه خود در این زمینه چنین می گوید:

من می خواستم قرن ها عقب ماندگی کشور خود را با یک برنامه ضربتی ۲۵ ساله جبران کنم و همه گرفتاری ها از سرعت عمل و شتاب زدگی در اجرای این برنامه بود. برای اجرای این برنامه ضربتی ما به یک دوره اضطراری نیازمند بودیم.

از جمله افراد دیگری که به این نظریه اعتقاد دارند «آنتونی پارسونز» سفیر انگلیس در ایران در اواخر حکومت شاه بود. او چنین می نویسد:

من در بحث هایی که با او (شاه) داشتم در تحلیل های خود همواره بر این نکته تأکید می کردم که طغیان شدید و ناگهانی احساسات عمومی نتیجه طبیعی پانزده سال فشاری است که او با اصرار در مدرن سازی کشور به مردم ایران تحمیل کرده است. چون این مدرن سازی، نیروهای سنتی ایران را زیر پا گذاشته و نابرابری ثروت را به شدت دامن زده و شهروندان فقیر را در وضعیت دلخراشی قرار داده است، بنابراین نباید تعجب کرد از این که امواج احساسات مردم جای خود را به امواج مخالفت ها داده است.

در بی پایه بودن این نظریه و در حقیقت پوچ بودن محتوای سیاست مدرنیزاسیون شاه، کمتر کسی تردید می کند. نگاهی به واقعیات و پیامدهای سیاست شاه در ده سال آخر حکومت وی، خود دلیل قوی بر رد این نظریه است.

علی رغم این که درآمد نفت به چندین برابر و تا مرز بیست میلیارد دلار می رسید. این درآمد اضافی یک جا و بی آن که به خزانه مملکت سپرده شود در اختیار سیستم مالی و پولی و انحصارهای بلوک غرب به صورت سپرده های بانکی و اعتبارات قابل تمدید و عملاً مداوم، وام به کشورهای غربی یا وابسته به بلوک غرب، خرید سهام کارخانه ها و شرکت های ورشکسته اروپا و امریکا و بیش از همه، خریدهای دیوانهوار و البته پر درآمد برای فروشندگان آن ها؛ یعنی اسلحه و راکتورهای اتمی قرار می گرفت. این همه بذل و بخشش و غریب نوازی در کشوری انجام می شد که بیشتر روستاهایش فاقد بیمارستان و پزشک و مدرسه و آموزشگاه و شبکه های ارتباطی و برق و بهداشت و راه بودند. بقیه درآمد نفت نیز بدون هیچ گونه برنامه ریزی ملی در یک سیستم اقتصادی «ریخت و پاش» و «ساخت و پاخت» داخلی و بیشتر به صورت اعتبارات بانکی بی حساب و فرمایشی و وام های

ساختگی به شرکت های متعلق به بنیاد پهلوی و خاندان سلطنت یا وابسته به آن ها و آن هم در ایجاد صنایع مونتاژ و کاملاً وابسته به خارج، حیف و میل می شد.

کشاورزی و دام پروری مملکت با یک برنامه کاملاً سنجیده و از قبل تنظیم شده، نابود گردید و آن چه از درآمد نفت مانده بود، صرف خرید گندم از امریکا، برنج از تایلند، پیاز از پاکستان، سیب زمینی از هند، پرتقال از افریقای جنوبی، مرغ از هلند، تخم مرغ از اسرائیل، پنیر از دانمارک، گوسفند از ترکیه، گوشت یخ زده از استرالیا و موز از اکوادور ... شد. نتیجه این اقتصاد عصر «در آستانه تمدن بزرگ» و به اصطلاح مدرنیزاسیون سریع آن شد که تورم با رشد سالانه بیش از ۲۵ درصد همه درآمد گروه های اجتماعی روزمزد و متکی به حقوق ماهانه را بلعید و بیش از ۸۵ درصد افراد گروه های کارگر و کارمند به بانک ها یا سرمایه داران کوچک و بزرگ مقروض گردیدند.

#### د) انتشار مقاله توهین آمیز

نظریه چهارم که طرفداران بی شماری در میان انقلابیون و جناح های مذهبی و هم چنین تحلیل گران بی طرف دارد این است که عامل اصلی شتاب زای انقلاب را نباید در حقوق بشر کارت، نه در مریضی شاه و نه در سیاست به اصطلاح مدرنیزاسیون سریع او جستجو کرد. حقوق بشر کارت همان طور که بحث شد اصولاً در مورد ایران اجرا نشد، بلکه برعکس در هر زمانی که شاه خشونت را افزایش داد و به قتل و کشتار مردم پرداخت، حمایت علنی دولت کارت را به دنبال داشت. از جمله در فاجعه ۱۷ شهریور که به دنبال کشتار هزاران نفر، کارت از کمپ دیوید حمایت بی دریغ خود را از وی اعلام کرد. جالب تر آن که اشخاصی در دولت کارت مانند برژینسکی ناراحت بودند که چرا شاه بیش از این خشونت به خرج نمی دهد. مدارک و اسناد هم قاطعانه از عدم فشار کارت بر رعایت حقوق بشر در ایران حکایت می کند. کارت حتی از تشکیل دولت نظامی و سرکوبی هر چه بیشتر مردم حمایت می کرد.

بهترین گواه این مطلب خاطرات «سولیوان» سفیر امریکاست که در این زمینه چنین می نویسد: و قتی که در مورد تشکیل دولت نظامی از واشنگتن استفسار کردم، طی ۴۸ ساعت پاسخی سریع و صریح دریافت کردم که می گفت امریکا از هر تصمیمی که وی (شاه) برای تثبیت قدرت و موقعیت خود اتخاذ کند حمایت خواهد کرد. از متن پیام چنین مستفاد می شد که امریکا از هر اقدامی در جهت پایان بخشیدن به اوضاع بحرانی ایران و سرکوبی مخالفان حمایت می کند.

اگر هم کسانی به امید حقوق بشر و استفاده از فضای باز سیاسی دل خوش کرده بودند، آن هایی بودند که نه در حرکت توفنده توده های مردم نقشی داشتند و نه با یک حرکت انقلابی بنیان کن موافق بودند و اقدامات آن ها هم نه تنها هیچ تأثیری در تسریع و شتاب انقلاب نداشت، بلکه با ارائه و پافشاری بر راه های سازش کارانه و

رفرمیستی و به اصطلاح «سنگر به سنگر» سعی در کندتر کردن حرکت انقلاب می کردند که البته با هوشیاری و تیزبینی رهبر انقلاب آن تلاش‌ها بلا تأثیر ماند.

اما در مورد تأثیر کسالت و مرض سرطان شاه بر توان وی در اداره مملکت در اثر مصرف داروهای تسکین دهنده، همان طور که قبلاً اشاره شد، شاه فردی ترسو و ضعیف بوده و تحت تأثیر روحیات پدرش نتوانست شخصیت قوی الاراده‌ای از خود بسازد و تا آن زمان هم این اراده و توان او نبود که رژیم را اداره و حفظ می کرد، بلکه حمایت و پشتیبانی دولت‌های بیگانه و در رأس آن‌ها انگلیس و امریکا بود که به او روحیه داده و وادار به اجرای سیاست‌های دیکته شده از طرف آن‌ها می کرد.

در بی‌پایگی نظریه سوم هم با تکیه به آمار و ارقام پیش‌تر سخن گفتیم. بنابراین می‌توان گفت هیچ‌یک از نظریات مطرح شده فوق‌تر با توجه به استدلال‌ها و بر اساس مستندات تاریخی ارائه شده، نمی‌تواند به عنوان علت اصلی و عامل شتاب زای انقلاب مورد قبول و تأیید قرار گیرد.

نظریه چهارم این است که به دنبال شهادت فرزند امام و مراسمی که بدین منظور در قم برگزار شد و انتشار مقاله توهین‌آمیز در روزنامه اطلاعات در تاریخ ۱۷/۱۰/۵۶ اولین جرقه‌های انقلاب زده شد، احساسات مذهبی مردم سخت جریحه‌دار گردید و آشفتن‌شان خشم توده‌های مردم به غرض در آمد، با یک حرکت پیوسته و زنجیروار و با توسل به سنت‌ها و مراسم مذهبی (برگزاری اربعین شهدا) دودمان سلطنت را در هم نوردید و انقلاب اسلامی را به پیروزی رسانید.

از زمان انتشار مقاله توهین‌آمیز که گفته می‌شود به دستور مستقیم و قاطع هویدا وزیر وقت دربار به چاپ رسید، همواره این پرسش مطرح بوده است که آیا این اقدام، یکی دیگر از اشتباهات بی‌شمار رژیم و یا عملی دانسته و سنجیده و سرآغاز مرحله‌ای از یک برنامه تازه سرکوبی و تجدید حیات دوران اختناق کامل بود. شاه می‌خواست به امریکا و جهان غرب نشان دهد که نهضت مخالفت با حکومت، صرفاً جنبه مذهبی دارد و مخالفان رژیم مشتی روحانیان متعصب مرتجع هستند. اعطای آزادی در شرایط کنونی به هرج و مرج و لجام‌گسیختگی و بی‌قانونی منجر خواهد شد و ثبات و امنیت منطقه و منابع نفتی و سرمایه‌های بین‌المللی را به خطر خواهد انداخت. شاه معتقد بود که امکان کنترل حوادث را خواهد داشت و تصور نمی‌کرد که وارد مهلکه‌ای آن‌چنان خطرناک شده است که وسعت دامنه و عظمت ابعاد آن موجب در هم شکستن پایه‌های سلطنت او و نظام شاهنشاهی خواهد شد.

به هرحال اعتراض و راه پیمایی مردم قم در ۱۹ دی ماه ۱۳۵۶ به خاک و خون کشیده شد و عده زیادی به شهادت رسیدند و در چهلّم شهدای قم ۲۹ بهمن ۵۶ مردم تبریز به پا خاستند و آن چنان حرکت وسیع و غیرقابل پیش بینی انجام دادند که تا مدتی کنترل شهر از دست مأمورین رژیم خارج شده بود و مردم با به آتش کشیدن سینماها، مشروب فروشی ها و حزب رستاخیز، خشم خود را نسبت به رژیم بروز دادند.

بالأخره ارتش با کامیون های سرباز و تانک های خود صحنه ای خونین ایجاد کرد و ده ها نفر را به شهادت رساند. و در اربعین شهدای تبریز در گوشه دیگری از کشور، مردم یزد قیام کردند. روز نهم و دهم فروردین ماجرای تبریز در یزد تکرار گردید. این سیر تسلسلی با گسترش وسیعی در سراسر کشور ادامه یافت. این سیر در طول سال ۱۳۵۷، روزهای خونین و در عین حال با شکوهی هم چون عید فطر، جمعه سیاه و راه پیمایی و تظاهرات تاسوعا و عاشورا را پشت سر گذارده و پیروزی انقلاب اسلامی را به ارمغان آورد.

دلایل بارز و آشکاری که در این حرکت های توده ای و مردمی مشاهده می گردد و نشانگر این است که عامل اصلی شتاب زای انقلاب، جنبه مذهبی داشته و به انتشار مقاله توهین آمیز درباره امام و جریحه دار ساختن احساسات مذهبی توده های مردم مربوط می گردد، عبارتند از:

۱. از تاریخ ۱۹ دی ماه ۵۶ تا پیروزی انقلاب، کلیه تظاهرات مردمی جنبه مذهبی داشته و با توسل به سنت های مذهبی (عاشورا و اربعین) و اعیاد و مراسم مذهبی بوده است و مطلقاً جنبه دیگری نداشته است.
۲. نقطه عزیمت و محل تجمع مردم، مساجد بوده است و رژیم هم با حمله به مسجد جامع کرمان و مسجد حبیب شیراز و مسجد لرزاده تهران، عناد خود را نشان داده و سعی در جلوگیری از این اجتماعات داشته است.
۳. دعوت برای راه پیمایی و رهبری آن ها صرفاً توسط روحانیان انجام می شده است و رهبران غیرمذهبی هرگز نقشی در اداره و رهبری این تظاهرات نداشتند و حتی زمانی که جبهه ملی در اربعین شهدای جمعه سیاه، خواست قدرت خود را بیازماید و اعلام اعتصاب و راه پیمایی نمود با شکست مواجه شد.
۴. کلیه این حرکت ها نه تنها ارتباطی به فضای باز سیاسی و حقوق بشر کارتر نداشت بلکه با خشونت و بی رحمی هر چه تمام تر پاسخ داده شده و حتی منادیان حقوق بشر امریکایی، شاه را در این اعمال خشونت، تشویق و ترغیب می کردند.
۵. خواسته ها و شعارهای مردم، مذهبی - سیاسی بوده و حول دو محور اصلی دور می زد: یکی رفتن شاه و سقوط رژیم پهلوی و دیگری برقراری حکومت اسلامی.
۶. گروه های غیرمذهبی چاره ای جز پیوستن به روده های خروشان توده های مردم مسلمان نداشتند و در این راه، ناچار شدند از طرح شعارهای خود بپرهیزند تا مورد اعتراض مردم قرار نگیرند.

در نهایت می توان بدون تردید عنوان کرد که پیروزی انقلاب اسلامی صرفاً بر پایه رهبری روحانیت مبارز که از سال ۱۳۴۲ آغاز شد و در رأس آن ها رهبری قاطع امام خمینی(ره) مرجع بزرگ مسلمانان و شیعیان ایران، و با حمایت و پشتیبانی بی دریغ و ایثارگونه امت مسلمان ایران و حول محور مکتب اسلام و مکتب شهادت می باشد و هر تلاشی برای ارتباط دادن آن به مسایلی از قبیل حقوق بشر کارتر، ائتلاف نیروهای مختلف، نهضت های ملی بیهوده بود و با واقعیات مستند تاریخی، تطبیق نمی کند.

## فصل چهارم : پیامدهای انقلاب اسلامی

گفتار اول: دهه اول انقلاب

گفتار دوم: دهه دوم انقلاب

مرحله اول: حاکمیت نیروهای لیبرال (دولت موقت)

مرحله دوم: حاکمیت مشترک

مرحله سوم: حاکمیت نیروهای خط امام

مرحله چهارم: انقلاب سوم

### مقدمه

پیروزی انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ یک شگفتی بزرگ بود. ملتی با دست خالی و بدون حمایت هیچ قدرت خارجی و تنها با تکیه بر ایمان، ایثار و از خودگذشتگی، رژیم کهنسال شاهنشاهی را با همه حمایت هایی که از جانب قدرت های بزرگ و ابرقدرت ها به عمل می آمد، به زانو درآورده، به سقوط کشاند و دوره ای دیگر از تاریخ ایران آغاز شد؛ دوره ای که با ادوار پیش از خود، از نظر شکلی و محتوایی تفاوت های اساسی و بنیادین داشت. اما شگفتی بزرگ آن این بود که در این عصر مدرن و در اواخر قرن بیستم، یک نظام جمهوری اسلامی برپا شد و علی رغم این که اکثر قریب به اتفاق اندیشمندان غرب بر این باور بودند که دوره دین و مذهب به سر آمده است و جوامع به سوی خردگرایی عملی سوق پیدا کرده اند، ناگهان انقلابی به پیروزی رسید که بر پایه اعتقادات دینی شکل گرفته بود و نظامی سیاسی تأسیس شد که چارچوب و اصول آن بر پایه شریعت و دیانت قرار و استحکام یافته بود.

بدین ترتیب با گذشت دو دهه، کاربری و توانایی های خود را به اثبات رساند. البته این امر به سادگی صورت نگرفت. بلکه انقلاب توانست در مقابل موانع بی شمار و توطئه های پی در پی و جنگ های داخلی و خارجی مقاومت کند و علی رغم نوپایی خود، همه آن توطئه ها را خنثی و پیام خود را از مرزهای کشور به خارج گسترش دهد و به عنوان یک نظام قدرتمند در صحنه روابط بین المللی ظاهر گردد و معادلات و نظام بین المللی را تحت تأثیر قرار دهد.

با توجه به ماهیت و محتوای تحولات بعد از انقلاب، بررسی پیامدهای انقلاب اسلامی را در دو بخش که هر بخش آن از یک دهه تشکیل می گردد، مورد بحث و بررسی قرار می دهیم. بخش اول، تاریخ انقلاب را تا رحلت حضرت امام (ره) در بر می گیرد و به حوادث و اتفاقاتی می پردازد که در این دوران رخ داده که آن را دوران «ایجاد ثبات و مقابله با توطئه ها» می نامیم و در بخش دوم به پیامدهای آن خواهیم پرداخت.

همان طور که در بخش اول عنوان شد، در اغلب انقلاب های سیاسی دنیا بعد از به ثمر رسیدن انقلاب، عناصر میانه رو برای دوره ای موقت به قدرت رسیده اند. در ایران نیز چنین اتفاقی افتاد و آن ها به قدرت رسیدند. علی که موجب روی کار آمدن آنان گردید، عبارتند از:

۱. رهبران انقلاب ایران شناخت درستی از نیروهای جوان انقلابی که قادر به اداره کشور باشند، نداشتند و چهره های شناخته شده در میان انقلابیون کسانی بودند که در دوران کوتاه حکومت دکتر محمد مصدق با قبول مسئولیت های دولتی، نقشی کم رنگ در اذهان باقی گذاشته بودند.

۲. رهبر انقلاب تمایل نداشت که روحانیان، مسئولیت های دولتی را مستقیماً بر عهده گیرند و از طرفی آن ها هم آزمایش لازم را برای اثبات توانایی خود در اداره مملکت باز پس نداده بودند.

۳. مهندس مهدی بازرگان و یارانش تنها چهره هایی بودند که در میان ملی گرایان و لیبرال ها جنبه مذهبی داشتند و تا حدودی مورد قبول و وثوق جناح های مختلف بودند.

۴. بر اساس فرمان رهبر انقلاب و این که اولین دولت بعد از انقلاب «دولت موقت» خوانده می شد، بر چنین می آید که مأموریت های این دولت، موقت بوده و در حقیقت برای یک دوره انتقالی در نظر گرفته شده بود.

قبل از آن که به سیر تکوینی تحولات بعد از انقلاب در دوره حاکمیت میانه روها بپردازیم، ضرورت دارد ویژگی های لیبرالیسم را در ایران مورد بررسی قرار دهیم. و از آن لیبرالیسم در مفهوم غربی آن به معنای دفاع از آزادی

فرد در مقابل سلطه جمع و دیکتاتوری دولت و حکام می باشد. لیبرالیسم با انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه متبلور شد. فیلسوفانی همچون بنیامین کنستانت، مونتسکیو، جان لاک، امانوئل کانتو جان استوارت میل در رابطه با ابعاد مختلف لیبرالیسم مطالبی را به رشته تحریر در آوردند.

لیبرالیسم نظریه ای است که خواهان حفظ آزادی های فردی در برابر تسلط دولت ها می باشد. مرز آزادی های فردی نیز عدم تزامم حقوق افراد با یکدیگر است. لیبرالیسم سیاسی بر «اندویدوالیسم» (اصالت فرد و نفی حاکمیت هر نوع نظام و جبر اجتماعی) و لیبرالیسم اقتصادی بر «یوتیلیتاریانیسم» (اصالت فایده) و لیبرالیسم مذهبی بر اعتقاد به حق هر کس در انتخاب راه پرستش خداوند و یا بی ایمانی مبتنی است. پایه فلسفی لیبرالیسم بر راسیونالیسم (اصالت فکر و اندیشه) است و غیر از سرچشمه عقل، هرگونه مبدأ را برای کسب معرفت نفی می کند. این که معتقدات لیبرال های ایران تا چه حد با معیارهای لیبرالیسم غربی مطابقت دارد، در این جا مورد بحث نیست، ولی اطلاق اصطلاح لیبرال به گروه میانه رو در انقلاب ایران، تقریباً از طرف همه موافقان و مخالفان آن ها و حتی محققان غربی و تحلیل گران دولت امریکا پذیرفته شده و به کار می رود.

البته طبیعی است که لیبرال های ایران تحت تأثیر جامعه و محیطی که در آن به سر می بردند، ایده ها و نظرات خاصی را با توجه به پدیده های اطراف خود ارائه داده اند که در لیبرالیسم غربی مشاهده نمی گردد. از طرف دیگر باید در نظر داشت که لیبرال های ایران نیز مانند لیبرال های غربی یک مجموعه متشکل و یکپارچه نیستند؛ بلکه طیفی را تشکیل می دهند که در برگیرنده لیبرال های مذهبی (نهیض آزادی) و مادی گرایان غیرمذهبی و حتی گروه های سوسیال دمکرات نیز می باشد و در بسیاری از موارد، از نظر انتخاب روش و تاکتیک با یکدیگر تفاهمی ندارند. به عنوان مثال، گروهی از آن ها با شاه به تفاهم رسیدند و مانند شاپور بختیار منصب نخستوزیری رژیم را قبول کردند و در مقابل مردم ایستادند. بعضی دیگر مانند گروه متین دفتری بلافاصله بعد از پیروزی انقلاب، علم مخالفت را بر ضد انقلاب برداشتند و دسته ای نیز مانند نهیض آزادی تا مدتی با انقلابیون همکاری کردند و در نظام جمهوری اسلامی به حکومت رسیدند.

با توجه به مواضع سیاسی گروه های مختلف لیبرال، در قبال مسایل مربوط به جامعه ایرانی و انقلاب می توان گفت که لیبرالیسم در ایران دارای ویژگی های زیر می باشد:

۱. لیبرالیسم ایرانی شدیداً تحت تأثیر فرهنگ و تمدن غرب بوده، بسیاری از نظرات خود را با الهام از جامعه اروپایی کسب کرده است. در این مورد گفته مهندس بازرگان جالب توجه است:

زندگی ای که ما امروز داریم همه اش فرنگی است. طرز فکر ما، درس خواندن ما، مبارزه ما، انقلاب ما، ضدیت ما با استعمار و استثمار، تمام ارمغان غرب است.

۲. به اصالت فرد و آزادی های فردی در حد عدم تزامم با یکدیگر اعتقاد دارد.

۳. به پیشرفت های علمی نه تنها با دیده تحسین نگریسته، بلکه سعی کرده بسیاری از پدیده های اجتماعی - مذهبی، از جمله شناخت مبدأ و معاد را از طریق علمی به ثبوت رساند. کتب مذهبی منتشر شده از طرف مهندس بازرگان، نشانگر اصالت دادن بیش از حد به پیشرفت های علمی (علم گرایی) است.

۴. به مبارزه در چارچوب قانون اعتقاد دارد و در دوره رژیم نیز با توسل به قانون اساسی، برخوردی رفرمیستی داشته و هرگز اعتقاد به انقلاب و اتخاذ شیوه های انقلابی ندارد و معتقد به سیاست گام به گام ویا سنگر به سنگر است.

۵. به ملی گرایی و ناسیونالیسم اعتقاد داشته و برای اکثر آن ها اسلام در قالب ملیت و ملی گرایی مطرح است و به قول یکی از آن ها «اول ایرانی هستند و بعد مسلمان».

۶. برای اکثر آن ها مذهب جزء مسایل شخصی افراد است. دین از سیاست جداست. گروه های لیبرال - مذهبی ضمن اعتقاد به عدم جدایی دین از سیاست، با اولویت دادن به مسایل دینی و اجرای احکام آن در همه زمینه های سیاسی و اجتماعی موافق نیستند و به قول مهندس بازرگان وظیفه خود را خدمت به ایران از طریق اسلام می دانند.

۷. جایگاه طبقاتی لیبرالیسم، طبقات تحصیل کرده و مرفه شهری می باشد و در میان توده های مردم فقیر و روستایی، نفوذ و پایگاهی ندارد.

۸. لیبرال ها نه تنها به خاطر جایگاه طبقاتی و فرهنگی خود، جدای از اقشار مردم به سر می برند، بلکه امکان برقراری ارتباط با آن ها را ندارند و زبان ایشان را نمی فهمند. آن ها اصولاً برای توده های مردم، نقشی در حکومت قائل نیستند. و تمایل دارند، مردم آن ها را در تأیید مواضع و رسیدن به حکومت، همراهی کنند.

۹. لیبرال ها رابطه چندان مناسبی با روحانیان ندارند و اگر هم ارتباطی با آن ها برقرار کرده اند، برای کسب حمایت آن ها در جلب پشتیبانی توده های مردم و رسیدن به حکومت بوده است و اعتقادی به دخالت آن ها در حکومت ندارند.

۱۰. اصل ولایت فقیه را نیز طبعاً قبول نداشته و معتقدند که این اصل به دیکتاتوری مذهبی منجر خواهد شد.

۱۱. در گزینش مأموران و مسئولان دولتی به اصل تخصص اهمیت زیادی می دهند و آن را بر تعهد و اعتقاد به نظام، ترجیح می دهند.

۱۲. بر بوروکراسی اداری و رعایت مقررات و احترام به نظام اداری تکیه دارند و به نهادهای انقلابی جوشیده از متن انقلاب، خوش بین نیستند و از فعالیت های آن ها و به اصطلاح، دخالت آن ها در امور رنج می برند.

۱۳. اصل تسامح، عفو و اغماض را بر اصل مجازات و قصاص جنایت کاران ترجیح می دهند. از این رو به محکومیت های عوامل رژیم شاه توسط دادگاه های انقلاب، معترض بودند و آن را ناشی از جهشی آشکار به سوی مارکسیسم بین المللی و مغایر با چهره تابناک رحمه للعالمین محمدی می دانستند.

۱۴. ضمن این که مخالفان خود را متهم به انحصارگری می کنند، خود در گزینش همکارانشان بیش از حد انحصارگرا هستند. در لیست اعضای کابینه دولت موقت این واقعیت که همه اعضا از میان لیبرال ها و ملی گرایان طرفدار مصدق بودند، کاملاً مشهود بود.

۱۵. ضمن اعتقاد به اصل بی طرفی، خواهان حمایت و رابطه نزدیک با بلوک غرب هستند.

۱۶. درک آن ها از سیاست و شعار نه شرقی - نه غربی همان سیاست موازنه منفی دکتر مصدق می باشد و معتقدند که این شعار، مفهوم کاملاً ملی و دفاعی داشته و با تحریف آن، جنبه تعرض سیاسی و غرب زدایی پیدا کرده است.

۱۷. اکثر آن ها خود را پیرو دکتر مصدق می دانند و او را به عنوان پیشوای ملی خود، قبول دارند و به اصطلاح مصدقی - ملی می باشند.

**بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و از بین رفتن نظام شاهنشاهی، فعالان سیاسی جامعه ایرانی به گروه های زیر تقسیم شدند.**

الف) انقلابیون مذهبی و معتقد به ایدئولوژی اسلامی یا مکتبی ها به رهبری روحانیت و در رأس آن ها رهبر کبیر انقلاب امام خمینی(ره)، که از این به بعد آن ها را «نیروهای خط امام» می خوانیم.

ب) میانه روها و یا لیبرال های ملی گرا که ضمن مخالفت با رژیم شاه، قبلاً انقلاب با برخوردهای تند و بعد از انقلاب با برخوردهای انقلابی، مخالف بودند و از طرفی خود را برای اداره جامعه، شایسته تر می دانستند.

ج) گروه های چپ و چپ گرای مخالف رژیم شاه که ضمن مخالفت با رژیم شاه، با ایجاد جمهوری اسلامی مخالف بودند و بعد از سقوط رژیم به صف مخالفان جمهوری اسلامی پیوستند؛ مانند سازمان مجاهدین خلق، چریک های فدایی خلق، پیکاری ها.

د) گروه هایی که با رژیم پیشین موافق بودند و از قبل آن رژیم منتفع می شدند و اکنون با به خطر افتادن منافعشان در صف مخالفین قرار گرفته بودند؛ مانند سلطنت طلبان، ساواکی ها، فراماسون ها و پاکسازی شده های ارتش و سازمان های دولتی.

اگر چه گروه اول در به ثمر رساندن انقلاب و رهبری آن نقش اساسی داشتند، ولی بعد از به ثمر رسیدن انقلاب، سعی آن ها بیشتر صرف کنترل اوضاع و جلوگیری از انحراف مدیران و دولت مردان بود. رهبری انقلاب کماکان به عنوان یک داور و ارشادکننده، رابطه مستمر و دائمی خود را با توده های مردم و مسئولان دولتی و انقلابی حفظ

نمود و قدرت واقعی در دست او بود. شورای انقلاب و دولت هم منتخب امام بودند و بدون تأیید او نه تنها از مشروعیت لازم بی بهره بودند، بلکه حمایت مردم را هم نمی توانستند با خود داشته باشند.

روحانیان مبارز به طور عمده در نهادهای برخاسته از انقلاب، از جمله شورای انقلاب، دادگاه های انقلاب، کمیته ها، سپاه پاسداران، جهاد سازندگی و امامت جمعه و جماعات، حزب جمهوری اسلامی ایران حضور یافته و فعالیت می کردند. در این نهادها، انقلابیون جوان و توده های مسلمان و معتقد، مشغول به فعالیت بودند و به عنوان یک تکلیف شرعی و انقلابی به ایثار و فداکاری در حفظ دست آوردهای انقلاب، بهیژه مبارزه برای دفع ضد انقلاب و خدمت به محرومین، ادامه می دادند.

گروه دوم (لیبرال ها) با توجه به ویژگی های خاص خود، اختیار و کنترل دولت و نهادهای رسمی را به دست گرفتند و سعی نمودند جامعه بعد از انقلاب را به شیوه خود سازماندهی کنند. بخشی از شورای انقلاب، هیأت دولت، صدا و سیما، رسانه های جمعی و اکثر روزنامه ها در اختیار آن ها بودند.

گروه های سوم و چهارم هم به فعالیت های تخریبی پرداختند و با سازماندهی، جذب نیرو و جمع آوری اسلحه سعی کردند از ایجاد، توسعه و اداره نظام نوپای جمهوری اسلامی جلوگیری و با آن مقابله کنند.

**دوران تحولات تکاملی بعد از انقلاب تا زمان رحلت حضرت امام(ره) را می توان به چهار دوره معین تقسیم کرد:**

دوره اول: این دوره دوره حاکمیت رسمی لیبرالیسم می باشد و در آن نیروهای خط امام نقش اقلیت را دارند. این دوره با پیروزی انقلاب و تشکیل دولت موقت آغاز شد و با اشغال سفارت امریکا (لانه جاسوسی) و استعفای مهندس بازرگان، خاتمه یافت.

دوره دوم: این دوره را می توان دوره حاکمیت مشترک نامید. با مأموریت شورای انقلاب برای اداره کامل مملکت، پس از استعفای مهندس بازرگان آغاز شد و با پایان کار شورای انقلاب و آغاز نخستوزیری شهید رجایی به اتمام رسید. در این دوره اگر چه اقتدار لیبرالیسم کمتر شده بود، ولی با توجه به این که حدود نیمی از اعضای شورای انقلاب را لیبرال ها تشکیل می دادند و به دنبال انتخاب بنی صدر به ریاست جمهوری و ریاست شورای انقلاب، موضع آن ها تقویت شد، ایشان کماکان از قدرت قابل توجهی برخوردار بودند و مقامات دولتی میان گروه های مختلف تقسیم شده بود.

دوره سوم: دوره سوم که با انتخاب شهید رجایی به نخستوزیری آغاز گردید، تا عزل بنی صدر و ماجرای هفتم تیرماه ۱۳۶۰ ادامه داشت، این دوره را می توان دوره حاکمیت رسمی نیروهای خط امام و حضور لیبرال ها در موضع اقلیت نامید. در این دوره اکثریت قاطع مجلس قانونگذاری، شورای نگهبان، شورای عالی قضایی و هیأت دولت در اختیار پیروان خط امام بود. با این حال لیبرال ها هم چنان در ریاست جمهوری، فرماندهی کل قوا، اقلیت مجلس، صدا و سیما و بانک مرکزی حضور داشتند و به مخالفت با دولت و خط امام می پرداختند.

دوره چهارم: این دوره با عزل بنی صدر از ریاست جمهوری و حذف کامل لیبرالیسم از مسئولیت های دولتی آغاز گردید. در این دوره، دوره حاکمیت کامل نیروهای خط امام و حذف رسمی لیبرالیسم از نظام می باشد.

مرحله اول : حاکمیت نیروهای لیبرال (دولت موقت)

در آغاز انقلاب اسلامی که با شرکت و حضور گسترده اقشار وسیع مردم بهویژه توده های محروم به ثمر رسید، دولتی میانه رو که نه انقلابی بود و نه اعتقادی به حرکت های انقلابی و نه درک و بینش درستی از انقلاب داشت، بر سر کار آمد. در حالی که توده های وسیع مردم از بند رسته، که بعد از سال ها و بلکه قرن ها از یوغ استبداد و استعمار آزاد شده بودند و خود را حاکم بر سرنوشت خویش می دیدند، حاضر نبودند به سادگی آنچه را که به دست آورده اند، رها کرده و به کنج خانه های خود باز گردند، اما تصور و برداشت دولت موقت خلاف آن بود.

از نظر دولت موقت، انقلاب به ثمر رسیده و پیروزی به دست آمده بود، و مردم، حتی روحانیان، نقش خود را ایفا نموده بودند و دیگر وظیفه ای نداشتند. اکنون آن ها باید میدان را خالی می کردند و صحنه را برای ورود تکنوکرات ها و دولت مردان باز می گذاشتند تا به زعم خود، بدون مزاحمت و نگرانی به رتق و فتق امور بپردازند و جامعه و کشوری را که در طول یک سال در اثر تظاهرات و اعتصابات، فلج شده بود، مجدداً به حالت عادی باز گردانند. اکنون مردم باید به سرکارهایشان باز می گشتند و زندگی عادی و روزمره خود را از سر می گرفتند و روحانیان هم به مساجد و حوزه های علمیه بر می گشتند و به درس و بحث و ارشاد مردم می پرداختند. به قول مایکل فیشر:

برای ملی گرایان و به خصوص اعضای جبهه ملی، انقلاب با سقوط رژیم شاه، به ثمر رسیده است و آنچه که باقی می ماند این است که به بورژواها و متخصصان امکان و فرصت داده شود که کنترل نهادهای دولتی را به دست گیرند. در حالی که برای [امام] خمینی اگر بنا بر ادامه همان سیاست ها و روش های گذشته بود، انقلاب هنوز به پایان نرسیده بود. برای ایشان انقلاب صرفاً یک انقلاب سیاسی و یا اقتصادی نبود، بلکه یک انقلاب معنوی هم بود که می بایست ارزش ها و معیارهای حاکم بر دولت و رفتارهای اجتماعی را تغییر دهد.

توقع طبیعی مردم از دولت بعد از انقلاب، این بود که نه تنها انتقام ۲۵۰۰ سال زجر، شکنجه، ظلم و ستمی که بر ملت روا شده بود، گرفته شود، بلکه بی عدالتی ها به همان سرعت پیروزی انقلاب از بین برود و محرومیت طبقه فقیر و مستضعف جامعه درمان شود و حکومت، حکومت محرومان و مستضعفان باشد. در حالی که دولت موقت نه تنها اعتقادی به برخوردهای انقلابی و تند نداشت - و معتقد به یک حرکت تدریجی و آن هم از طریق قانون و نهادهای قانونی باقیمانده از رژیم گذشته برای رفع و ترمیم محرومیت ها بود - بلکه حتی برای این خواسته ها در حوزه مسئولیت ها و وظایف خود، اولویت نیز قائل نبود. احساس دولت موقت این بود که باید در چارچوب فرمان رهبر انقلاب در اجرای مأموریت های خاصی که بر عهده آن گذاشته شده بود، اهتمام ورزد.

مردم انتظار داشتند که با به ثمر رسیدن انقلاب، ادارات و سازمان های دولتی تحولی بنیادی کنند و نه تنها از نظر روابط و ضوابط دچار تغییر انقلابی شوند و کاغذبازی های اداری به کنار گذارده شود، بلکه همه کسانی که به نحوی در قوام و دوام رژیم شاه دست داشتند، کنار گذارده شوند و نیروهای متعهد به انقلاب جایگزین آن ها شوند. در حالی که دولت موقت معتقد به گذشت و اغماض بود و در این رابطه آن قدر سعه صدر داشت که کارکنان دستگاه مخوف ساواک هم به خود جرأت داده، به جای گریز و فرار از انتقام و خشم مردم، در مقابل نخستوزیری اجتماع، و حق خود را طلب می کردند. دولت موقت در مورد انتصاب افراد به سمت های حساس دولتی، اعتراض مردم و نیروهای انقلابی را برانگیختند.

فرمان نخست وزیری مهندس بازرگان شامل مأموریت ها و مسئولیت های زیر بود:

۱. در انتصاب مسئولان دولتی روابط حزبی و وابستگی به گروهی خاص در نظر گرفته نشود.
۲. انجام رفتارندوم و رجوع به آرای عمومی ملت در باره تغییر نظام سیاسی کشور از نظام سلطنتی به جمهوری اسلامی.
۳. تشکیل مجلس مؤسسان جهت تصویب قانون اساسی نظام جدید.
۴. برگزاری انتخابات مجلس نمایندگان ملت.

نکته قابل ذکر این است که دولت موقت حتی در اجرای مأموریت های مصرّحه در فرمان مقام معظم رهبری، نظریات و خواسته های جناح خود را دنبال نمود. نگاهی به لیست وزرای کابینه دولت موقت بیانگر این واقعیت است که همه اعضای کابینه بلا استثنا از میان لیبرال ها و ملی گرایان طرفدار مصدق انتخاب شدند و حتی یک نفر هم به عنوان نمونه از میان افرادی غیر از اعضای جبهه ملی و یا نهضت آزادی، برگزیده نشده بود. در حالی که گروه های دیگری هم بودند که هم مبارزه کرده بودند و هم افراد تحصیل کرده و مدیر در اختیار داشتند؛ افرادی که اغلب آن ها بعدها اداره امور کشور را به دست گرفتند. البته باید اذعان نمود که لازمه موفقیت یک دولت وجود هماهنگی و تفاهم میان اعضای کابینه می باشد، ولی در عین حال نباید فراموش کرد که مأموریت دولت

بازرگان از پیش تعیین شده بود و این دولت به خاطر برنامه‌ها و نظرات سیاسی خود به قدرت نرسیده بود. این همه در حالی بود که انقلابیون، و به خصوص رهبری انقلاب و روحانیان، بر خلاف تبلیغات لیبرال‌ها در دادن مسئولیت به آن‌ها، سعه صدر نشان داده بودند و آن قدر نظرات متفاوت را تحمل می‌کردند که همه اقشار جامعه بتوانند در قدرت جدید سیاسی مشارکت داشته باشند. این یکی از علل عمده‌ای بود که لیبرال‌ها توانستند حتی مقام ریاست جمهوری را نیز کسب نمایند. در حالی که بدیهی بود با توجه به فقدان پایگاه مردمی ایشان، بدون تأیید رهبری انقلاب، امکان نداشت که اولین رئیس‌جمهور از میان آن‌ها انتخاب شود و بتواند بیش از ده میلیون رأی مردم را کسب کند.

در مورد انجام رفراندوم جمهوری اسلامی هم لیبرال‌ها می‌خواستند بر خلاف نظر رهبر انقلاب و مردم عمل کنند. با وجود آن که در فرمان رهبری هدف رفراندوم به صراحت استقرار جمهوری اسلامی ذکر شده بود و در همه مصاحبه‌ها، اعلامیه‌ها و سخنرانی‌های امام، فقط از جمهوری اسلامی به عنوان رژیم آینده کشور یاد شده بود و شعارهای مردم هم حاوی عنوان حکومت اسلامی و جمهوری اسلامی بود، ولی با این وجود لیبرال‌ها و بهیوژه دولت موقت بر طرح جمهوری دمکراتیک اسلامی اصرار و تأکید داشتند و تا زمانی که رهبر انقلاب با قاطعیت و صراحت اعلام کردند که «من به جمهوری اسلامی رأی می‌دهم، نه یک کلمه کم و نه یک کلمه زیاد» دولت موقت هم چنان بر موضع و نظر خود اصرار می‌ورزید.

اما در مورد مجلس مؤسسان باید گفت: زمانی که رهبر انقلاب متوجه شد که اگر مطابق قانون اساسی قدیم، مجلس مؤسسان با آن تعداد کثیر نمایندگان تشکیل شود، نه تنها به خاطر بحث‌های طولانی و زاید، قانون اساسی در وقت مناسب تهیه نخواهد شد، بلکه به خاطر عدم آشنایی اکثر نمایندگان چنین مجلسی با مبانی فقهی و احکام اسلامی، ممکن بود قانون اساسی تدوین شده با قانون اساسی گذشته فرق چندانی نداشته باشد، تصمیم گرفت با تغییر نام مجلس مؤسسان به مجلس خبرگان و کاهش تعداد اعضا بر کارآیی و سرعت تدوین قانون اساسی جمهوری اسلامی بیفزایند.

لیبرال‌ها نه تنها با این تغییر شکل مجلس شدیداً مخالف بودند، بلکه با ارائه پیش‌نویسی از قانون اساسی که در آن، قسمت عمده قدرت و اختیارات را به رئیس‌جمهور منتخب مردم اعطا کرده بودند، کنترل و نظارت مراجع را در حد همان اصل دوم قانون اساسی گذشته مطرح کردند. زمانی که متوجه شدند مجلس خبرگان بر خلاف نظر و تمایل آن‌ها پیش‌نویس ارائه شده از طرف دولت موقت را کنار گذاشته و قانون اساسی را با شکل و محتوای جدید و بر پایه اصل ولایت فقیه تهیه می‌کند، چنان منفعل گردیدند که با طرح قضیه در هیأت دولت، خودسرانه تصمیم به انحلال مجلس خبرگان گرفتند. اما به خاطر قاطعیت امام، تصمیم آن‌ها بی‌اثر ماند.

مورد اختلاف دیگر میان لیبرال ها و انقلابیون در شیوه برخورد با ضد انقلاب بود. بدیهی بود که با سقوط رژیم شاه و از هم پاشیدن نظام سیاسی حاکم - که بر پایه قدرت متمرکز عمل می کرد - گروه های مخالف با رژیم شاه و نظام جمهوری اسلامی و گروه های موافق با نظام سرنگون شده تلاش خواهند کرد، با استفاده از خلأ قدرت و قبل از آن که دولت جدید بتواند نظم لازم را برقرار کند، در جهت پیش برد اهداف خود، با کمک قدرت های خارجی متضرر شده از انقلاب، وارد عمل شوند. اولین حرکت ضد انقلاب در کردستان و به دنبال آن در خوزستان و ترکمن صحرا آغاز شد. انتخاب مناطق مرزی و تکیه بر تفاوت های زبانی و مذهبی بی دلیل نبوده است.

دولت موقت و لیبرال ها که اصولاً با برخوردهای قاطع و خشن موافق نبودند، و به قول خود آقای بازرگان نه عدالت علی و نه قاطعیت خمینی را داشتند، همان طور که در برخورد با نظام شاهنشاهی به روش ها و شیوه های میانه روانه و مسالمت جویانه معتقد بودند، در این مرحله نیز در قبال ضد انقلابیون رویه ای ملایم و توأم با مسامحه و مماشات را در پیش گرفتند. ایشان سعی کردند تا به زعم خود با دادن امتیازاتی، ضد انقلابیون را از تحریک و اخلال بازدارند و نیز تصور می کردند که سازش و مصالحه، آن ها را به تسلیم و تمکین وادار خواهد کرد. زمانی که رئیس ستاد ارتش، سرلشکر قرنی، تصمیم به برخوردی قاطع با ضد انقلابیون گرفت، او را مورد مؤاخذه قرار داده و وادار به کناره گیری کردند.

ضعف و مماشات دولت موقت در قبال مسایل کردستان، به خصوص شهر پاوه آن قدر بود که رهبر انقلاب را وادار به دخالت مستقیم و صدور دستوری خطاب به ارتش نمود که موجبات بسیج نیروها و نجات نیروهای محاصره شده در پاوه را به فرماندهی شهید چمران فراهم کرد.

رهبر انقلاب با درک صحیح و به موقع از خواست ها، توقعات و نیازهای به حق مردم انقلابی - که با ایثار و فداکاری موجب پیروزی انقلاب شده بودند - و با علم به این که دولت موقت و سیستم اداری باقی مانده از رژیم سابق، توانایی اجابت این خواسته ها و توقعات را ندارد، در موازات تشکیلات رسمی دولت، اقدام به ایجاد نهادهای انقلابی کرد که با شیوه ای انقلابی شروع به فعالیت کردند.

دادگاه های انقلاب برای مجازات خیانت کاران، بنیاد مستضعفان برای مصرف اموال مصادره شده در خدمت محرومین، بنیاد مسکن برای تأمین مسکن افراد محروم، سپاه پاسداران و کمیته های انقلاب اسلامی برای تأمین امنیت مردم و مبارزه با ضد انقلاب، جها دسازندگی برای خدمت به روستاییان و مناطق محروم، از جمله نهادهایی بودند که تدریجاً و با توجه به نیازهای جامعه، از میان نیروهای انقلابی به صورت داوطلبانه و بر اساس احساس تکلیف شرعی و انقلابی، تشکیل شده، شروع به کار کردند.

دولت موقت و لیبرال ها به جای استقبال از این حرکت انقلابی - که بسیاری از ضعف های سیستم رسمی دولتی را جبران می کرد و فشار را از دوش دولت موقت بر می داشت - شروع به مخالفت و سنگ اندازی در کار آن نهادها کرد و با طرح مسایلی، از قبیل تعدد مراکز قدرت و تصمیم گیری، برخوردهای انتقام جویانه دادگاه های انقلاب به جای اعمال رأفت و گذشت اسلامی، و این که حرکت های خودجوش مردمی قادر به خلاقیت و سازندگی نخواهند بود، بنای گلایه و شکایت را آغاز و از قراردادن امکانات مادی لازم و مورد نیاز در اختیار آن ها، خودداری کرد.

دولت موقت اولین ندای مخالفت را با اعدام چهار نفر از سران ارشد نظامی شاه و رئیس ساواک بلند کرد. زمانی که محاکمه و اعدام هویدا مطرح شد، دولت آن چنان دست پاچه شد که به طرق مختلف و توسلات گوناگون توانست چند صباحی اجرای عدالت اسلامی و انقلابی را در باره شخصی که سیزده سال نخست وزیر شاه بود، به تعویق اندازد و آن را پیروزی بزرگی برای خود به شمار آورد. برای آن ها اقدامات جهاد سازندگی، هم چون گروه های جوان پیشاهنگی بود، که برای کارهای نیک ولی کم اهمیت اقدام می کردند. به همین دلیل بودجه و اعتبار لازم را در اختیار آن ها نمی گذاشتند. در این زمینه مهندس بازرگان در یک پیام تلویزیونی در ۵۷/۱۲/۹ عنوان کرد که «کمیته های امام و گروه های افراطی خطر بزرگی در برابر دولت و انقلاب هستند» و چند روز بعد بیان داشت که اول باید سراغ کمیته ها برویم و دست و بال آن ها را ببندیم.

مهم ترین و پر سر و صداترین مورد اختلاف میان لیبرال های حاکم و انقلابیون که در رأس آن ها رهبری انقلاب قرار داشت، مسئله اهداف و شیوه های اعمال سیاست خارجی نظام جمهوری اسلامی بود؛ مسئله ای که در نهایت منجر به سرنگونی دولت موقت گردید که عبارتند از:

الف) برخورد با امریکا: تز قدرت خارق العاده امریکا و تصور آن نه تنها مورد قبول لیبرال ها بود بلکه مجاهدین خلق و حتی چریک های فدایی خلق هم آن را قبول داشتند. از نظر رهبران نهضت آزادی، شاه عروسک بی اراده ای در دست امریکا بود و تصور می رفت که سیاست لیبرالیزه کردن شاه نتیجه فشار مستقیم امریکا باشد. آن ها معتقد بودند و از قبل از انقلاب هم اعلام کرده بودند که حمله همزمان به استبداد و استعمار، مصلحت نیست و ما نباید با امپریالیسم، امریکا مخالفت کنیم، به خصوص که آن ها سد محکمی در مقابل کمونیست های بی خدا و ملحد هستند. تشابه و اشتراک میان دموکراسی های نوع غربی و دموکراسی اسلامی زیاد است و چه بسا این دو معادل یکدیگر باشند. بنابراین ایشان علی رغم ضرباتی که اذعان داشتند امریکا به ملت ایران وارد آورده است، مثل فراهم آوردن موجبات کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و سقوط دکتر مصدق، به حفظ و ادامه ارتباط با امریکا در همه سطوح معتقد بودند، و عملاً نیز این ارتباط را در زمینه های نظامی و اطلاعاتی برقرار کردند.

از جمله این که دولت موقت بنا به نوشته ویلیام سولیوان آخرین سفیر امریکا در ایران، با تعلیق مأموریت هیأت مستشاری نظامی و خروج کلیه اعضای آن از ایران، موافق نبود و خواهان ادامه همکاری نظامی امریکا با ایران بود و ادامه این همکاری را برای حفظ کارآیی نیروهای مسلح ایران به خصوص نیروی هوایی، ضروری می دانست.

ب) صدور انقلاب: دولت موقت با استناد به رویه ها و مقررات پذیرفته شده بین المللی، صدور انقلاب و حمایت از نهضت های آزادی بخش را مغایر با اصل عدم مداخله در امور داخلی سایر کشورها می دانست و معتقد بود به جای صدور انقلاب بهتر است جامعه ای نمونه و الگو بسازیم تا دیگران آن را سرمشق خود قرار دهند و از آن تقلید کنند.

دکتر ابراهیم یزدی وزیر خارجه دولت موقت با صراحت اعلام کرد که «ما قصد صادر کردن انقلاب خود را نداریم». این گفته مغایر نظر صریح رهبر انقلاب بود که اعلام می کرد، «ما انقلابمان را به تمام دنیا صادر می کنیم». در این رابطه معارضة شدیدی میان دولت موقت و شهید محمد منتظری، که در این زمینه فعالانه وارد میدان شده و اولین کنگره نهضت های آزادی بخش را در ایران تشکیل داده بود، به وجود آمد.

ج) برداشت موازنه منفی از سیاست نه شرقی و نه غربی: برداشت دولت موقت و به طور کلی لیبرال ها از سیاست نه شرقی، نه غربی صرفاً همان موازنه عدمی و یا منفی بود و از این اصل، مبارزه و تهاجم بر علیه استکبار جهانی را برداشت نمی کردند. در حقیقت ایشان اصل نه شرقی - نه غربی را همان اصل موازنه منفی می دانستند که دکتر مصدق در پیش گرفته بود. در حالی که اصولاً طرفداران سیاست نه شرقی - نه غربی، اصل موازنه را چه به صورت منفی و چه مثبت، به عنوان یک هدف استراتژیک در سیاست خارجی نمی پذیرفتند و قدرت های شرق و غرب را به عنوان مجموعه واحدی از استکبار جهانی، مطرود و مبارزه با آن ها را از اهداف اصلی سیاست خود، می دانستند.

اختلاف و تضاد میان لیبرال ها و دولت موقت از یک طرف و رهبر انقلاب و نیروهای انقلابی از طرف دیگر روز به روز شدت بیشتری می یافت. اوج این تضاد در جریان عزیمت شاه به امریکا و برخورد ملایم و مسالمت جویانه دولت موقت با این موضوع و به دنبال آن ملاقاتنخستوزیر دولت موقت با برژینسکی مشاور امنیت ملی رئیس جمهوری امریکا در الجزایر رخ نمود، که موجبات اشغال سفارت امریکا را که بعداً به نام «لانه جاسوسی» معروف شد، فراهم آورد. از آن جا که این حرکت مورد تأیید وسیع مردم، روحانیت و رهبری انقلاب قرار گرفت، اما با معیارها و سیاست های لیبرال ها منافات داشت. دولت موقت تنها چاره را در استعفا و کناره گیری دید و بدین ترتیب عمر نه ماهه دولت موقت پایان یافت.

اگرچه مهندس بازرگان در نوشته های خود کوشیده است مسئله استعفای خود را با جریان اشغال سفارت امریکا بی ارتباط نشان دهد، ولی کمتر کسی باور می کند که دولت موقت بدون اشغال سفارت امریکا در روز سیزدهم آبان ۵۸، در روز چهاردهم آبان استعفا می داد.

دولت موقت با توجه به چنین افکاری نمی توانست غیر از این، عمل نماید و توقعی هم از آن نمی رفت که با مسایل کشور برخوردی انقلابی داشته باشد. به هر حال مشکل بزرگ لیبرال ها این بود که درک صحیحی از انقلاب های سیاسی و چه بسا از تاریخ انقلاب های بزرگ دنیا اطلاع کافی نداشتند. به همین دلیل دچار سوء تفاهم شده، از یک سری مسایل که به طور طبیعی در هر انقلابی رخ می دهند، متعجب می شدند.

مهندس بازرگان یک سال بعد از پیروزی انقلاب گله می کند که در آغاز انقلاب وحدت داشتیم و مکتب نداشتیم، ولی حالا مکتب داریم ولی وحدت نداریم. یا در جای دیگری می گوید: اصولاً مکتب با وحدت نمی تواند کنار بیاید. کما این که انحصارگری ذاتاً ضد وحدت و عین خودخواهی و دیکتاتوری است. فقط یک نوع وحدت می تواند با مکتب سازگار باشد؛ وحدتی که شاه در تأسیس حزب رستاخیز اعلام کرد.

این اظهارات هم به خاطر نوع برداشت ایشان از روند تحولات انقلاب اسلامی بود. ایشان علت پیروزی انقلاب را ائتلاف گروه های مختلفی می دانستند که با اتحاد با هم در سرنگونی رژیم شاه اقدام کردند. در حالی که این مطلب با واقعیت و حقایق تاریخی تطبیق نمی کند.

اولاً گروه های مختلف چپ و راست که دیدگاه اسلامی نداشتند، از پایگاه مردمی برخوردار نبودند و چاره ای جز پیوستن به توده های وسیع مردم که به رهبری امام خمینی حرکت می کردند، نداشتند. مقابله با حرکت مردم برای هر کس، سرنوشتی مشابه بختیار به دنبال می داشت. آن روز که دکتر سنجابی و مهندس بازرگان برای تعدیل نظریات و خواسته های رهبر انقلاب به پاریس رفتند و موفق نشدند کوچکترین خللی در موضع قاطع امام ایجاد کنند، چاره ای جز تبعیت و اطاعت از رهبری نداشتند، اگر چنین نمی کردند خود را تباه کرده بودند.

علی رغم تلاش رسانه های غربی برای جا انداختن مسئله ائتلاف جناح های مختلف، امام با صراحت اعلام کردند که ما با کسی ائتلاف نداریم. هر کسی که حرف مردم را می زند با ماست و گرنه، با ما نیست.

ثانیاً همه گروه ها چه مکتبی و چه غیرمکتبی در مورد سرنگونی شاه که خواست همه مردم بود، توافق داشتند و برای این که بعد از سقوط رژیم بتوانند در فرصت مناسب در جهت برقراری نظام مطلوب خود، اقدام کنند بر نیات اصلی خود سرپوش نهاده بودند و بدون طرح شعارهای واقعی خود، به مردم پیوسته بودند. با توجه به مراتب فوق

در واقع انقلاب در اثر ائتلاف گروه های مختلف پیروز نشد بلکه بر خلاف نظر بازرگان، اکثر مردم انقلابی چه قبل و چه بعد از انقلاب، هم وحدت و هم مکتب داشتند و در سایه اتحاد و یگانگی خود و پذیرش رهبری امام و قبول اصل ولایت فقیه، توانستند در مقابل همه توطئه ها و بحران ها مقاومت نمایند و بر آن ها فاتح آیند.

ایراد دوم مهندس بازرگان این بود که روحانیان و رهبران انقلاب از میانه روها به عنوان پلکان ترقی استفاده کردند و این را در پاسخ گفته مرحوم بهشتی و آیت الله خامنه ای ابراز می دارد که گفته بودند در آن شرایط کس دیگری را که برای حکومت مناسب باشد، نمی شناختیم. البته این امری بدیهی و کاملاً قابل درک بود و اگر آقای بازرگان آن زمان هم از رهبران انقلاب می پرسیدند که چرا ما را انتخاب کرده اید با همین پاسخ مواجه می شدند و مسلماً اگر افراد مناسب تر و شناخته شده تری در آن شرایط خاص پیدا می شد بی شک، رهبران انقلاب به سراغ میانه روهای لیبرال نمی رفتند.

به هر تقدیر، نیروهای لیبرال در نوبت خود و در روند حرکت انقلاب نقش خود را بازی کرده و بیش از آن هم از آن ها توقع نمی رفت. ولی مسئله این است که ایشان هنوز خود تصور می کنند که بهترین و مناسب ترین دولت مردان انقلاب بوده اند و با توجه به این که تجربه چند ساله اول انقلاب به آن ها ثابت کرده است که نه توان و نه موقعیت و نه پایگاه لازم را برای اداره جامعه انقلابی دارند و نه از حمایت عمومی مردم برخوردار هستند، لذا بهتر است نقش خود را در روند تحولات انقلابی تمام شده بدانند.

مرحله دوم : حاکمیت مشترک

اشغال سفارت امریکا توسط دانشجویان پیرو خط امام در ۱۳ آبان ۱۳۵۸ به عنوان اعتراض به پذیرش شاه در امریکا و ملاقات نخستوزیر بازرگان با برژینسکی، مشاور امنیت ملی رئیس جمهور امریکا، بازتاب وسیع و گسترده ای را در سطح ایران و جهان به دنبال داشت. استقبالی که توده های مردم انقلابی ایران از اقدام دانشجویان به عمل آوردند آن قدر وسیع و گسترده بود که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی سابقه نداشت. ناگهان مردم با حضور وسیع و دائمی در جلوی سفارت و انجام تظاهرات، از قید و بند همه عقده ها و ناراحتی هایی که در اثر حرکت محافظه کارانه دولت موقت در دل و روح آن ها ایجاد شده بود، گسسته، همچون انفجاری ناگهانی سیر معمولی و روزمره نه ماه گذشته را، متوقف کردند و به روند تحولات سیاسی - اجتماعی ایران بعد از انقلاب سرعتی بی سابقه و انقلابی دادند. به همین علت نیز این حرکت مردم، «انقلاب دوم» نامیده شد و به قول رهبر انقلاب، انقلابی بزرگ تر از انقلاب اول بود.

اشغال سفارت از نظر داخلی به حاکمیت لیبرال ها و میانه روها پایان داد. روند حرکتی که در زمان آن ها شروع شده بود، می رفت تا با کندکردن حرکت انقلاب، به تدریج مردم را از صحنه خارج کند و تلاش ها و مجاهدت

های آن‌ها را به هدر دهد و چیزی نمانده بود تا مانند نهضت مشروطیت و نهضت ملی شدن صنعت نفت از مسیر اصلی و اعلام شده خود، منحرف شود که ناگهان این حرکت به صورتی دیگر چرخ انقلاب را بر روی ریل طبیعی خود گذارد و سرعت اولیه را بدان بازگرداند.

از سوی دیگر با افشای اسناد سفارت، ماهیت حقیقی برخی از لیبرال‌های حاکم، برای مردمی که تا این زمان، چهره واقعی این گروه را نشناخته بودند، بر ملا شد و برای آن‌ها روشن گردید که چنانچه لیبرالیسم جای پای محکمی برای خود در حاکمیت بعد از انقلاب کسب می‌کرد، دیگر امکان نداشت به سادگی بتوان آن‌ها را از اریکه قدرت به زیر آورد و بار دیگر و حداقل برای یک نسل، انقلاب اصیل مردم به عقب می‌افتاد.

امریکا که به ویژه همه امید خود را به نیروهای لیبرالیسم حاکم بسته بود و امیدوار بود بتواند منافع گذشته خود را، با حکومت آن‌ها به نحوی دیگر حفظ کند، در اثر این حرکت دانشجویان مایوس و ناامید گردید.

ضد انقلاب داخلی از جمله گروه‌های چپ و چپ‌گرا در اثر اشغال سفارت امریکا به حالت انفعال در آمدند. چرا که تنها حربه‌ای که در اختیار داشتند همان برجسب غربی و امریکایی به انقلاب و انقلابیون بود، و در اثر عملکرد دولت موقت بهانه این کار هم به دست شان افتاده بود، از آن‌ها گرفته شد. آن‌ها نمی‌توانستند تصور کنند که گروه‌های انقلابی مسلمان، دست به چنین کار بالقوه خطرناکی بزنند؛ آن‌هم در موقعیت و شرایطی که جامعه بعد از انقلاب، احتیاج به آرامش و عدم درگیری برای تثبیت موقعیت نظام جدید داشت. لذا ایشان تا چند روز از هر نوع اظهارنظر خودداری کردند و چون موقعیت خود را در اذهان عامه در خطر دیدند، جز حمایت از حرکت دانشجویان پیرو خط امام، چاره‌ای نداشتند.

افشای اسرار سفارت، موجب شد که زحمات سی ساله دولت امریکا و سازمان سیا در نفوذ به اعماق جامعه ایرانی و استخدام نیروهای مناسب برای بهره‌برداری در زمان مطلوب، به هدر رود و جامعه ایران برای چندین سال از خطر عوامل نفوذی بیگانه مصون و محفوظ نگاه داشته شود.

از طرف دیگر با این عمل، بسیاری از اسرار و ارتباطات سازمان سیا با سازمان‌های جاسوسی دیگر و شگردهای خاص این سازمان‌ها افشا گردید که تقریباً سیستم و نظام اطلاعاتی و جاسوسی امریکا را در منطقه مختل کرد.

سقوط دولت موقت و افشای اسرار سفارت امریکا موجب شد تا نیروهای غیرانقلابی و ضدانقلابی که در دستگاه‌های دولتی به طریقی نفوذ کرده و یا از گذشته باقی مانده بودند، به سرعت تصفیه شوند و راه برای حاکمیت افراد متعهد و حزب‌اللهی هموار گردد.

از طرف دیگر اشغال سفارت، موجبات اتحاد و انسجام همه نیروهای متعهد و حزب الهی را برای مقابله با تهدیدی بزرگ تر و مبارزه ای وسیع تر با همه توان فراهم ساخت، و امریکا را که می رفت تا به کلی فراموش شود به عنوان دشمن شماره یک کشور در اذهان مردم انقلابی مجدداً زنده کرد.

اما از نظر بین المللی، اشغال سفارت یکی از دو ابرقدرت و دست رسی به اسرار حساس و حیاتی آن و عدم توانایی قدرت مزبور در حل بحران، اثرات عمیق تری بر جای گذارد. از یک طرف با این اقدام، قداست و حرمت معیارهای بین المللی که به کلی ساخته و پرداخته جامعه غربی است و در جهت فراهم نمودن امکان نفوذ و تداوم سلطه استعمارگران قدرتمند غربی می باشند، در هم شکسته شد. و از طرف دیگر از آن پس دیگر اصل مصونیت دیپلماتیک و این فرضیه که مکان سفارت در حکم خاک یک کشور دیگر می باشد، امکان سوء استفاده برای کارهای تخریبی و جاسوسی و توطئه را نمی داد و دیگر برای آن امنیت فرضی که به جامعه جهانی و دولت ها تحمیل شده بود، تضمینی وجود نداشت.

به طور کلی یک کشور کوچکی مثل کشورهای جهان سوم نمی تواند از این امتیاز در خاک کشوری مانند امریکا و یا شوروی سابق بر علیه دولت میزبان بهره برداری فوق العاده ای کند، در حالی که ابرقدرت ها با استفاده از امتیاز مزبور، سفارت خانه های خود را مقر حکمرانی، سلطه، انجام توطئه و کودتا و دخالت در امور داخلی کشورهای کوچک قرار داده بودند. با اشغال سفارت امریکا مسلماً این نوع بهره برداری در همه کشورها به حداقل رسید و ابرقدرت ها و اقمار آن ها دیگر امنیت لازم را برای توطئه، نخواهند داشت.

در اثر اشغال سفارت، انقلاب اسلامی ایران به مبارزه رو در رو و مستقیم با امریکا کشیده شد و با مقاومت و ایستادگی و خنثی کردن همه توطئه های امریکا، رسوایی بزرگی برای سیاست بازان امریکا و به خصوص دولت کارتر و متعاقب آن برای دولت ریگان فراهم کرد. دولتی که هنوز از زیر ضربه ناگهانی و مهلک از دست دادن شاه، بیرون نیامده بود و هنوز برای این سؤال که چه کسی ایران را از دست داده است، پاسخی نیافته بود به ناگهان ضربه دیگری، مهلک تر از ضربه اول دریافت کرد و از واردآوردن ضربه ای متقابل با همه توان و قدرت مادی و نظامی اش عاجز می ماند.

این امر رسوایی عظیمی برای قدرت افسانه ای امریکا در جهان به بار آورد و برای اولین بار به اثبات رسید که یک قدرت کوچک اما با اراده، امکان رویارویی و ایستادگی در مقابل ابرقدرتی مانند امریکا را دارد و حتی می تواند آن را عاجز و وادار به قبول شکست نماید.

به این ترتیب ایران به سایر ملل مستضعف راه مبارزه با قدرت های بزرگ را نشان داد و ثابت کرد که از طریق اتحاد و ایستادگی و عدم ترس می توان بر غول های استکبار جهانی پیروز شد.

ماک فرگوسون و هولبروک که در دولت جانسون و کارتر پست های حساسی را بر عهده داشتند، در این زمینه می نویسند:

در حقیقت بحران گروگان ها، کشور [ امریکا ] را که [ در اثر انقلاب ایران ] گیج شده بود، مانند دیگ آبی به نقطه جوش کامل رساند. هلیکوپترهای در حال سوختن در صحرا، سمبل عدم توانایی امریکا در به دست آوردن هدف بسیار محدودی شده بود که همانا آزادی شهروندانش از دست یک ملت درجه سه بود.

لیبرال ها در قبال اشغال سفارت امریکا به دو گروه تقسیم شدند:

گروه اول، شامل اعضای دولت موقت و کسانی که از قبل کنار گذارده شده بودند، می شد. این گروه مخالفت علنی خود را با عمل دانشجویان پیرو خط امام، ابراز کردند. در میان آنان مهندس بازرگان عمل دانشجویان را به شدت محکوم کرد و اظهار داشت دولت موقت از نظر مسئولیت اداری و سیاسی مملکت و حفظ حقوق نمایندگان و اتباع خارجی، طبق تعهدات بین المللی نمی توانست مخالف چنین عملی نباشد. او در جای دیگری اظهار می دارد:

این عمل بسیار زشت و خلافی است که این دانشجویان انجام می دهند و همه با این عمل مخالف هستند. و عمل آن ها ضد انقلاب، اسلام، امام و همه چیز است. افشاگری های قبلی و حال و آینده دانشجویان، مقداری از آن ها دروغ است.

یک سال بعد نیز در این رابطه اظهار می دارد:

موضوع گروگان گیری پیش آمد با تبعاتش، من به خود گروگان گیری کاری ندارم ولی آن تبعاتش و خطراتی که بعد از آن پیش آمد، انزوای سیاسی ایران تقریباً در تمام دنیا، حتی در میان ملت های ممالک مسلمان، محاصره اقتصادی، وقایع طبس که هنوز آدم نمی تواند توجیه بکند که چگونه خداوند مملکت و امام و ملت را حفظ کرد و دنباله اش آن توطئه نافرجام و چیزهای دیگر.

دکتر یزدی وزیر امور خارجه دولت موقت در روز بعد از حادثه، در مصاحبه مطبوعاتی می گوید:

دولت جمهوری اسلامی موظف به حفظ مال و جان اتباع خارجی است... ما به عنوان دولت از وقوع چنین حادثه ای ابراز تأسف می کنیم.

گروه دیگری از لیبرال ها که هنوز در مصادر قدرت نبودند و خود را از فعالیت های دولت موقت کنار کشیده بودند و گاهی از آن انتقاد هم می کردند و برای حفظ آینده خود در نظام جمهوری اسلامی و به امید بهره برداری از این موقعیت، برای کسب محبوبیت از یک سو و به علت عدم تمایل به مقاومت در مقابل امواج توفنده مردم، از سوی دیگر، پیچیده تر عمل کردند. ایشان در آغاز کار، به طور ضمنی مسئله اشغال سفارت را تأیید کرده و حتی در تظاهرات و اجتماعات مقابل سفارت به سخنرانی پرداختند. در این میان به خصوص می توان از بنی صدر و قطب زاده که خواب ریاست جمهوری را می دیدند، نام برد. دیگرانی هم که مانند دریادار مدنی از اظهارنظر در ملاً عام خودداری می کردند، قلباً با این حرکت، موافق نبودند.

بنی صدر، که با ارائه تز سه جهانی خود، حمایت اروپا و ژاپن را لازم می دید و نمی توانست ارزش های حاکم بر نظام بین المللی را کنار بگذارد، برخوردی متفاوت در پیش گرفت. از یک طرف با خبرنگاران خارجی از موضع طرف مقصر برخورد می کرد و می گفت:

من کاملاً مسئله زندانی شدن انسان را می فهمم اما این مسئله، مسئله زندانی است، حال آن که شاه مسئله ملت ما، آینده این ملت و بشریت رنج کشیده است. و در جای دیگر می گوید:

اکنون ما در برابر یک عمل انجام شده قرار گرفته ایم و نمی توانیم سفارت امریکا را با زور تخلیه کنیم.

در حالی که در برخورد با مردم انقلابی، عوام فریبانه می گفت:

حق آن است که اشغال سفارت امریکا غیر از عمل یک گروه کوچک برای یک مقصد است، این عمل اعتراض تمامی ملت است.

به هر حال طولی نکشید که این عده از لیبرال ها هم با حرکت دانشجویان به مخالفت برخاستند و اقدام آن ها را محکوم کردند. به عنوان مثال، بنی صدر در آبان ۱۳۶۰؛ یعنی دو سال بعد از ماجرای اشغال سفارت، نیت باطنی خود را آشکار می کند و عمل دانشجویان را به باد انتقاد می گیرد:

من هیچ وقت تجاوز به یک سفارت خارجی را عملی شجاعانه نمی دانم. گروگان گیری باعث شد که پیام انقلاب ایران به جهان نرسد. در حقیقت، گروگان گیری انقلاب ایران را تحریف کرد، زیرا ما به اسم حقوق، حفظ حقوق بشر و آزادی انقلاب کردیم. گروگان گیری در ضمن باعث شد که دولت امریکا یک انقلاب بسیار انسانی، یک انقلاب بسیار زیبا را درک نکنند و باعث به هم خوردن انقلاب یک ملت فقیر گردد.

نکته مهم دیگر این که لیبرال های حاکم، هر کدام برای جلب افکار مردم و رضایت امریکا تلاش می کردند به شیوه های متنوعی مسئله گروگان ها را حل کنند.

در آغاز، بنی صدر که پست وزارت خارجه را در تصدی داشت، تصمیم گرفت با حضور در شورای امنیت سازمان ملل متحد و طرح و قبول نظرات اعضای آن، در این زمینه اقدام نماید. ولی رهبر انقلاب با شناخت درستی که از مواضع اعضای شورای امنیت داشت و احتمال محکومیت ایران را می داد از انجام این سفر جلوگیری نمود و به دنبال آن بنی صدر بدون ذکر دلیل از وزارت خارجه استعفا داد.

صادق قطب زاده نیز که بعد از بنی صدر وزیر امور خارجه شده بود، تلاشی محرمانه را برای حل مسئله گروگان ها آغاز کرد و بدون آن که هیچ یک از اعضای شورای انقلاب و مقام رهبری در جریان باشند از طریق یک نفر فرانسوی به نام کریستیان بورگه و یک نفر آرژانتینی به نام ویلالون با مقامات کاخ سفید تماس هایی برقرار ساخت. او در مسافرتی که به اروپا داشت به طور سری با هامیلتون جردن رئیس کاخ سفید نیز ملاقات کرد و بدین وسیله سعی کرد راه حلی برای جلب رضایت نیروهای انقلابی داخلی و دانشجویان پیرو خط امام از یک طرف و مقامات رسمی دولت امریکا از طرف دیگر پیدا کند.

از دیگر کسانی که از میان لیبرال ها به طور محرمانه با امریکایی ها تماس برقرار کرد، صادق طباطبایی بود که با وارن کریستوفر معاون وزارت خارجه امریکا، ملاقات نمود و سعی کرد راهی برای حل مشکل پیدا کند. هر سه نفر مزبور کاندیدای ریاست جمهوری بودند و ضمن رقابت، امیدوار بودند که با یافتن راه حلی برای بحران گروگان گیری بتوانند محبوبیت لازم را برای کسب آرای مردم و حمایت جامعه جهانی به دست آورند.

مهندس بازرگان در دفاع از اقدامات این جناح چنین می نویسد:

مقامات دولتی ایران نیز که توجه بیشتری به آبروی انقلاب و کشور در خانواده بین المللی داشتند و نگران عکس العمل های خطرناک اقتصادی، نظامی و سیاسی بودند که غیر قابل تحمل برای مملکت است، دست به تلاش و توافق های اصولی می زدند.

دوران حکومت شورای انقلاب که بیش از نه ماه طول نکشید، به طور رسمی صرف دو مسئله مهم و اساسی شد که عبارت بودند از:

۱. چگونگی حل بحران گروگان گیری.

۲. اجرای فرماندوم تصویب قانون اساسی جمهوری اسلامی و برگزاری انتخابات ریاست جمهوری و انتخابات مجلس شورای اسلامی.

در این دوران، رقابت فشرده ای میان نیروهای خط امام و لیبرال ها برای کسب مسئولیت های حساس و مهم کشوری از جمله ریاست جمهوری و نمایندگی مجلس شورای اسلامی آغاز گردید.

با توجه به کنار رفتن جلال الدین فارسی کاندیدای حزب جمهوری اسلامی برای ریاست جمهوری و عدم تأیید کاندیداتوری شهید دکتر آیت از طرف حزب مزبور و متعاقباً کناره گیری وی، میدان مبارزات انتخاباتی به انحصار کاندیداهای لیبرال در آمد. بنی صدر با توجه به برنامه ریزی دقیق و از پیش تنظیم شده و تاکتیک های وسیعی که به کار گرفت و با این تصور مردم که نامبرده مورد حمایت رهبر انقلاب می باشد، توانست اکثریت قاطع آرا را به خود اختصاص دهد و به عنوان اولین رئیس جمهور اسلامی ایران انتخاب شود. در نتیجه، لیبرالیسم کماکان در موضع ریاست جمهوری در حاکمیت و نظام سیاسی باقی ماند.

اما نیروهای خط امام - با توجه به پایگاه وسیعی که روحانیت در میان مردم داشت - و بنا به توصیه رهبر انقلاب، همه انرژی خود را صرف کسب آرای کرسی های نمایندگی مجلس نمودند و در این راه علی رغم مبارزه متقابل که لیبرال ها و چپ گرایان انجام می دادند، توانستند اکثریت قاطع این کرسی ها را به دست آورند. در نتیجه مواضع اصلی قدرت میان دو گروه تقسیم گردید و رقابت و درگیری فشرده ای برای انتخاب دولت متمایل، میان رئیس جمهوری و مجلس در گرفت. مجلس با تکیه به رهنمودهای امام(ره) در انتخاب نخستوزیری متعهد و مکتبی پافشاری کرد.

امام خمینی(ره) در این مورد چنین فرمودند:

از اول هم به حسب الزامی که من تصور می کردم دولت موقت را قرار دادم، خطا کردیم. از اول باید یک دولتی که قاطع باشد و جوان باشد و بتواند مملکت را اداره کند نه یک دولتی که نتواند، منتها آن وقت ما نداشتیم فردی را که بتوانیم، آشنا بتوانیم انتخاب کنیم. انتخاب شد و خطا شد و... حالا هم که دولت می خواهد در مجلس شورا دولت ایجاد شود حالا ما باید این مطلب را به مجلس شورا اعلام کنیم که باید یک دولت متدین صد در صد اسلامی و قاطع [ انتخاب شود ] یک نفر وزیر اگر مثل بعضی از این وزرا که الان هستند، باشند اینها نپذیرند. تمام

وزرا باید یکی یکی بررسی شود. وزیری متدین، صد در صد انقلابی، مکتبی و قاطع. اگر چنانچه دولتمان مثل سابق باشد و آن طور وضع و آن طور دید را داشته باشد، ما باید عزای این نهضت را بگیریم... باید مجلس قاطع باشد.

با این پشت گرمی، مجلس قاطعانه بر موضع خود پافشاری کرد و علی رغم این که اولین کاندیدای پیشنهادی بنی صدر برای نخست وزیری از حزب جمهوری اسلامی بود، مجلس از پذیرفتن وی خودداری کرد و در نهایت بعد از مدتی تلاش و بررسی و تعیین هیأت مشترک بر روی شهید محمدعلی رجایی توافق شد و او به عنوان دومین نخستوزیر دولت جمهوری اسلامی انتخاب و مشغول به کار شد.

با این همه، تضاد و درگیری میان دو نیروی لیبرال و خط امام کماکان ادامه داشت و این مسئله بر سر انتخاب وزرای کابینه میان بنی صدر و شهید رجایی آشکارتر شد. از یک طرف بنی صدر با تکیه بر آرای یازده میلیونی خود معتقد بود که نخست وزیر باید با برنامه های رئیس جمهور هماهنگ باشد و از طرف دیگر طبق قانون اساسی دولت به سرپرستی نخست وزیر در مقابل مجلس مسئول و پاسخ گو بود و در این زمینه رئیس جمهور هیچ گونه مسئولیتی نداشت. این مشکل به خصوص انتخاب وزرای بازرگانی، اقتصاد و دارایی و امور خارجه را مدتی به تعویق انداخت و تا زمان عزل بنی صدر از ریاست جمهوری، کابینه شهید رجایی فاقد وزیر امور خارجه بود.

از حوادث و اتفاقات مهمی که در دوره حاکمیت شورای انقلاب رخ داد، توطئه های جدیدی بود که توسط قدرت های خارجی و عوامل آن ها صورت می گرفت. برخی از مهم ترین آنها عبارتند از: تجاوز امریکا به طیس؛ کودتای نافرجام نوژه؛ تخلیه دانشگاه از نیروهای چپ و آغاز انقلاب فرهنگی

### الف) حادثه طیس:

وقتی که امریکا از حل بحران گروگان گیری از طریق مسالمت آمیز و مذاکرات سیاسی ناامید شد، تصمیم به اجرای یک طرح نجات و در پوشش آن، براندازی نظام جمهوری اسلامی گرفت و با یک برنامه دقیق و از پیش تنظیم شده، در تاریخ ۱۵ اردیبهشت ۵۹ با هشت هلیکوپتر و سه هواپیمای ۱۳۰ به خاک ایران تجاوز کرد. اما در همان قدم های اول با از دست دادن هلیکوپترها و یک هواپیما و نه نظامی، شکست مفتضحانه ای را بر شکست های قبلی دولت امریکا افزود.

تردید نیست شکست امریکا در این عملیات، یک معجزه بود و تنها امدادهای الهی بود که در آن تاریکی شب، وقتی که همه نیروهای مسلمان انقلابی در خواب بودند به یاری ملت ایران شتافت و با شن های روان، پیچیده ترین سیستم تکنولوژی را از کار انداخت و بار دیگر داستان عام الفیل را در اذهان مسلمانان زنده کرد.

تنها چیزی که در این رابطه می توان اضافه کرد، اشاره به اقدام خیانت آمیز بنی صدر در مقام ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا است که دستور بمباران هلیکوپترهای باقی مانده و محو اسناد سری و مهمی که بر جای مانده بود را صادر کرد و ملت ایران را از دست رسی به آن ها، محروم ساخت.

### **(ب) کودتای نوژه:**

از جمله توطئه های براندازی که توسط عده ای از ارتشیان وابسته به رژیم سابق و به کمک جناحی از نیروهای لیبرال و با حمایت سازمان سیا در این مرحله از تاریخ پرماجرای انقلاب اسلامی رخ داد، طرح کودتای نوژه بود، که با هوشیاری نیروهای خط امام به موقع کشف و خنثی گردید. اگر چه کلیه اسرار کودتای مزبور تاکنون فاش نشده است ولی تا آنجا که اعترافات بعضی از دست اندرکاران کودتا از جمله سروان رکنی نشان می دهد، کودتا بر علیه نیروهای انقلابی و رهبر انقلاب طراحی شده بود، نه بر علیه جناح لیبرال و بهویژه رئیس جمهور بنی صدر، که حتی توصیه به حفظ او نیز شده بود.

### **(ج) انقلاب فرهنگی:**

از چند ماه قبل از انقلاب، دانشگاه ها و بهویژه دانشگاه تهران جولانگاه نیروهای چپ و چپ گرا شده بود و گروه ها و سازمان های چپ از جمله پیکاری ها، چریک های فدایی خلق و مجاهدین خلق، مرکز فعالیت های سیاسی - نظامی خود را در دانشگاه متمرکز کرده بودند و با استفاده از امکانات دولت به فعالیت های ضددولتی می پرداختند. این امر نه تنها مانع روال عادی فعالیت دانشگاه ها به می شد بلکه از پاکسازی و تصفیه دانشگاه ها از نیروهای وابسته به رژیم سابق هم، جلوگیری می کرد.

به طور کلی می توان گفت که تا زمان انقلاب فرهنگی، دانشگاه در کنترل دولت انقلاب نبود. به همین دلیل با حرکتی که دانشجویان مسلمان در دانشگاه تبریز آغاز کردند و سپس در اردیبهشت ۵۹ در تهران و با حمایت نیروهای انقلابی و مردمی دنبال گردید، دانشگاه از وجود گروه های مختلف پاک سازی و برای انجام انقلاب فرهنگی، تعطیل گردید. سپس ستادی به نام ستاد انقلاب فرهنگی از طرف رهبر انقلاب برای نظارت بر کار دانشگاه ها و اجرای تحولات لازم برای اسلامی کردن دانشگاه ها تعیین شد و شروع به کار کرد. اداره دانشگاه ها از طریق تأسیس نهاد انقلابی به نام جهاد دانشگاهی در اختیار نیروهای خط امام قرار گرفت.

اگر چه حرکت اولیه برای تخلیه دانشگاه‌ها حرکتی سیاسی بود، ولی این حرکت زمینه را برای انجام تحولی اساسی در دانشگاه‌ها فراهم کرد. این که انقلاب فرهنگی تا چه اندازه موفق بوده، بحثی است که از عهده این نوشتار خارج است.

نکته جالب و قابل ذکر در این جا فرصت طلبی بنی صدر می باشد. در زمان این حرکت، بنی صدر در خوزستان به سر می برد و صرفاً برای این که از قافله عقب نماند و بتواند بهره برداری لازم را از حرکت مزبور بنماید به تهران آمد و علی رغم بی میلی قلبی اش، در رأس نیروهای مردمی برای تخلیه دانشگاه قرار گرفت!

مرحله سوم : حاکمیت نیروهای خط امام

با تشکیل دولت شهید رجایی نیروهای خط امام از موضع ضعف بیرون آمدند و در مصدر قدرت قرار گرفتند. اینک اکثریت قاطع نمایندگان مجلس شورای اسلامی، اعضای شورای عالی قضایی و هیات دولت که سه رکن اصلی قوای سه گانه کشور را تشکیل می دادند از میان نیروهای خط امام بودند و لیبرال‌ها در موضع ضعف قرار داشتند و علی رغم کنترل مقام ریاست جمهوری، نقش اقلیت مخالف (اپوزیسیون) را ایفا می کردند. موقعیت هائی که آنان در این زمان در اختیار داشتند عبارت بودند از اقلیت مجلس شورای اسلامی، مدیریت بانک مرکزی، صدا و سیما و مهم تر از همه ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوای مسلح و نظامی که توسط حضرت امام(ره) به بنی صدر تفویض شده بود.

در این هنگام که میانه روها از کسب اکثریت کرسی های مجلس و وزارت خانه ها ناامید شده بودند هدف برنامه خود را به زانو درآوردن دولت قرار دادند. همه نیروهای مخالف اعم از لیبرال ها، محافظه کاران! چپ گرایان و بهویژه سازمان مجاهدین خلق با یکدیگر به تفاهم تاکتیکی رسیده و زیر چتر حمایت از رئیس جمهور «منتخب ملت» و در دفتر هماهنگی مردم و رئیس جمهور تجمع کرده، فعالیت ها و جوسازی ها و اختلال ها را سازماندهی می کردند.

جالب توجه آن که سازمان مجاهدین خلق که در زمان دولت موقت در مقابل لیبرال ها ایستاده بود و با آن ها مخالفت می کرد، اکنون که نیروهای لیبرال در مقابل انقلاب و خط امام ایستاده بودند با آن ها به تفاهم رسیده بود و به ائتلاف آن ها پیوسته بود. لیبرال ها با استفاده از جو و محیط آزادی که بر جامعه حکم فرما بود و با استفاده از امکانات تبلیغاتی بهویژه روزنامه های «میزان» و «انقلاب اسلامی»، و با استفاده از صدا و سیما، محیطی پرتشنج و ناآرام به وجود آوردند. این جریان که با سخنرانی بنی صدر در مراسم سالگرد ۱۷ شهریور در سال ۵۹ در میدان شهدا آغاز گردید، تا پایان حکومت وی که اول تیرماه ۶۰ بود، ادامه پیدا کرد. برداشت لیبرال ها این بود که دولت شهید رجایی قادر به اداره مملکت نیست و چنانچه تحت فشار قرار گیرد به زودی سقوط

خواهد کرد. مخصوصاً آن که دولت ریگان هم علناً اعلام کرده بود که برای حل اختلافات ایران و امریکا روی کار آمدن دولتی میانه رو ضروری است.

جنگ ایران و عراق که با تجاوز ناگهانی و از پیش برنامه ریزی شده دولت عراق به رهبری صدام حسین در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ آغاز شد، صحنه رقابت و برخورد نیروهای مخالف در داخل کشور را تغییر داد.

از یک طرف بنی صدر به عنوان فرمانده کل قوا در رأس نیروهای مسلح قرار داشت و با تکیه بر نیروهای رزمی آموزش دیده ارتش و از طریق شیوه های کلاسیک جنگ تلاش می کرد که مجدداً با احیای ارتش و قدرت آن، زمینه را برای بهره برداری داخلی در جهت تقویت موضع خود فراهم نماید.

از طرف دیگر نیروهای خط امام با اعتقاد به بسیج نیروهای مردمی می خواستند جنگ را از حالت جنگ کلاسیک و ملی - میهنی در آورده و به یک جنگ مردمی - عقیدتی تبدیل نمایند. از آغاز جنگ تا زمان عزل بنی صدر این اختلاف، اصلی ترین عامل تضعیف موقعیت نیروهای مسلح گردید و شکست های پی در پی ایشان و از دست دادن اراضی وسیعی از خاک کشور اسلامی بود.

در این جا امکان این که در مورد علل بروز جنگ و روند تحولات آن به تفصیل مطالبی را به رشته تحریر در آوریم، نیست چرا که شرح این مسئله، خود کتابی و فصلی جداگانه می طلبد. تنها می توان اشاره کرد که دولت شهید رجایی که تازه مسئولیت قوه مجریه را پذیرفته بود به ناگهان با مشکل عظیم خسارات وارده در اثر تجاوزات دشمن، آواره شدن بیش از دو میلیون از شهروندان و لزوم تأمین امکانات مالی، تسلیحاتی و تدارکاتی نیروهای مسلح مواجه گردید، در حالی که در اداره امور جنگ دخالت چندانی نداشت.

از مسایل دیگری که حل آن بر عهده دولت شهید رجایی گذارده شده بود، مسئله گروگان های امریکایی بود. بعد از آن که تلاش های سیاسی لیبرال ها به نتیجه ای نرسید و با مرگ شاه، مسئله بازگرداندن وی به ایران برای محاکمه منتفی شد، رهبر انقلاب تعیین شرایط و نحوه حل مسئله را بر عهده مجلس شورای اسلامی که در شرف تشکیل بود گذارد. مجلس هم با تعیین شرایط چهارگانه (یعنی آزاد نمودن دارایی ها و اموال ایران، بازگرداندن اموال به سرقت رفته ملت از شاه و خاندانش، لغو محاصره اقتصادی و تعهد امریکا به عدم مداخله در امور داخلی ایران) به دولت مأموریت داد تا از طریق دولت الجزایر مذاکرات لازم را انجام دهد و موضوع را حل و فصل نماید. آغاز جنگ تجاوزکارانه عراق نیز مسئله گروگان ها را تحت الشعاع خود قرار داد و برای این که همه نیروها صرف مقابله با نیروهای تجاوزگر و دفع آن ها بشود، حل فوری مسئله گروگان ها ضرورت بیشتری پیدا کرده بود.

از طرف دیگر با فرا رسیدن انتخابات ریاست جمهوری امریکا، و شکست کارتر و پیروزی ریگان، برای حل و فصل موضوع تنها فرصت باقی مانده تا انتقال قدرت به ریاست جمهوری جدید امریکا را در اختیار داشتند. اهداف سیاسی اشغال لانه جاسوسی کاملاً تحقق یافته بود و امریکا به شکست خود در این ماجرا از یک دولت کوچک اعتراف کرده و بازتاب داخلی آن در امریکا منجر به سقوط کابینه کارتر و حزب دمکرات شده بود. نگهداری گروگان ها برای مدتی بیشتر در شرایط جنگی، دیگر به مصلحت نبود. اما جالب توجه آن است که لیبرال ها که از آغاز با اشغال سفارت، مخالف بودند و آن را به ضرر انقلاب می دانستند و خود سعی کرده بودند با حيله های سیاسی و مذاکرات سری و بدون اطلاع رهبر انقلاب و ملت، موضوع را حل و فصل نمایند، اینک که دولت شهید رجایی مأمور شده بود تا موضوع را فیصله دهد، جوّی متشنج و ناآرام را به وجود آوردند و اتهاماتی واهی مبنی بر خیانت و سازش وارد می ساختند، تا جایی که حتی رئیس جمهور اقدام به صدور اعلام جرم نمود و رئیس کل بانک مرکزی از هر نوع همکاری با دولت در زمینه فراهم آوردن اطلاعات لازم خودداری می کرد. مع ذلک مسئله مزبور در آخرین روز تصدی کارتر درست در لحظه تحویل مقام ریاست جمهوری به ریگان با امضای بیانیه های الجزایر توسط دولتین ایران و امریکا حل شد و گروگان ها فرودگاه مهرآباد را ترک کردند. به این ترتیب ۴۴۴ روز اسارت گروگان های امریکایی خاتمه یافت.

تضاد میان دو جناح مخالف در حاکمیت هم چنان ادامه داشت و رهبر انقلاب بدون آن که مستقیماً موضع گیری خاصی به نفع یکی از طرفین نماید، به نصیحت و پند و اندرز می پرداخت و اگر چه هر یک از طرفین از بیانات و اظهارنظرهای ایشان برداشت های خاص خود را می کردند و از یک پیام و سخنرانی ایشان تیرهای متفاوت و بعضاً متضادی را در روزنامه های تحت کنترل خود چاپ می کردند، ولی آشکار بود که نصیحت و پند و اندرزهای رهبر انقلاب بیشتر معطوف به لیبرال ها است و ایشان حتی گاهی با کنایه و یا به طور مستقیم، آن ها را مورد عتاب و سرزنش قرار می دادند. صفحات روزنامه های یومیه، صحنه مبارزات و درگیری های طرفین شده بود و بر اعصاب مردم مبارز و انقلابی اثر می گذارد و در شرایطی که می بایست همه افکار و توجه به مسئله جنگ به عنوان مسئله اصلی کشور معطوف می شد، بیشتر انرژی انقلابیون و مسئولان کشور در این راه صرف می گردید.

اوج جوسازی لیبرال ها را می توان سخنرانی بنی صدر در میدان آزادی در روز عاشورا و کف زدن نیروهای چپ و غیرمذهبی در روز عزای حسینی دانست که ماهیت واقعی خویش را نشان می داد. مهم تر از آن روز ۱۴ اسفند ۱۳۵۹ بود که در دانشگاه و در مراسم سالگرد درگذشت دکتر مصدق، زد و خورد و درگیری شدید میان نیروهای خط امام و میلیشیای سازمان مجاهدین خلق که اینک به طور رسمی در جناح لیبرال ها قرار داشتند در گرفت. رهبر انقلاب در چنین شرایطی که می رفت کنترل اوضاع کشور از دست همه خارج شود و هرجومرج و نابسامانی غلبه یابد با اتمام حجت به لیبرال ها، آنان را در موقعیتی قرار داد که ناچار به سرپیچی از دستور مقام رهبری و اتخاذ موضع مخالف شدند.

در روز بیست و پنجم اسفند ماه جلسه ای به منظور رفع اختلاف میان مسئولان و اصحاب دعوی و در حضور امام تشکیل شد. در همان شب رهبر انقلاب در یک بیانیه ده ماده ای رهنمودهایی در زمینه مسایل مملکتی ارائه کردند. از جمله، در ماده شش این بیانیه اعلام شده بود:

برای رسیدگی به شکایات نسبت به مسایل جنگ و سایر مسایل مورد اختلاف بین مقامات جمهوری اسلامی، هیأتی تعیین خواهد شد مرکب از یک نماینده از طرف رئیس جمهور و یکی از طرف دیگر (بهشتی، رفسنجانی، رجایی) و یکی از سوی این جانب که کوشش در حل شکایات نمایند و رأی اکثریت هیأت مذکور معتبر است و در صورت تخلف یکی از مقامات، باید متخلف را به مردم معرفی کنند و مورد مواخذه قرار گیرد.

این هیأت مرکب از آیت الله مهدوی کنی به عنوان نماینده امام، آیت الله یزدی نماینده دولت، قوه قضاییه و قوه مقننه، و مرحوم آیت الله اشراقی به عنوان نماینده رئیس جمهور تشکیل شد و تا زمان عزل بنی صدر به کار خود ادامه داد. در همین زمان از اصحاب دعوی خواسته شده بود تا زمان رفع تشنج، از انجام مصاحبه و سخنرانی خودداری کنند.

در این زمان، گروه نهضت آزادی نیز با طرح این مسئله که کشور به بن بست رسیده است، بر خلاف قانون اساسی مراجعه به آرای عمومی را خواستار بودند. درخواست آن ها یادآور حرکت دکترمصدق در اواخر حکومتش بود. زمانی که دکترمصدق علی رغم آن که اکثریت آرای مجلس شورای ملی را در اختیار داشت و اختیارات قانونگذاری را هم از مجلس گرفته بود، مع ذلک چون مجلس را مزاحم خود تشخیص می داد، با انجام رفراندوم کذایی اقدام به انحلال مجلس نموده و راه را برای بازگشت دیکتاتوری هموار ساخت.

نکته جالب آن که لیبرال ها با وجود ادعای حمایت از آزادی و دموکراسی، هر زمان که آن دو را مناسب با اهداف و نیات خود نبینند، نسبت به خدشه دار کردن و از بین بردن آزادی و دموکراسی تردید نمی کنند. بنا به پیشنهاد آقای مهندس بازرگان مجلسی که با آرای مردم تشکیل شده بود و نمایندگان مردم در آن حضور داشتند می بایست با رفراندوم منحل می شد. در این مورد نه تنها هیأت سه نفره حاکمیت، اتخاذ موضع کرد و ایشان را مورد بازخواست قرار داد، بلکه رهبر انقلاب هم آن ها را مورد توبیخ قرار داد و اظهار داشت که «این شما هستید که به بن بست رسیده اید، ملت هرگز به بن بست نمی رسد.»

بنی صدر نیز در شرایطی نبود که دیگر بتواند سکوت را رعایت نموده، از تنها حربه خود که دامن زدن به جو متشنج بود، صرف نظر نماید. لذا با انجام سخنرانی و مصاحبه، هیأت داوری را وادار کرد که او را به عنوان خاطی و مقصر معرفی نماید.

دیگر زمینه برای بر کناری بنی صدر کاملاً فراهم شده بود. همه افرادی که به بنی صدر در اثر عدم آشنایی و یا بر اساس اصل (دفع افسد به فاسد) رأی داده بودند با انجام تظاهرات خیابانی رأی خود را پس گرفته و از او تبری جستند. جبهه ملی نیز با حمله به موازین اسلامی (لایحه قصاص) به میدان آمد و ضمن حمله مستقیم به دولت در روز ۲۵ خرداد اعلام برگزاری تظاهرات و میتینگ در میدان فردوسی کرد که با موضع گیری قاطع و فوری رهبر انقلاب و اعلام ارتداد جبهه مزبور موجی عظیم در میان توده های مردم به وجود آمد، به طوری که در روز تظاهرات، ملی گرایان و نیروهای متحد آن ها مجبور به فرار شدند.

رهبر انقلاب بنی صدر را از فرماندهی کل قوا عزل نمود و به دنبال آن مجلس شورای اسلامی نیز با اکثریت قاطع، رأی به عدم کفایت سیاسی رئیس جمهور داد و با تأیید رهبر انقلاب، بنی صدر از مقام ریاست جمهوری عزل شد، و حضور نیروهای لیبرال در دستگاه حاکمه به طور کلی خاتمه یافت و این فصل کوتاه، اما پرماجرا از تاریخ انقلاب بسته شد و فصل دیگری با ماجراها و حوادث بیشتر آغاز گردید.

#### مرحله چهارم : انقلاب سوم

عزل بنی صدر از مقام ریاست جمهوری آخرین سنگر اجرایی را از نیروهای لیبرال گرفت و به حضور آن ها در حاکمیت به طور کامل پایان داد. این امر موجب گردید همه امیدهایی که ضدانقلاب داخلی و قدرت های استکباری برای به دست گرفتن قدرت از طریق سیاسی پیدا کرده بودند به یأس تبدیل شود. از این میان و بیش از همه این امر برای سازمان مجاهدین خلق غیرمنتظره و شگفت آور بود که چگونه به سادگی بتوان رئیس جمهوری را که با قریب یازده میلیون رأی انتخاب شده، معزول ساخت. این امر نه تنها هیچ گونه اعتراض و عکس العملی را به دنبال نداشت، بلکه موجبات شادی و شغف همان افرادی را فراهم آورد که به او رأی داده بودند.

اشتباه عمده لیبرال ها، بنی صدر و همچنین سازمان مجاهدین خلق در این بود که تصور می کردند واقعاً وی از پایگاه مردمی ویژه ای، مستقل از مقام رهبری انقلاب برخوردار است و با این پشتوانه عظیم مردمی، می تواند در مقابل روحانیت و حتی رهبر انقلاب بایستد و همان طور که دکتر مصدق توانست آیت الله کاشانی را از صحنه خارج و منزوی کند، اینان نیز می توانند چنین موقعیتی را به وجود آورند و روحانیت و رهبری انقلاب را منزوی کنند. غافل از آن که این بار روحانیت بیدار بود و امام خمینی هم با مرحوم کاشانی خیلی تفاوت داشت.

سازمان مجاهدین خلق با همین اشتباه در محاسبه، برای ضربه زدن به انقلاب و در دست گرفتن قدرت به صورت تاکتیکی، پشت سر رئیس جمهور بنی صدر ایستاد و در حقیقت در این زمان گرداننده بسیاری از معرکه ها، مجاهدین چپ گرا و التقاطی بودند و نه لیبرال ها.

سازمان مجاهدین خلق هم که با ایدئولوژی التقاطی و با تاکتیک و روحیه ای منافقانه از مدت ها قبل از انقلاب برای در دست گرفتن قدرت، برنامه ریزی کرده بود با استفاده از موقعیتی که بعد از انقلاب در اثر گرفتاری و مشغله نیروهای انقلابی به امور روزمره کشور به دست آمده بود، به کار عضوگیری، سازماندهی و جمع آوری اسلحه پرداخت و با تکیه بر عوامل احساسی، روی نسل جوان در مدارس فعالیت و عده نسبتاً قابل توجهی را در سازمان مخفی سیاسی - نظامی خود جمع و سازماندهی کرده بود. از طرفی این سازمان با استفاده از موقعیت متشدد بعد از انقلاب توانست عوامل خود را در حساس ترین ارگان های کشور، نفوذ دهد.

زمانی که سازمان با عزل بنی صدر احساس کرد که دیگر امکان پیشروی و کسب قدرت از طرق سیاسی مقدور نیست، به بهانه ای واهی اعلان جنگ مسلحانه داده، فعالیت های تروریستی خود را آغاز کرد و اولین ضربه هولناک را، با انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی و به شهادت رساندن ۷۲ تن از مسئولان طراز اول مملکت، از جمله دکتر بهشتی رئیس دیوانعالی کشور، وارد آورد. دو ماه بعد نیز با انفجار ساختمان نخست وزیری موجبات شهادت رجائی، رئیس جمهور و نخستوزیر باهنر را فراهم کرد.

اقدامات تروریستی سازمان خسارات عمده ای بر انقلاب وارد ساخت. دولت انقلابی که بعد از نزدیک به دو سال و نیم گرفتاری و درگیری با نیروهای لیبرال و ضدانقلاب توانسته بود تعدادی نیروهای ارزنده، لایق و در عین حال متعهد به مکتب و ایدئولوژی انقلاب را کشف و مورد استفاده قرار دهد، به ناگهان با از دست دادن متجاوز از یک صد نفر از دولتمردان و رهبران طراز اول خود مواجه شد. طبیعی است که این ضربه ای سخت به پیکره انقلاب بود و تحمل آن به مراتب از تجاوز عراق به خاک ایران سخت تر بود. تصور طراحان این اعمال، این بود که با از دست دادن این عده، رژیم انقلابی سقوط خواهد کرد و زمینه برای کسب قدرت آن ها فراهم می شود. در واقع نیز اگر چنین ضایعه ای در هر کشور با ثباتی رخ داده بود، امکان نداشت رژیم آن کشور بتواند به آسانی خود را از مهلکه نجات دهد.

عواملی که توانست امید ضد انقلاب را باز هم به یأس تبدیل کند و دست آوردهای انقلاب را از گزند حوادث مصون بدارد، اولاً هوشیاری و سرعت عمل رهبر انقلاب بود که با به دست گرفتن سریع کنترل اوضاع و پر کردن خلأ شهدای از دست رفته، موجبات تقویت روحیه مردم و مسئولان را فراهم آورد. و ثانیاً حضور بی دریغ و گسترده مردم در صحنه بود که امکان هر نوع مانوری را از مخالفان سلب می کرد. صرف نظر از ضایعات وارده، عزل بنی صدر موفقیت های قابل توجهی نیز برای انقلاب به دنبال داشت که موجب بیمه شدن انقلاب اسلامی برای سال های متمادی گردید:

۱. لیبرالیسم که از آن می توان به عنوان آفت بزرگ انقلاب نام برد برای مدت های مدید می توانست با تکیه بر تمایلات و فطرت های راحت طلبانه بعضی از اقشار جامعه که در صحنه حضور داشتند، موجبات انحراف تدریجی انقلاب را فراهم کند. حوادث سال اول انقلاب موجب بر ملا شدن چهره واقعی لیبرال ها را در اذهان قاطبه ملت فراهم آورد، و آن ها مجبور شدند شکست قطعی و سیاسی خود را پذیرا شوند. آنان با عملکرد خود امکان استفاده از هر نوع تبلیغات و عوام فریبی را از دست دادند. عده ای از آن ها نیز به دامان ضدانقلاب پناه بردند و توطئه هایی را علیه رژیم جمهوری اسلامی آغاز کردند که نهایتاً به اعدام یکی و فرار دو نفر دیگر منجر شد. از کاندیداهای اولین دوره ریاست جمهوری قطب زاده اعدام و بنی صدر و مدنی متواری شدند.

۲. از طرف دیگر، گروه های ضدانقلاب نیز با مایوس شدن از تلاش های سیاسی و با آغاز جنگ مسلحانه، رو در روی ملت ایستادند و خیلی زود با از دست دادن تجهیزات و سازماندهی خود از هم پاشیدند و خطر بزرگ دیگری که از ناحیه آن ها و بهویژه گروه های التقاطی، نظام را تهدید می کرد و می توانست انقلاب را به سقوط بکشاند، بر طرف گردید.

۳. نیروهای صدیق و مؤمن به انقلاب که بعضاً تحت تأثیر جوسازی های لیبرال ها و شایعه پراکنی های منافقان فرار گرفته و دچار شبهه و تردید شده بودند، در اثر افشای ماهیت واقعی آن ها از تردید بیرون آمده به بقیه انقلابیون پیوستند و با تمام وجود به دفاع از انقلاب پرداختند.

۴. ابرقدرت غرب، امریکا و یا به قول رهبر انقلاب، شیطان بزرگ نیز امیدی را که برای بازگشت به موقعیت و جایگاه قبلی خود به لیبرال ها و ضدانقلاب داخلی بسته بود، از دست داد.

۵. از مهم ترین و برجسته ترین دست آوردهای انقلاب سوم، آغاز شکست های پی در پی نیروهای متجاوز عراق و پیروزی های شگفت انگیز رزمندگان اسلام بود. از ضایعات مهم دوران ریاست جمهوری بنی صدر که مقام فرماندهی کل قوا را نیز داشت، ایجاد تشمت و اختلاف در میان نیروهای رزمنده و بهویژه ارتش و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود. او با استفاده از موقعیت و اختیارات خود و با میدان دادن به پاره ای از افسران و فرماندهان لیبرال منش، علی رغم عدم آشنایی اش با مسایل نظامی سعی می کرد در میان آن ها مقبولیتی به دست آورد. بهویژه با انتقاد و سرزنش از اقدامات واحدهای سیاسی - عقیدتی ارتش و مسئولان آن که زیر نظر روحانیت و ولی فقیه اداره می شدند و با تأکید بیش از اندازه بر مسئله تخصص، سعی کرد خط سیاسی خود را پیش برد.

از طرف دیگر با استناد و تکیه بر روش اشکانیان در جنگ، می خواست ضعف فرماندهی را بپوشاند و علت اغلب شکست ها را دخالت افراد «بی اطلاع و ناوارد» معرفی کند. تا این زمان و در اثر حاکمیت چنین جوی، نیروهای ایران متحمل شکست های پی در پی شده و در اغلب حملات خود به قوای دشمن، ناکام و ناموفق مانده بودند.

با عزل بنی صدر از فرماندهی کل قوا، که مهم ترین عامل نفاق بود - نیروهای مسلح اعم از ارتش، سپاه و بسیج تحت فرماندهی رهبر انقلاب قرار گرفتند و نه تنها انسجام و اتحاد غیرقابل تصویری پیدا نمودند، بلکه روحیه آن ها که در اثر جوسازی های بنی صدر و اعوان و انصار او تضعیف شده بود آن چنان تقویت یافت که اثرات آن بلافاصله خود را نشان داد. در عملیات هایی که به فاصله چند روز بعد از عزل بنی صدر انجام گرفت از جمله عملیات های، «خمینی روح خدا، فرمانده کل قوا» و «ثامن الائمة» پیروزی های چشمگیر و بی سابقه ای نصیب رزمندگان اسلام شد. با ادامه عملیات های مزبور، پیروزی های شگفت انگیزی در عملیات فتح المبین، بیت المقدس و... به دست آمد، به طوری که یک سال نگذشت که ملت مسلمان ایران آزادی خرمشهر را جشن گرفت و در ادامه عملیات های پیروزمندانه خود، وارد خاک عراق گردید.

این پیروزی ها که از آن پس تا فتح شهر حلبچه در اسفند ۱۳۶۶ نصیب رزمندگان اسلام گردید، ناشی از اتحاد و انسجامی بود که در اثر انقلاب سوم نصیب آن ها شد و نیروهای مسلح ایران را در وضعی قرار داد که برای کمتر کسی از دوست و دشمن تردیدی باقی گذارده بود که اگر دخالت قدرت های بزرگ نبود، سقوط صدام و حزب بعث عراق امری حتمی بود.

۶. از جمله پیروزی های شگفت آور دیگری که بعد از عزل بنی صدر نصیب نیروهای خط امام گردید، مسئله کشف و خنثی کردن شبکه ها و توطئه های براندازی بود که به بعضی از آن ها اجمالا اشاره می شود:

۱. کشف و نابودی سازمان نیمه مخفی حزب توده و شبکه جاسوسی کا.گ.ب. و عوامل نفوذی آن ها:

حزب توده ایران، نه تنها از پرسابقه ترین احزاب ایران، بلکه اولین حزب سازمان یافته کمونیستی در خاورمیانه بود. اولین حزب کمونیست ایران در سال ۱۳۰۰ هجری شمسی تأسیس گردید و تا سال ۱۳۱۰ که توسط رضاشاه به خاطر تبلیغ ایدئولوژی مارکسیستی غیرقانونی اعلام شد، فعال بود. در سال ۱۳۲۰ بعد از اشغال ایران توسط قوای متفقین و عزل رضا شاه، حزب کمونیست تحت نام حزب توده ایران، دوره جدیدی از فعالیت خود را آغاز کرد. دلیل انتخاب نام توده برای حزب، علی رغم پیروی حزب از ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم این بود که جامعه مسلمان ایران، زمینه لازم را برای پذیرش افکار و ایده های کمونیستی نداشت و این اقدام صرفاً برای فریب مردم بود.

مدت چهل سال فعالیت علنی و مخفی حزب توده و استفاده از تجربیات احزاب کمونیست سایر کشورها، بهویژه ارتباط مستمر با حزب کمونیست روسیه شوروی و اوضاع آشفته ایران به این حزب امکان داده بود که بعد از جنگ جهانی دوم در ایران پایگاهی نسبتاً قوی کسب نماید. ولی از آنجا که این حزب آلت بی اراده سیاست های روسیه شوروی بود و از آنجا دستور می گرفت، نتوانسته بود در قبال مسایل ایران، سیاست روشن، یکنواخت و مستقلی اتخاذ نماید. در نتیجه، عده ای از اعضای صادق حزب سرخورده شدند و کناره گرفتند و انشعاب های متعددی از حزب صورت گرفت.

از طرف دیگر هر زمان که تفاهمی میان دولت مرکزی ایران و قدرت های بزرگ به خصوص روسیه شوروی صورت می گرفت و زمینه بین المللی مساعد می شد، دولت ایران اقدام به قلع و قمع آن ها می کرد.

در دو مورد، چنین وضعیتی برای حزب توده ایران پیش آمد: یکی پس از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ و به دنبال ترور شاه بود که به حزب توده نسبت داده شد. در آن زمان حزب مزبور منحل اعلام گردید و ضربه سختی را تحمل کرد. کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و کشف شبکه مخفی افسران حزب توده هم منجر به از هم پاشیدن حزب در داخل کشور گردید و کادر مرکزی حزب مجبور به فرار از ایران شد.

پیش از پیروزی انقلاب اسلامی به خاطر تفاهم و نزدیکی که بین شاه و دولت روسیه شوروی ایجاد شده بود، حزب توده بهویژه در دوران قیام مذهبی ملت ایران در سالهای ۴۱ و ۴۲ در پیروی از سیاست های متخذه شوروی به تأیید اقدامات شاه پرداخته بود. این امر موجب از دست رفتن کامل حیثیت و اعتبار حزب توده ایران حتی در میان جوانانی که دارای تمایلات مارکسیستی بودند، از جمله چریک های فدایی، پیکار و رنجبران شد.

با اوج گیری مبارزات ملت مسلمان ایران در ۱۳۵۷، حزب توده ایران به تدریج از حالت انزوا خارج شد و اعضای آن بعد از سال ها اقامت در کشورهای کمونیستی به تدریج به ایران بازگشته و به فعالیت خود روی آوردند. تا این زمان، حزب توده تشکیلات رسمی و علنی نداشت. به آذین (اعتماد زاده) - که نقش رهبری آن را در داخل ایران بر عهده داشت - در اواخر سال ۵۶ طی انتشار اعلامیه مفصلی ضمن تجزیه و تحلیل اوضاع کشور پیشنهاد ایجاد جبهه ای تحت عنوان (جبهه ضد استبداد) نمود، ولی پاسخی از طرف مردم مبارز و رهبران آن ها دریافت نداشت. هنگامی که پیروزی انقلاب اسلامی محرز گردید با تغییر جهت سیاست های روسیه شوروی حزب توده نیز به تبع آن مبارزات، ملت ایران را تأیید کرد.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، حزب توده بر سر دو راهی قرار گرفت. اگر می خواست در موضع ایدئولوژیک خود ایستاده و گذشته خود را دنبال کند، می بایست علناً در مقابل انقلاب و مردم می ایستاد، عملی که نتیجه آن با توجه به جو مذهبی حاکم بر جامعه انقلابی و به خصوص با توجه به پایگاه بسیار ضعیف حزب در داخل کشور، نمی توانست چیزی جز قلع و قمع نهایی آن ها را به دنبال داشته باشد. راه دیگری که برای آن ها وجود داشت رها کردن مواضع ایدئولوژیک و تأیید کامل مواضع جمهوری اسلامی بود. بدین وسیله آن ها می توانستند از فضای باز بعد از انقلاب بهره برداری کنند و به حیات خود ادامه دهند و سازمان حزب را تجدید کنند. این راهی بود که حزب توده با تأیید روسیه شوروی، انتخاب کرد. با انتخاب این شیوه دو هدف و مقصود برای آن ها تأمین می شد. اول آن که امکان نفوذ نیروهای خود را در ارگان ها و دستگاه های اجرایی فراهم می آوردند و بدین وسیله در دراز مدت می توانستند در موقع مقتضی و از طریق توطئه براندازی، نظام جمهوری اسلامی را ساقط کنند و مآلاً کشور را به دامن روسیه شوروی بیاندازند. دیگر این که با حضور در کشور به سازمان جاسوسی کا. گ. ب. امکان نفوذ و کسب اطلاعات از اسرار و مسایل مهم و حساس کشور را می دادند.

با انتخاب راه دوم، حزب توده اعلام نمود که در خط امام و جمهوری اسلامی قرار دارد و چیزی را ادعا می کرد که با ماهیت ایدئولوژیک آن حزب، همساز نبود. به هر حال از آن جا که مواضع دولت جمهوری اسلامی را تأیید می کرد و از امکانات قانون اساسی و سایر قوانین و مقررات جاری کشور بهره برداری می نمود، توانست به حیات نیمه علنی و نیمه مخفی خود ادامه دهد و از گرفتاری های نظام و هرج و مرج بعد از انقلاب، سود جوید و به قسمتی از دو هدف خود برسد و آن قدر در نظام نفوذ نماید که حتی یکی از عوامل آن ها [ ناخدا افضلی ] در رأس نیروی دریایی جمهوری اسلامی ایران، قرار گیرد.

از پیروزی های مهم نیروهای خط امام در انقلاب سوم، کشف سازمان مخفی و عوامل نفوذی حزب توده و متلاشی کردن آن بود. این موفقیت ابعاد وسیعی داشت. از جمله این که دولت توانست نه تنها سازمان مخفی آن ها را کشف کند بلکه کلیه اعضای کمیته مرکزی حزب را نیز دستگیر نماید. آن ها با سابقه طولانی ای که در مبارزات سیاسی داشتند، به اعمال خلاف خود، از جمله جاسوسی برای دولت روسیه شوروی، اعتراف کردند.

اعترافات احسان طبری، ایدئولوگ معروف حزب و بهویژه توبه او از اعمالی که مرتکب شده بود، در تاریخ کمونیسم بین الملل در حد خود بی سابقه بود. دیگر این که بسیاری از اسرار ناگفته حزب توده و سازمان جاسوسی ابرقدرت شرق فاش گردید و متعاقباً هیجده نفر از دیپلمات های روسی از کشور اخراج شدند.

از طرف دیگر، این پیروزی موجب شد که تنها سلاح مورد بهره برداری تبلیغاتی لیبرال ها که ادعا می کردند: «دولت جمهوری اسلامی تحت تأثیر عوامل نفوذی حزب توده است»، از آن ها گرفته شود. جمهوری اسلامی عملاً

ثابت کرد که به اجرای سیاست نه شرقی - نه غربی کاملاً وفادار است و در همان شرایطی که با ابرقدرت غرب دست و پنجه نرم می کند، ریشه های فساد و نفوذ ابرقدرت شرق را نیز از بنیان بر می کند.

۲. کشف توطئه کودتای امریکایی قطب زاده با اطلاع آیت الله شریعتمداری نیز از جمله پیروزی های مهم در انقلاب سوم بود. آیت الله سیدکاظم شریعتمداری از مراجع تقلید شیعه پس از رحلت آیت الله بروجردی به عنوان یکی از مراجع جانشین مطرح شد و پس از درگذشت آیت الله محسن حکیم و با ارسال پیام تسلیت از سوی محمد رضا شاه پهلوی به ایشان به عنوان مرجع تقلید مورد نظر حکومت مشخص گردید.

آیت الله شریعتمداری از جمله روحانیون میانه رو و اصلاح طلب حوزه علمیه قم بود که با روش های انقلابی، مخالفت می ورزید. وی معتقد به حرکت تدریجی به سوی حکومت اسلامی بود.

آیت الله شریعتمداری در سال ۴۲ به همراه حضرت امام خمینی (ره) مبارزه بر علیه رژیم پهلوی را آغاز کرد اما روش ایشان برخلاف امام (ره) روش مسالمت آمیز و صلح جویانه بود. وی در اوج مبارزات انقلابی، خواستار حفظ سلطنت و اجرای کامل قانون اساسی شد که با مخالفت روحانیون طرفدار امام (ره) مواجه گردید.

آیت الله شریعتمداری پس از پیروزی انقلاب اسلامی به عنوان یکی از شخصیت های تراز اول روحانیت مطرح گردید و مبادرت به تأسیس حزب خلق مسلمان در برابر حزب جمهوری اسلامی پرداخت. این حزب در تبریز تحرکاتی را موجب شدند و صدا و سیمای این شهر را سه روز اشغال کردند. در سال ۶۱ در پی افشای توطئه براندازی، مشخص گردید که آیت الله شریعتمداری در جریان توطئه بوده اما آن را تأیید نکرده است. وی در تلویزیون به اطلاع خود از کودتا اعتراف کرد. در پی آن جامعه مدرسین علمیه قم در یک عمل بی سابقه در تاریخ شیعه، وی را از مرجعیت خلع نمود. از آن پس آیت الله شریعتمداری تا هنگام مرگ خانه نشین بود.

۳. از جمله توطئه های ریشه دار و در عین حال خطرناکی که در این دوران کشف گردید، جریان انحرافی سیدمهدی هاشمی بود که با سوء استفاده از وابستگی و خویشاوندی با آیت الله منتظری، قائم مقام رهبری، و با توجه به سوابق ماجراجویانه و جاه طلبانه اش چه قبل و چه بعد از انقلاب، در بیت ایشان نفوذ پیدا کرده بود که می توانست در اتخاذ مواضع و جهت گیری های ایشان تأثیر بگذارد و زمینه لازم را برای به قدرت رسیدن خود و پیاده کردن اهدافش، بهیوئه پس از رحلت حضرت امام (ره) فراهم آورد. او در اجرای اهداف خود، دست به هر توطئه ای، از جمله قتل مخالفین، جمع آوری اسلحه و مهمات، تماس با نیروهای ضدانقلابی داخلی و خارجی و جعل سند می زد و خود را در پناه بیت قائم مقام رهبری محفوظ نگه می داشت.

دقت نظر و تیزبینی حضرت امام و اطلاعات جمع آوری شده توسط وزارت اطلاعات، موجب گردید تا در مهر ماه ۱۳۶۵ با اقدام و دخالت مستقیم رهبر انقلاب، سید مهدی هاشمی و دستیارانش دستگیر شوند و به گناهان خود اعتراف کنند و به مجازات اعمال خود برسند و باز هم خطری بزرگ از انقلاب دفع گردد. اگر چه این جریان نیز بدون قربانی نبود. بدین ترتیب که رهبر انقلاب برای حفظ سلامت انقلاب نهایتاً ناچار به بر کناری حضرت آیت الله منتظری - که ایشان را حاصل عمر خود می دانستند و سابقه سال ها مبارزه، رنج و شکنجه در راه انقلاب را داشته اند - تن در دادند.

۴. پیروزی دیگر انقلاب، رسوایی مجدد دولت امریکا در ماجرای «مک فارلین» بود. دولت ریگان که پس از تحقیرها و شکست های دولت کارتر به قدرت رسیده و وعده داده بود که عظمت و آبروی جهانی امریکا را احیا کند و خصمانه و از موضع قدرت، با جمهوری اسلامی برخورد نماید و در ظاهر ایران را کشوری تروریست و غیرمتمدن خطاب می کرد، در خفا برای برقراری ارتباط با جمهوری اسلامی تلاشی خستگی ناپذیر و در عین حال ناشیانه به کار می برد. این تلاش ها نهایتاً به انجام معاملاتی برای آزادی گروگان های امریکایی در لبنان با استفاده از نفوذ معنوی جمهوری اسلامی در ازای فروش اسلحه مورد نیاز ایران، منجر شد. مسافرت مخفیانه مک فارلین مشاور سابق امنیت ملی ریگان، با پاسپورت جعلی به تهران و ارسال یک انجیل امضا شده! توسط ریگان، بخشی از این تلاش های امریکا بود. افشای این ماجرا یادآور ماجرای واترگیت شد که منجر به استعفای ریچارد نیکسون رئیس جمهور وقت امریکا شده بود. در اثر افشای این جریان، کمیسیون های تحقیقاتی متعددی در امریکا تشکیل شد و از پیامدهای آن استعفای تعداد زیادی از مقامات طراز اول امریکا از جمله رئیس کاخ سفید، رئیس شورای امنیت ملی و دادستان کل، اقدام مک فارلین به خودکشی و مرگ رئیس سازمان سیا بود. اگر تفاهم دو حزب حاکم در امریکا نبود و موضوع ادامه پیدا می کرد، چه بسا این جریان منجر به کناره گیری ریگان هم می شد.

۵. از جمله پیروزی های دیگری که جمهوری اسلامی به دست آورد، کشف شبکه جاسوسی و اطلاعاتی سازمان سیای امریکا در ارتش و سایر ارگان های دولتی بود. این شبکه را سازمان سیا بعد از اشغال سفارت امریکا - یا به تعبیر مردم، «لانه جاسوسی» - با زحمات بسیار و هزینه های گزاف در ایران به وجود آورده بود که البته با اطلاعاتی که در طول جنگ در اختیار دشمن قرار می داد، خسارات جدی به کشور وارد می آورد.

۶. پذیرش قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت توسط دولت جمهوری اسلامی در مرداد ۱۳۶۷ و پایان جنگ ایران و عراق از جمله حوادث مهم پایان دهه اول انقلاب بود. اگر چه حضرت امام با تلخ کامی و به مثابه نوشیدن جام زهر از آن واقعه یاد می کند، ولی نباید فراموش کرد که حوادث بعدی، بهویژه درگیری عراق در جنگی دیگر،

شرایط را به سود جمهوری اسلامی رقم زد. به طوری که نه تنها ایران حتی یک وجب از خاک خود را از دست نداد، بلکه امروزه به عنوان یکی از قدرتمندترین کشورها از نظر نظامی در منطقه خاورمیانه، محسوب می گردد.

موفقیت هایی که نیروهای خط امام در مرحله چهارم بعد از پیروزی انقلاب به دست آوردند بیش از آن است که در این فصل بیان شود. آن چه که مطرح گردید، تنها آن دسته از موفقیت های برجسته سیاسی - نظامی بود که بدون تردید قابل ذکر و ملموس بود. علاوه بر این، خط امام توانست با قلع و قمع ضدانقلاب، رسواکردن لیبرالیسم، و از بین بردن تشنج، آرامش را بر جامعه حکمفرما کند که لازمه سازندگی، خلاقیت و ابتکار در زمینه های مختلف اقتصادی، علمی، فرهنگی و سیاسی بود که در این راستا موفقیت های چشم گیری کسب کرده است.

ناگفته نماند که انقلاب اسلامی در قبال آن چه در این دهه به دست آورد، بهای گزافی پرداخت و متحمل ضایعات زیادی شد که هیچ یک از انقلاب های دنیا بعد از پیروزی متحمل چنین ضایعاتی نشدند. شهادت نزدیک به دویست نفر از روحانیان و دولت مردان انقلابی و همچنین شهادت چند صد هزار نفر از رزمندگان ایثارگر اسلام در جبهه های جنگ، بهای سنگینی بود که انقلاب اسلامی ایران در این دوره پرداخت.

## گفتار دوم : دهه دوم انقلاب

مرحله اول: تحولات سیاسی - اجتماعی داخلی  
مرحله دوم: انقلاب اسلامی و تحولات منطقه ای جهان اسلام  
مرحله سوم: انقلاب اسلامی و تحولات جهانی

### مقدمه

سال ۱۳۶۸ سرآغاز دومین دهه انقلاب بود. آغاز این دهه با حوادث و اتفاقات مهمی همراه گردید که بررسی آن نیاز به گشودن فصلی دیگر در تاریخ تحولات سیاسی - اجتماعی ایران و انقلاب اسلامی دارد. این تحولات مهم با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان نظام دوقطبی در صحنه روابط بین الملل همراه بود.

در صحنه روابط منطقه ای خاورمیانه و جهان اسلام حوادثی رخ داد که مهم ترین آن ها آغاز جنگی دیگر با ابعادی وسیع تر به نام جنگ خلیج فارس بود.

در صحنه داخلی نیز حوادث مهمی رخ داد که از اهم آن ها رحلت حضرت امام خمینی(ره) بود.

با توجه به رحلت حضرت امام در آغاز دهه دوم، این گرایش وجود داشت که این دوره را به جای دهه دوم، دوره بعد از امام نام گذاری گردد. زیرا انتظار می رفت با توجه به شخصیت بی نظیر رهبر انقلاب و تأثیر شگرفی که ایشان در روند تحولات قبل و بعد از انقلاب اسلامی داشته اند و بهویژه نفوذ کارزماتیک ایشان، با رحلتشان، خلأ فوق العاده عظیمی در کشور به وجود آید و بر اساس پیش بینی تحلیل گران غربی نه تنها منجر به بروز منازعات داخلی گردد، بلکه در سمت و سوی انقلاب نیز تأثیر عمیقی بگذارد و مانند بسیاری از جوامع دیگر که رهبران برجسته، نقش فوق العاده ای در آن ها داشته اند و با مرگ آن ها جامعه دچار بحران و مشکلات عظیمی گردیده است، ایران انقلابی نیز شاهد چنین بحران ها و مشکلاتی باشد.

در عین حال، مقایسه حوادث و اتفاقات این دهه با دهه اول انقلاب، نشان می دهد که نوع بحران ها و حوادث از نظر ماهیت و محتوا، تفاوت چشم گیری با یکدیگر دارند.

جامعه انقلابی ایران در دهه اول با بحران های عظیمی مواجه بود. انقلاب می بایست در عین تلاش برای نهادینه کردن و ایجاد ساختار نظام سیاسی خود با انواع توطئه های داخلی و خارجی، مقابله نماید که مهم ترین آن ها درگیری در یک جنگ طولانی هشت ساله با عراق بود که اغلب مسائل کشور را تحت الشعاع خود قرار داده بود. این حادثه و سایر حوادث و اتفاقاتی که به آن ها پرداخته شد، هر کدام می توانست موجبات سقوط و شکست این نظام نوپا را فراهم آورد. درحالی که دهه دوم انقلاب اسلامی چه از نظر داخلی و چه از نظر خارجی، نه تنها با بحران جدی مواجه نبود، بلکه با توجه به تحولات پیشین جایگاه انقلاب و نظام سیاسی برخاسته از آن، تقویت و تثبیت گردید و توان بر طرف کردن اشکالات و ضعف های دوران قبلی را پیدا کرد و در عین حال به پیروزی های شگفت انگیزی در صحنه روابط بین المللی دست یافت و اینک راه تعالی و ترقی را همچنان می پیماید.

با توجه به همان علل و حوادث و تحولات سیاسی، انقلاب اسلامی را در سه سطح داخلی، منطقه ای و جهانی مورد بررسی و تجزیه تحلیل قرار می دهیم تا تصویر روشن تر و واضح تری از آنچه در این دوره اتفاق افتاده است و به صورتی مستقیم یا غیرمستقیم با انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی در ارتباط بوده است، ارائه دهیم.

### مرحله اول : تحولات سیاسی - اجتماعی داخلی

آن چه را که در این فصل به عنوان تحولات سیاسی - اجتماعی در ایران، مورد بحث قرار خواهیم داد، مسائلی است که تأثیر و نقشی مهم در روند انقلاب اسلامی بر جای گذارده است. به طوری که بدون این اتفاقات، انقلاب اسلامی در مسیری دیگر حرکت می کرد و با حوادث و اتفاقات کاملاً متفاوتی مواجه می شد و بعضاً ممکن بود موجبات انحراف و دگرگونی آن فراهم آید و ضایعات عمیقی بر پیکر انقلاب وارد شود. این حوادث و اتفاقات را می توان به ترتیب تاریخی چنین نام برد: عزل آیت الله منتظری از قائم مقام رهبری، بازنگری قانون اساسی، رحلت حضرت امام خمینی(ره) و انتخاب حضرت آیت الله خامنه ای به عنوان جانشینی ایشان و آغاز دوره سازندگی.

### الف) عزل آیت الله منتظری

در روزهای آغازین سال ۱۳۶۸ به ناگهان بخشنامه ای از طرف نخست وزیر وقت آقای مهندس میرحسین موسوی به ادارات و سازمان های دولتی ابلاغ شد که متن آن بدین قرار بود: «به دستور حضرت امام خمینی کلیه تصاویر آیت الله منتظری از ادارات و سازمان های دولتی برداشته شود.» این بخشنامه که بدون مقدمه صادر شده بود با بهت و حیرت عموم مواجه گردید. دیری نپایید که نامه هفتم فروردین آقای منتظری و پاسخ روز بعد حضرت امام از صدا و سیما پخش شد. نامه آقای منتظری به نامه ۶ فروردین حضرت امام ارجاع داده شده بود، بدون آن که متن آن نامه منتشر شده باشد. این جریان نه تنها حیرت عموم مردم را برانگیخت، بلکه آینده انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی را نیز در هاله ای از ابهام فرو برد.

مردمی که آقای منتظری را به عنوان قائم مقام رهبری و جانشین ایشان شناخته و قبول کرده بودند و در دعاهای خود از ایشان به عنوان «امید امت و امام» یاد می کردند. ناگهان با مسئله عزل بدون مقدمه نامبرده، آن هم از طرف امام خمینی مواجه شدند. مردم وقتی که به سوابق مبارزاتی و فقاقت و جایگاه آقای منتظری که توسط مجلس خبرگان رهبری به عنوان قائم مقام رهبری انتخاب شده بودند و امام خمینی نیز بخش قابل توجهی از اختیارات رهبری و ارجاعات خود را به ایشان واگذار کرده بود می نگریستند، حق داشتند دچار شگفتی شوند. حتی نمایندگان وقت مجلس شورای اسلامی و هیأت وزیران نیز نتوانستند شگفتی خود را از این ماجرا ابراز نکنند، به طوری که حضرت امام مجبور گردید طی نامه ای خطاب به آن ها، ضمن توضیحات مختصری وعده دهد که به زودی از واقعیات ناگفته مطلع خواهند شد و به دنبال آن جزوه ای به نام رنج نامه توسط سیداحمد خمینی، فرزند امام منتشر گردید که تا حدودی مسائل پشت پرده را بازگو می کرد و آقای محمدی ری شهری وزیر اطلاعات وقت نیز با انتشار خاطرات سیاسی خود، بخش دیگری از مسائل رنج آور پشت پرده را بیان کرد.

اینک که بیش از یک دهه از آن تاریخ می گذرد و حوادث آن دوران و جریانات متعاقب آن را مرور می نماییم، به اهمیت این تصمیم به موقع پی می بریم. می توان ادعا کرد که اگر آقای منتظری عزل نمی شد، سرنوشت انقلاب طور دیگری رقم می خورد و اگر دچار سرنوشت انقلاب های دیگر مانند انقلاب فرانسه و روسیه که بعد از ده سال به دیکتاتوری منجر گردیدند، نمی شد، قطعاً گرفتار جنگ ها و منازعات داخلی می گردید که سرانجام آن معلوم نبود.

امام خمینی در نامه ۶ فروردین ۱۳۶۸ ضمن اظهار تأسف و ناراحتی خود از پیشامد چنین حادثه ای به ذکر دلایل خود مبنی بر عزل ایشان از قائم مقامی پرداخت و حمایت ایشان از برخی ناهلان از جمله سیدمهدی هاشمی و گروه منافقین را عمده ترین دلیل خود بر چنین تصمیمی ذکر نمود.

علی رغم پافشاری های امام خمینی مبنی بر انتشار این نامه در همان زمان، به اصرار سران نظام ایشان رضایت دادند که نامه منتشر نگردد. و بنا به مصالحی، انتشار آن تا ده سال بعد به تأخیر افتاد.

### ب) بازنگری قانون اساسی

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و به دنبال اعلام تأسیس نظام جمهوری اسلامی از طریق همه پرسی در تاریخ ۱۲ فروردین ۱۳۵۸، بلافاصله دولت با تشکیل مجلس خبرگان قانون اساسی از طریق انتخابات، اولین قانون اساسی جمهوری اسلامی را تهیه کرد. این قانون در همه پرسی عمومی مورد تأیید مردم قرار گرفت. مجلس خبرگان برای تهیه این قانون که می بایست بر مبنا و موازین اسلامی تنظیم می شد و در عین حال با شرایط و اوضاع و احوال روز مطابقت می داشت، الگوی تجربه شده ای در اختیار نداشت و در رابطه با چارچوب نظری آن، توافق

عمومی میان روحانیان و نخبگان دانشگاهی وجود نداشت. بهویژه آن که پیش نویس ارائه شده به مجلس خبرگان، توسط دولت موقت و اعضای لیبرال آن، برگرفته از قوانین اساسی فرانسه و بعضی دیگر از کشورهای اروپایی بود و بدون تردید نمی توانست، سنخیتی با نظامی بر مبنای حاکمیت الهی و اسلامی و بهویژه اصل ولایت فقیه داشته باشد. این پیش نویس به همین دلیل کنار گذارده شد و مجلس خبرگان خود به تهیه چارچوب و اصول آن پرداخت. طبیعتاً تهیه چنین قانونی به عنوان اولین تجربه حکومت اسلامی و بهویژه بعد از پیروزی مردمی ترین انقلاب جهان، نمی توانست خالی از نواقص و اشکالات باشد. مهم ترین آن اشکالات، توجه اغراق آمیز به مدیریت شورایی بود که از موضع گیری شدید در مقابل تجربه تلخ دیکتاتوری و خودکامگی فردی نظام پهلوی نشأت می گرفت. اما در طول دهه اول، به تجربه به اثبات رسید که نظام شورایی نمی تواند عملاً از کارآیی لازم برخوردار باشد.

در اردیبهشت سال ۱۳۶۸ شرایط کشور ایجاب می کرد که برای جبران این نواقص، بازنگری هایی در قانون اساسی به عمل آید. متأسفانه در قانون اساسی سال ۱۳۵۸ حتی نحوه و شرایط اساسی بازنگری در آن، پیش بینی نشده بود. ناچار نمایندگان مجلس و شورای عالی قضایی از حضرت امام درخواست کردند که با استفاده از اختیارات ولایت مطلقه فقیه، اجازه و فرمان لازم را برای چنین بازنگری صادر کند. نهایتاً ایشان طی فرمانی به هیأتی مرکب از بیستوپنج نفر مأموریت دادند که پس از بازنگری در موضوعات معینی به شرح زیر، مصوبات خود را به همه پرسى عمومی بگذارند:

#### ۱. رهبری:

در مورد رهبری، دو مشکل در قانون اساسی وجود داشت. یکی این که حوزه انتخاب رهبر و یا شورای رهبری به انتخاب از میان مراجع تقلید محدود شده بود و دیگر این که در صورت عدم وجود اعلامیت و اولویت، شورایی مرکب از سه یا پنج نفر برای رهبری کشور پیش بینی گردیده بود. با توجه به عزل آقای منتظری از قائم مقامی رهبری، گزینش مرجع یا مراجعی برای رهبری به خصوص با توجه به کهولت سن مراجع وقت، امری مشکل و غیرممکن می نمود. حضرت امام در نامه ای به شورای بازنگری قانون اساسی، ضرورت انتخاب رهبر از میان مراجع را منتفی دانسته، اعلام نمود: «صرف اجتهاد و فقاهاست از نظر علمی برای رهبر کفایت می کند» و به این ترتیب اصل ۱۰۷ قانون اساسی در این رابطه اصلاح گردید و زمینه برای انتخاب رهبر از میان فقها و مجتهدین فراهم شد.

در عین حال با توجه به بحث انگیز بودن اختیارات رهبر به عنوان ولی فقیه و با توجه به نظر حضرت امام که معتقد به اصل ولایت مطلقه فقیه بود و با توجه به این که در قانون اساسی سال ۱۳۵۸ این مسئله به سکوت برگزار شده بود، اصل ۵۷ قانون اساسی اصلاح و حاکمیت ولایت مطلقه و این که همه قوای سه گانه تحت نظر ایشان می باشند، صراحتاً بیان گردید.

## ۲. حذف مقام نخست وزیر:

در قانون اساسی سال ۱۳۵۸ رئیس جمهور با رأی مستقیم مردم انتخاب می گردید و نخستوزیر به پیشنهاد رئیس جمهور و با رأی اعتماد مجلس شورای اسلامی منصوب می شد و وزرا نیز با طی مراحل سه گانه با معرفی نخست وزیر، تأیید رئیس جمهور و تصویب مجلس شورای اسلامی تعیین می گردیدند. در عین حال مسئولیت قوه مجریه بر عهده نخست وزیر بود و رئیس جمهوری در واقع بعد از انتخاب نخست وزیر و وزرا نقشی تشریفاتی پیدا می کرد و این امر با انتخابی بودن رئیس جمهور از طرف مردم و توقعات و انتظارات آن ها در برنامه هایی که در دوران تبلیغات انتخاباتی صورت می داد، هم خوانی نداشت. بنابراین نوعی دوگانگی در قوه مجریه به وجود آمده بود که در دهه اول انقلاب، مشکلاتی را هم در پی داشت. بنابراین در بازنگری قانون اساسی پست نخستوزیری حذف شد و رئیس جمهور به عنوان رئیس و مسئول قوه مجریه، مسئولیت های نخست وزیر را نیز بر عهده گرفت.

## ۳. قوه قضائیه:

بر طبق قانون اساسی سال ۱۳۵۸ مسئولیت اداره قوه قضائیه تحت سرپرستی شورایی مرکب از رئیس دیوان عالی کشور، دادستان کل کشور، که هر دو منصوب رهبری بودند و سه نفر از قضات به انتخاب قضات کشور، اداره می گردید. این امر نیز در اداره امور قوه قضائیه و سیاست گذاری های آن و همچنین مسئولیت پذیری اعضای شورا مشکلاتی جدی به وجود آورده بود و با توجه به این امر که قوه قضائیه باید تحت نظر ولی امر مسلمین باشد، انتخابی بودن سه نفر از اعضای شورا با این اصل، مغایرت داشت. به این ترتیب شورای بازنگری قانون اساسی با اصلاح اصول مربوط به این قوه، اداره امور آن را بر عهده یک نفر مجتهد به عنوان رئیس قوه قضائیه که منصوب رهبری است، گذارد.

## ۴. اداره صدا و سیما:

در قانون اساسی سال ۱۳۵۸، اداره صدا و سیما تحت نظر مشترک قوای سه گانه (مقننه، قضاویه و مجریه) قرار داشت به طوری که مدیر صدا و سیما می بایست منصوب نمایندگان این سه قوه و پاسخگوی ایشان نیز باشد. طبیعتاً با توجه به متغیربودن دولت، نمایندگان مجلس و شورای عالی قضایی، اراده این رسانه ملی نمی توانست از یک ثبات و پایداری برخوردار باشد. به خصوص زمانی که میان نمایندگان سه قوه اختلاف نظر به وجود می آمد و هر یک سعی می کرد نظرات خود را در اداره این رسانه اعمال نموده و جهت حرکت این رسانه ملی را، بر طبق خواسته های سیاسی و جناحی خود تنظیم نماید. در طول دهه اول انقلاب اختلاف نظر میان نمایندگان سه قوه و مدیریت صدا و سیما منجر به دخالت حضرت امام گردیده و مشکلات شیوه اداره این رسانه و نحوه سیاست گذاری آن بر ملا گردید. در بازنگری قانون اساسی این اصل نیز اصلاح شد و تصویب شد که مدیریت این رسانه

منصوب رهبری بوده و هیأتی از قوای سه گانه بر آن نظارت داشته باشند و بدین ترتیب اداره صدا و سیما نیز از حالت شورایی در آمد.

#### ۵. مجمع تشخیص مصلحت نظام:

در قانون اساسی سال ۱۳۵۸ کلیه قوانین مصوب مجلس شورا از نظر مطابقت با شرع و قانون اساسی می بایست به تأیید شورای نگهبان برسد و در بعضی از موارد که مجلس با شورای نگهبان به اختلاف نظر می رسید، مرجعی برای حل و فصل اختلافات فیما بین این دو نهاد وجود نداشت. حضرت امام بنا به درخواست سران سه قوه و موافقت مجلس شورای اسلامی در تاریخ ۱۷ بهمن ۱۳۶۶، نهادی به نام مجمع تشخیص مصلحت نظام تشکیل و مسائل مورد اختلاف میان این دو نهاد را به آن مجمع احواله و تصمیم نهاد مزبور، قطعی و فصل الخطاب باشد. این موضوع در بازنگری قانون اساسی مورد توجه قرار گرفت و در اصل ۱۱۲ به قانون اساسی اضافه گردیده و مجمع تشخیص مصلحت نظام مسئول حل و فصل اختلافات بین مجلس شورای اسلامی و شورای نگهبان گردید. اسم چنین مجموعه ای به عنوان نهاد مشاور رهبری در موردی که ایشان به این مجمع ارجاع می نمایند، تعیین شد.

#### ۶. بازنگری در قانون اساسی:

این موضوع در قانون اساسی سال ۱۳۵۸ مسکوت مانده بود. بنابراین اصلی به عنوان اصل بازنگری در قانون اساسی (اصل ۱۷۷) اضافه گردید که بنابر آن هر زمان مقام رهبری ضروری دید، پس از مشورت با مجمع تشخیص مصلحت نظام به رئیس جمهور پیشنهاد می نماید که شورای بازنگری قانون اساسی را به شرحی که در قانون آمده است تشکیل دهد و پس از انجام اصلاحات، موارد اصلاحی با تأیید رهبری به همه پرسى عمومی گذارده شود.

#### ۷. تغییر نام مجلس شورای ملی به مجلس شورای اسلامی:

از آنجا که تحت تأثیر عوامل ملی گرا در زمان تصویب قانون اساسی سال ۱۳۵۸، نام قوه مقننه را مجلس شورای ملی گذارده بودند و بنا به فرمان حضرت امام در تاریخ ۱۳۵۹/۴/۳ در کلیه مکاتبات و مخاطبات از عنوان مجلس شورای اسلامی استفاده می شد، در این بازنگری نسبت به اصلاح این لفظ اتخاذ تصمیم شد و نام مجلس شورای اسلامی به جای مجلس شورای ملی در قانون اساسی آورده شد.

این اصلاحات که به همه پرسى عمومی نیز گذاشته شد و به تصویب رسید، مشکلات مورد ابتلای دستگاه های مختلف نظام، حل گردید و در عمل به اثبات رسید که این اصلاحات نقش مهمی در افزایش کارایی دستگاه های مختلف نظام، داشته است.

## ج) رحلت حضرت امام و انتخاب آیت الله خامنه ای به عنوان رهبر

در تاریخ ۱۴ خرداد ۱۳۶۸ امام خمینی به دنبال یک دوره بیماری و عمل جراحی، دارفانی را وداع گفت و چراغ عمر پر برکتش بعد از ۲۵ سال مبارزه و رهبری بزرگ ترین انقلاب تاریخ اسلام به خاموشی گرایید و میلیون ها مسلمان عاشق و مرید خود را داغدار ساخت.

یکی از امیدهای بزرگ مخالفین انقلاب در داخل و خارج کشور، این بود که با در گذشت رهبر انقلاب، زمینه لازم برای تضعیف و شکست انقلاب فراهم گردد. زیرا نفوذ فوق العاده امام خمینی در میان پیروان خود و جاذبه ها و توانمندی های استثنایی ایشان، آن چنان نقش مهمی در پیروزی انقلاب و تداوم آن و خنثی کردن همه توطئه های دشمنان انقلاب اسلامی بازی می کرد که به زعم آن ها امکان پر کردن خلأ وجودی وی برای هیچ کس نبود.

تجربه دیگر انقلاب ها و تحولات سیاسی - اجتماعی نیز که بر پایه قدرت کاریزماتیک رهبران خود استوار بود نیز مؤید و پشتوانه چنین اظهار نظری بود.

برخی نیز وقوع یک کودتای نظامی را اجتناب ناپذیر می دانستند و یا تداوم انقلاب را با ضربان قلب امام مرتبط می دیدند و می پنداشتند که با توقف ضربان قلب ایشان، انقلاب نیز به پایان راه خواهد رسید.

عده ای نیز که با خوش بینی بیشتری به این مسئله نظر می افکندند قویاً احتمال بروز یک جنگ داخلی را می دادند اگر چه احتمال موفقیت چنین جنگی را در سرنگونی نظام اسلامی ضعیف می دیدند.

ناگفته نماند که مسئله جانشینی رهبر انقلاب و دوران بعد از امام، همواره پیروان ایشان را در ایران نیز در نگرانی عمیقی فرو برده بود، به همین دلیل در شعارها و دعاهای خود آرزوی طول عمر ایشان را تا ظهور امام زمان (عج) می کردند.

این نگرانی و دغدغه خاطر محدود به توده های مردم نمی شد، بلکه زعمای نظام جمهوری اسلامی را هم عمیقاً دچار نگرانی می کرد و تعجیلی که در انتخاب آیت الله منتظری علی رغم ضعف ها و کاستی های ایشان به عنوان قائم مقام رهبری صورت گرفت، ناشی از وجود کسالت قلبی امام و همین نگرانی ها بود و عزل آقای منتظری که هفتاد روز قبل از درگذشت امام اتفاق افتاد بر این نگرانی ها افزود.

تردیدی نیست که جایگاه حضرت امام، محبوبیت و جاذبه های فوق العاده ایشان و نقش بی بدیلی که در هدایت و رهبری انقلاب ایفا می کرد، از ایشان چهره ای استثنایی و بی نظیر در تاریخ اسلام و تاریخ انقلاب های جهان ساخته بود که به طور طبیعی امکان جایگزینی ایشان را با همان قدرت، جاذبه و صلابت غیرممکن نشان می داد. امام نیز خود به این مسئله واقف بود و به همین جهت تلاش فوق العاده ای صورت داد که نه تنها همه موانع مهم را از سر راه انقلاب بردارد، بلکه با ارائه سنت هایی ارزشمند، مسیر هدایت انقلاب را برای جانشین خود هموار نماید. به نظر می رسد تصمیمات سریع و قاطع ایشان در عزل آقای منتظری و بازنگری قانون اساسی قبل از

رحلت، بر همین اساس مبتنی باشد. امام حتی بعد از عزل آقای منتظری با اشاراتی، مهر تأیید بر صلاحیت و شایستگی رهبر فعلی زد و نمایندگان مجلس خبرگان رهبری را از بلا تکلیفی و سر در گمی در آورد.

یکی از اقدامات امام خمینی سرعت عمل در نهادینه کردن ساختار و نظام جمهوری اسلامی بود، بدون آن که لطمه ای به جنبش و حرکت انقلاب وارد آید؛ بهویژه با حفظ و بازسازی نهادهای اداری و نظامی قبل از انقلاب و به موازات آن، با ایجاد نهادهای انقلابی، سیستم بی نظیری از نظارت و کنترل به وجود آورد. و صیت نامه الهی - سیاسی ایشان نیز همچون مانیفستی جاودان برای آیندگان باقی مانده است که راه و مسیر صحیح رهبران آینده و مردم عاشق و شیفته ایشان را به روشنی تعیین می کند و عدول و انحراف از آن به معنای انحراف از موازین انقلاب تلقی می گردد.

تشییع جنازه عظیم نه میلیونی رهبر انقلاب توسط مردم ایران و مرگ ده ها نفر در اثر غم و افسردگی ناشی از رحلت ایشان، بیانگر عشق و علاقه زائدالوصف توده های عظیم میلیونی مردم به ایشان بود. به طوری که می توان به جرأت ادعا کرد در روز تشییع جنازه وی در تهران، کمتر کسی در منزل خود باقی مانده بود.

در باره شخصیت، نقش و ویژگی های رفتاری امام، نیاز به نوشتن کتاب های متعدد است و قلم این نگارنده از این حیث ناتوان است و از آن جا که روش تحلیل در این کتاب بر اجمال است، به ارائه مطالبی که از قلم جانشین ایشان در دیباچه صحیفه امام به رشته تحریر در آمده است، بسنده می کنم:

در هر نقطه جهان، هر گاه انسانی با دانش و خردمندی و اندیشه بلند، یا با پرهیزکاری و پارسایی و ایمان استوار، یا با شهامت و دلیری و همت والا، یا با زیرکی و تیزبینی و پختگی سیاسی، قدم در میدان کاری بزرگ بگذارد و پایدار و صبور، هدف مقدسی را دنبال کند، بی تردید کشور و ملت خود و گاه بشریت را به افتخارات بزرگ و پیشرفت های ماندگار خواهد رسانید. همه کسانی که نامشان در فهرست نام آوران تاریخ قرار گرفته است به برخی از این ویژگی ها آراسته بوده اند.

این نام آور بزرگ و معاصر؛ یعنی امام روح الله خمینی همه این ویژگی ها را با هم، آن هم در نصابی معمولاً دست نیافتنی و کم نظیر داشت. او دانشمندی پارسا و خردمندی پرهیزکار، و حکیمی سیاستمدار و مؤمنی نواندیش و عارفی شجاع و هوشمند و فرمانروایی عادل و مجاهدی فداکار بود. او فقیه، اصولی، فیلسوف، عارف، معلم اخلاق، ادیب و شاعر بود. برترین کرسی تدریس و فشرده ترین و گرم ترین مجمع علمی حوزه در طول سالیان دراز به او تعلق داشت. در او خصلت های برجسته خداداد، درآمیخته با آن چه او خود از معارف قرآنی آموخته و دل و جانش را به آن زیور داده بود، شخصیت عظیم و جذاب و تأثیرگذاری پدید آورده بود که هر یک از چهره های

برجسته یک قرن اخیر جهان - که قرن رجال بزرگ و مصلحان نام آور دینی، سیاسی و اجتماعی است - در برابر آن کم جاذبه، تک بعدی و کوچک به نظر می آمدند. کاری که او بدان همت گماشت و با ایمان، توکل، تدبیر و صبر خود بدان دست یافت، نیز به همان اندازه بزرگ، باورنکردنی و اعجاب انگیز بود.

شخصیت ممتاز و درخشان او در همه دوره های حیات سیاسی اش خیره کننده و منحصر به فرد بود. هم در آن روزی که از جایگاه مرجعیت دینی در قم، رژیم وابسته و فاسد پهلوی و حامیان مداخله گر امریکایی آن را با نهیب پیامبرانه خود به مبارزه طلبید و ظلم و استبداد و زراندوزی و دین ستیزی شاه و دستیارانش را دست خوش طوفان خشم ملت ساخت، و هم در آن هنگام که پس از مبارزه فشرده و پرمحنت پانزده ساله، توانست با جهاد عظیم ملت ایران، نظام اسلامی را بر سر کار آورد و رژیم خائن، فاسد و بی کفایت را ریشه کن سازد. در همه حال، او همین قله ایمان، شجاعت و فداکاری را در کنار ژرفای حکمت، تدبیر و خردمندی، در وجود گران بهای خود به نمایش نهاد.

او ایران را به درستی می شناخت. از سویی موقعیت حساس و تعیین کننده جغرافیایی و جغرافیای سیاسی آن، استعداد انباشته طبیعی و انسانی آن، دلبستگی ها، اهداف و آرزوهای بزرگ آن، و از سویی تاریخ محنت بار ۱۵۰ سال اخیر آن، سلطه بیگانگان و غارت گران بر آن، خیانت، فساد و خودکامگی خاندان پهلوی و هزار فامیل وابسته به آن، فقر و عقب ماندگی علمی، صنعتی و اخلاقی تحمیل شده بر آن ... و برتر از همه، ملت بزرگ و ریشه دار و رشید و با ایمان آن.

با وضع جهان و ملت های استعمارشده و دولت های مستکبر و نسل جوان حیرت زده و تشنه حقیقت، بهویژه وضع اسفبار کشورهای مسلمان و امت اسلامی نیز آشنا و به خاطر آن دردمند بود و مسئله غمبار فلسطین روح با عظمت او را می آزد.

احساس وظیفه دینی، او را وارد میدان مبارزه ای بزرگ و تاریخی کرد که هرگز به جز مردان استثنایی تاریخ در آن قدم نهاده و به جز معدودی، از آن پیروز بیرون نیامده اند.

او به نجات ایران از چنگال رژیم فاسدی که عقب ماندگی، انحطاط، فقر اقتصادی، اخلاقی و علمی را بر آن تحمیل کرده بود، می اندیشید و راه یگانه آن را بازگشت به اسلام و ایجاد نظام سیاسی اسلام در کشور و حکومت ارزش های الهی تشخیص داد. با گشودن این راه، الگویی زنده در برابر امت اسلامی نهاد، و جریان تازه ای در دنیای اسلام پدیدآورد که احیای دوباره هویت اسلامی در میان مسلمانان، اولین محصول مبارک آن بود.

مبارزه خود را از قدم اول به کمک قشرهای وسیع مردم با نام خدا آغاز کرد، با آنان سخن گفت و ایمان، عقل و همت آنان را به یاری طلبید. هرگز به سراغ احزاب و گروه های مدعی نفرت و غالباً به انگیزه های آنان با چشم تردید نگریست و از بندوبست ها و بده بستان های سیاسی آنان روی گردانید. با مردم همیشه صادقانه و دلسوزانه سخن گفت و چون معلمی بصیر و راهنمایی بلد، در مسیر طولانی مبارزه، عقل و حکمت و معرفت خود را در اختیار راهروان نهاد.

هنگامی که مبارزه ملت ایران در میان ناباوری جهانیان به پیروزی رسید و ملت ایران یکپارچه رهبری و زمامداری او را به جان پذیرفت، او با رفتار و منش خود، بزرگ ترین تحول را در تاریخ سیاسی این کشور پدید آورد؛ یعنی سلطنت را که حکومت مستبدانه ستمگران و دنیاخواران بود به امامت که نهاد حکومت خدایی و مردمی بندگان خدا است، تبدیل کرد. اقتدار و صلابت خود را با عدل و دادگری مزین کرد و تفوق همه کس پذیر خود را با عبودیت و خاکساری منور ساخت، و تمکن و برخورداری را با زهد و پارسایی درمان کرد. راه خدا و بندگی خدا را لحظه ای رها نکرد و چون بار امانتی سنگین بر دوش داشت، مراقبت روح خود را مضاعف ساخت. سخن از دل برخاسته و دل ذاکر و خاشع، و رفتار از دین الهام گرفته او، چشمه جوشانی از معرفت و حکمت و تدبیر الهی را بر فکر و ذهن ملت ایران که عاشق صفا و معنویت او بودند، جاری ساخت و دولتمردان و مسئولان و آحاد مردم را برای مواجهه با انبوه دشمنی ها و دسیسه ها و حل کوه مشکلات تحمیلی، آماده و مجهز کرد.

دوران ده ساله حیات مبارک امام بزرگوار، دوران پیدایش نظام سیاسی اسلام و احیای هویت اسلام در مسلمانان جهان و افراشته شدن پرچم اسلام در کشور ما است. دوران استقلال و آزادی ایران و عزت و غرور ملی و خیزش بی سابقه ملت به سوی تعالی و ترقی است. دوران شور انقلابی و شعور سیاسی و حرکت برای حفظ کشور و سازندگی آن است. دوران سربلندی ایران در عرصه جهان و تأثیرگذاری بر حوادث بین المللی است. دوران آغاز راهی نو در تاریخ کشور ما است. با ادامه آن، ایران اسلامی به تعالی مادی و معنوی دست خواهد یافت. امام حکیم و خردمند، این راه را با نشانه هایی مشخص کرده است و آن را در ده ها مناسبت و در ضمن صدها رهنمود راهگشا خطاب به مسئولان کشور و همه ملت ایران، به روشنی نمایانده است.

این نشانه ها و رهنمودها امروز نیز به همان اندازه ارزشمند، متین و راه گشا است و دولت و ملت ایران برای عبور از مسیر پرفراز و نشیب خویش به سوی رستگاری و پیشرفت مادی و معنوی بدان نیازمندند.

مجلس خبرگان رهبری در همان روز رحلت ( ۱۴ خرداد ۱۳۶۸ ) تشکیل جلسه داد و پس از استماع وصیت نامه امام، جلسه ای محرمانه تشکیل داد و در کمتر از ده ساعت، نسبت به تعیین جانشین امام به عنوان رهبر جدید انقلاب اخذ تصمیم نمود و رهبری حضرت آیت الله خامنه ای، رئیس جمهور وقت را از رسانه های جمعی به مردم

ایران و جهان اعلام کرد. این که چگونه و طی چه مذاکرات و گفتوگوهایی در مجلس خبرگان، بدون بروز هیچ گونه مخالفتی، این تصمیم سرنوشت ساز به این سرعت اتخاذ شد، به علت محرمانه بودن مذاکرات کاملاً روشن نیست. در عین حال می توان به یقین ادعا کرد نامه مورخه ۱۳۶۸/۲/۱۶ امام به شورای مجلس بازنگاری قانون اساسی و هم چنین هدایت ها و اشاره های حضرت امام در جلوگیری از تشتت آرای نمایندگان مجلس خبرگان و هدایت آن ها به طرف تصمیم گیری مطلوب، نقشی کلیدی و اساسی داشته است. بدین ترتیب برخلاف همه پیش بینی های تحلیل گران غربی و مخالف انقلاب، انتقال قدرت به صورتی بسیار آرام و بدون هیچ مشکل و مانعی صورت گرفت و همه اقدار جامعه، دستجات و گروه های سیاسی، مذهبی و نظامی با رهبر جدید بیعت نموده، بر تصمیم مجلس خبرگان مهر تأیید گذاردند.

آیت الله سید علی خامنه ای، در سال ۱۳۱۸ هجری شمسی، در خانواده ای روحانی به دنیا آمد و همچون پدر و اجدادش راه طلبگی و فراگیری درس و دیانت را در پیش گرفت و نزد پدر و سایر اساتید حوزوی در شهرهای نجف و قم به آموختن پرداخت و خیلی زود خود از استادان حوزه گردید. در عین حال در درس مبارزه و سیاست استاد و مراد خود، امام خمینی، بیش از ۲۵ سال فعالانه حاضر شد و هم چون شاگردی مستعد، فعال در راه مبارزه با رژیم طاغوت، به دفعات راهی زندان و تبعید گردید و زجر و شکنجه رژیم پهلوی را متحمل شد. به عبارت دیگر از آغاز مبارزه امام تا پیروزی انقلاب در کوره مبارزه، هم چون معدودی از یاران امام استوار باقی ماند و آبدیده شد.

پیروزی انقلاب اسلامی رسالتی مهم تر و حساس تر بر عهده ایشان و یاران دیگر امام گذاشت و ایشان در مسئولیت های حساس و در عین حال پرخطر، سکان کشتی انقلاب را در دست گرفته، ضمن تشکیل نظام اسلامی با انواع توطئه های دشمنان داخلی و خارجی مقابله کرد.

آیت الله خامنه ای در کنار آیت الله شهید بهشتی و حجت الاسلام هاشمی رفسنجانی بیشترین نقش را در صحنه های انقلاب بر عهده داشت. عضویت در شورای انقلاب، نمایندگی مجلس شورای اسلامی، ریاست جمهوری اسلامی و نهایتاً امامت جمعه تهران، مسیری بود که در دهه اول انقلاب و در آن دوران پرتلاطم و پر نشیب و فراز، در داخل و خارج، در جبهه جنگ و پشت جبهه، در صحنه های بین الملل و در تربیون های مختلف، پیمود و در عین حال، شاگردی مطیع برای حضرت امام بود و به جرأت می توان گفت که امام با ارزیابی کارنامه روشن و درخشان شاگرد انقلابی خود به این جمع بندی رسیده بود که ایشان لیاقت رهبری انقلاب و جانشینی وی را دارد و به همین دلیل بود که قبل از رحلت در جمع سران کشور نظر خود را به طور علنی و صریح و با اطمینان ابراز داشت. وی علی رغم این که از نظر سنی برای این مسئولیت خطیر جوان به نظر می رسید، در صحنه عمل و در

طول این مدت شایستگی خود را آن چنان به اثبات رسانده بود که مردم چهره امام را در ایشان مشاهده می کردند و به زودی غم از دست دادن مقتدای خود را با حضور ایشان فراموش نمودند.

نگاهی به تحلیل اندیشمندان و ناظران داخلی و خارجی، این نکته را به اثبات می رساند که آیت الله خامنه ای دقیقاً همان راهی را طی می کند که امام خمینی طی می کرد و به همین علت نمی توان ادعا کرد که دوران بعد از امام با توجه به کارنامه رهبری آیت الله خامنه ای چیزی متفاوت از دوران امام بوده است و نمی توان آن را به راحتی با نام «دوران بعد از امام» مورد تجزیه و تحلیل قرار داد.

در تاریخ هشتم آذر ماه ۷۳ و به دنبال درگذشت آیت الله اراکی، ایشان با تأیید و توصیه جامعه مدرسین حوزه علمیه قم به عنوان یکی از مراجع تقلید معرفی شد و جایگاه رفیع مرجعیت را نیز کسب نمود.

پیش تر گفته ایم که اساس پیروزی و تداوم انقلاب اسلامی سه رکن رهبری، مردم و مکتب می باشد. درگذشت امام نتوانست خلأیی جدی در رکن رهبری و ارتباط آن با دو رکن دیگر، ایجاد کند و با انتخاب آیت الله خامنه ای، نهاد ولایت فقیه که ستون اصلی خیمه انقلاب و نظام اسلامی می باشد هم چنان استوار باقی ماند.

#### د) آغاز دوره سازندگی

به دنبال پذیرش قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد از طرف ایران و خاتمه جنگ تحمیلی، زمینه لازم برای برنامه ریزی کلان کشور در ایجاد توسعه های لازم در ابعاد اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی فراهم شد. بدون تردید تحمل هشت سال جنگ نه تنها تولید را در کشور از مسیر عادی خارج کرده و در خدمت جنگ قرار داده بود و برای رشد اقتصادی کشور، خسارت بار شده بود، بلکه خرابی های ناشی از جنگ در اثر بمباران ها و تخریب شهرها و منابع حیاتی اقتصادی، بار سنگینی بر دوش دولت بعد از جنگ قرار داد.

به این نکته هم باید توجه کرد که خرابی های ناشی از دوران جنگ یک کشور به ندرت بدون کمک کشورهای دیگر ترمیم می گردد. ترمیم خرابی های جنگ جهانی دوم در اروپا با کمک مالی امریکا و از طریق اجرای طرح مارشال صورت گرفت. درحالی که شرایط انقلاب اسلامی و مواضع سرسختانه غرب بهیچوجه امریکا در قبال ایران، چنین موقعیتی را برای جمهوری اسلامی فراهم نمی کرد. در چنین شرایطی پذیرش مدیریت اجرایی کشور از عهده هر کسی ساخته نبود.

در سال ۱۳۶۸ با پایان دوران ریاست جمهوری آیت الله خامنه ای و با توجه به این که پس از بازنگری قانون اساسی با حذف پست نخست وزیر، اختیارات رئیس جمهور افزایش یافته بود و لازم بود فردی توانمند و مدیر

برای این پست انتخاب گردد، مردم ایران در انتخابات ریاست جمهوری، آقای هاشمی رفسنجانی را برای این پست برگزیدند.

ذکر این نکته ضروری است که از نظر دوست داران انقلاب اسلامی و حتی از نظر مخالفین انقلاب، نقش حساس و سرنوشت ساز آقای هاشمی رفسنجانی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، غیرقابل انکار و تردید می باشد. حتی در دوران قبل از پیروزی و از قبل از ۱۵ خرداد ۴۲ نیز هاشمی رفسنجانی به عنوان یکی از معدود شاگردان و یاران حضرت امام در مبارزات ضد نظام سلطنت، نقشی کلیدی داشت و در واقع یکی از حواریون امام محسوب می گردید. وی در شورای انقلاب، در وزارت کشور، در ریاست مجلس شورای اسلامی، به عنوان خطیب نماز جمعه تهران، در فرماندهی جنگ و نهایتاً ریاست جمهوری، توانمندی خود را به اثبات رسانده است. جالب آن است که آقای رفسنجانی فارغ از آن که چه مسئولیتی داشته باشد و چگونه تصمیم گیری نماید، همواره مسئولیت اتخاذ تصمیمات حساس و سرنوشت ساز را بر عهده دارد. او درحالی که ریاست مجلس را برعهده داشت مسائل حساس سیاست خارجی را رهبری و هدایت می کرد و در عین حال جنگ را نیز فرماندهی می نمود.

شخصیت ها و رجال سیاسی که در تاریخ و سرنوشت کشورشان نقشی انکارناپذیر داشته اند، بسیار معدوداند و هاشمی رفسنجانی بدون تردید یکی از آن ها می باشد. او مرد بحران، مرد تصمیمات حساس و بزرگ و مرد قبول مسئولیت های خطیری می باشد که از عواقب آن ها هرگز نهراسیده و برای حفظ دست آوردهای انقلاب از هیچ کوشش و تلاشی دریغ نکرده است.

در عین حال این قدرت را دارد که نیروهای کارآمد را از جناح های سیاسی به خدمت گیرد و اجازه ندهد نظرات جناحی مدیران، خللی در اداره امور کشور ایجاد کند. در دوره مسئولیت ایشان اختلاف و درگیری های جناحی به حداقل رسیده بود، همان درگیری هایی که موجب غفلت از مسائل جنگ شده بود و آثار خود را در جبهه به طوری بر جای گذارد که بلاتردید در پذیرش قطعنامه ۵۹۸ تأثیر داشت.

در دوره ریاست جمهوری آقای هاشمی توسعه اقتصادی بهیوژه افزایش تولید به عنوان تنها راه حل بحران موجود، مورد توجه قرار گرفت. در عین حال برای اولین مرتبه در تاریخ جمهوری اسلامی برنامه مدونی به نام برنامه پنج ساله اول و دوم تهیه شد و به تصویب مجلس رسید و به مرحله اجرا در آمد. تدوین برنامه اقتصادی و انجام پروژه سازندگی برای کشوری که در اثر فساد رژیم قبلی و وابستگی شدید آن به قدرت های خارجی، انقلاب کرده و قبل از آن که فرصتی برای جبران خرابی های رژیم قبلی پیدا کند، درگیر یک جنگ وسیع، طولانی و بی سابقه در تاریخ جنگ های معاصر شده بود، کاری فوق العاده پیچیده و مشکل بود و احتمال موفقیت آن با توجه به اهداف گوناگون و بعضاً متضاد، ضعیف بود. بهیوژه آن که انجام هر پروژه اقتصادی می توانست مشکلاتی نیز به بار

آورد. در عین حال باید مسئله دشمنی های استکبار و بهویژه امریکا را که از انقلاب اسلامی ضربه خورده و زخم دیده بود اضافه نمود؛ زیرا برای ناکامی و عدم موفقیت انقلاب از هیچ تلاش و کوششی دریغ نکرده و تا زمانی که سیاست های نظام هم چنان بر استکبارستیزی باقی باشد، به این روش خود ادامه خواهد داد.

با توجه به رعایت اختصار و اجمال در این کتاب می توان اوضاع اقتصادی کشور در آغاز دهه دوم انقلاب اسلامی را به صورت فهرستوار بدین شرح ترسیم کرد:

فقر و شکاف طبقاتی عظیم و محرومیت های ایجاد شده در طول سالیان دراز پادشاهی در ایران و ویرانی های بر جای مانده از رژیم گذشته، عوارض اجتناب ناپذیر ناشی از انقلاب اسلامی که موجب دگرگونی بنیادین در ساختار سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی می گردد، جنگ تحمیلی هشت ساله و خسارات مترتب آن بر کشور، توطئه های داخلی توسط گروه ها و اشخاصی که از قیل انقلاب متضرر شده اند، نوسانات شدید قیمت نفت با توجه به این نکته که اقتصاد کشور به طور جدی وابسته به درآمد نفت می باشد و این نوسانات قیمت تأثیر انکارناپذیری در شکست و یا موفقیت برنامه های اقتصادی می تواند داشته باشد، عدم کارآیی نظام اداری و بوروکراتیک کشور تحت تأثیر ساختار فرهنگی و اجتماعی آن و این امر که رژیم شاه به منظور وابسته کردن مردم به درآمد دولتی در افزایش کمی آن اقدام و طبیعتاً موجب کاهش کارآیی آن گردیده و بعد از انقلاب اسلامی نیز به خاطر فرار بسیاری از مدیران بخش خصوصی و مصادره و ملی کردن اموال و شرکت ها بر حجم بوروکراسی دولتی و تمرکز تصمیم گیری دولتی افزوده بود، از جمله مشکلاتی بود که بر سر راه دولت جدید قرار داشت. با توجه به مشکلات اعلام شده در تعیین محورهای اصلی برنامه اول برای غلبه بر بحران ها و مشکلات باقی مانده در فرایند اصلاحات اقتصادی، اهداف زیر مورد توجه قرار گرفت:

۱. توسعه خصوصی سازی در ابعاد صنایع، معادن و سایر فعالیت های تولیدی صنعتی. در آغاز دهه دوم سهم بخش خصوصی در تولید ملی کشور کمتر از ۲۵٪ بود. افزایش این سهم و رساندن آن به سطح ۷۵٪ به عنوان یک هدف.
۲. حذف و کاهش بوروکراسی و مقررات و قوانین دست و پاگیر از فعالیت های اقتصادی در حوزه های مالی و بانکی.
۳. تشویق سرمایه گذاری خارجی در حوزه اقتصاد داخلی و ایجاد محیط امن و مطمئن برای جذب سرمایه های خارجی.
۴. استقراض خارجی به شیوه هایی که بازپرداخت آن برای کشور مقدور بوده و آن را دچار مشکل و وابستگی بیشتر نکند.

۵. ایجاد مناطق آزاد تجاری به منظور فراهم نمودن موقعیت هایی در جهت عمران و آبادانی مناطق مزبور و افزایش ارتباطات تکنولوژیک و صنعتی با دنیای پیشرفته.
۶. ایجاد تعادل و رساندن ارزش پول ملی کشور به ارزش واقعی خود در مقایسه با ارزهای معتبر خارجی که در این راستا امکانات جدیدی برای دولت در جهت هدایت ذخایر مالی به سمت تولید، خواهد داشت.
۷. کاهش تدریجی یارانه و انتقال این یارانه ها از مصرف کننده به تولیدکننده در جهت تشویق تولید.
۸. رفع محدودیت های تجارت آزاد و سوق دادن آن به بخش خصوصی.
۹. آزادسازی قیمت ها بر پایه قانون عرضه و تقاضا با توجه به این که الزاماً در دوران جنگ به خاطر وجود کمبودها کنترل شدیدی بر آن ها صورت می گرفت.
۱۰. تشویق متخصصین ایرانی و هم چنین بازگشت سرمایه های ایرانی خارج از کشور.

در مورد اجرای این برنامه که به تصویب مجلس شورای اسلامی در دوره سوم رسیده بود، انتقاداتی از طرف کارشناسان اقتصادی با دیدگاه های مختلف وارد گردیده است که طرح آن ها از حوصله این کتاب و تخصص مؤلف خارج است. در عین حال باید اعتراف کرد که حتی اگر بپذیریم کاستی هایی در این برنامه وجود داشته است، امروز بعد از گذشت ۱۳ سال می توان گفت که بسیاری از محورهای اصلی برنامه اول که در برنامه دوم و سوم نیز مورد توجه قرار گرفته و سیاست های کلان اقتصادی متّخذ به درستی انتخاب شده و هم چنان پابرجا می باشد و مورد توجه دولت بعد از ایشان نیز قرار گرفته است. آن چه را که در این زمینه اهمیت دارد و باید بدان بها داد این که هاشمی رفسنجانی با یک جرأت و جسارت بی نظیری و با اجرای برنامه های کلان اقتصادی و در شرایط بحران مالی، توانست پروژه هایی را به مرحله اجرا در آورد که کشور را از حالت رکود دوران جنگ و عواقب مترتبه بر آن، خارج کرده و زمینه لازم و مورد نیاز را برای توسعه سریع تر فراهم آورد و از این لحاظ، دولت موفق بوده هر چند که انتقادهای جدی نیز به خاطر تکیه بیش از حد بر توسعه اقتصادی بر آن وارد باشد.

### مرحله دوم : انقلاب اسلامی و تحولات منطقه ای جهان اسلام

به موازات تحولاتی که در داخل کشور و در همان سال های آغازین دهه دوم انقلاب صورت گرفت، تحولات مهم و تأثیرگذاری نیز در منطقه خاورمیانه و در جهان اسلام رخ داد که نه تنها آثاری را بر انقلاب اسلامی و تصمیم گیری های نظام جمهوری اسلامی بر جای گذاشت بلکه شرایط استراتژیک منطقه را به قدری تغییر داد که موضوعات و مسائل مبتلا به انقلاب اسلامی با آنچه که در دهه اول انقلاب مطرح بود، تفاوتی بنیادین پیدا کرد. حمله عراق به کویت در سال ۱۳۶۹ و دخالت نیروهای چند ملیتی بهیوژه امریکا در این بحران، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و تولد کشورهای مسلمان تازه استقلال یافته در منطقه قفقاز و آسیای مرکزی، خروج نیروهای روسی از افغانستان و ظهور پدیده جدیدی به نام طالبان در این کشور و همچنین تلاش امریکا در به سازش

کشاندن فلسطینی ها با اسرائیل که منجر به امضای پیمان اسلو گردید و آغاز انتفاضه در سرزمین های اشغالی از جمله این تحولات می باشد.

در بخش های زیرین ما به اجمال به این تحولات می پردازیم و تأثیر انقلاب اسلامی را بر این تحولات و موضوعی که انقلاب اسلامی در قبال این اتفاقات اتخاذ کرده است، بیان می داریم.

مرور اجمالی بر این حوادث نشان می دهد که این تحولات و اتخاذ مواضع اصولی از طرف مسئولین نظام جمهوری اسلامی، منجر به این گردید که انقلاب اسلامی جایگاهی گسترده تری در میان توده های مسلمان و هم چنین دولت های اسلامی منطقه پیدا کند و نظام جمهوری اسلامی به عنوان بزرگ ترین قدرت منطقه شناخته و پذیرفته شود. بر این اساس جمهوری اسلامی توانست روابط خود را با سایر کشورهای منطقه و نظام بین الملل تنظیم نماید.

## الف) حمله عراق به کویت و آغاز جنگ خلیج فارس

در مرداد ۱۳۶۹ حمله همه جانبه عراق به کویت و اشغال این شیخ نشین نفت خیز نه تنها تحلیل گران و ناظران مسائل بین المللی را بهویژه بعد از ناکامی دولت صدام در جنگ طولانی با ایران به شگفتی واداشت. بلکه دولت های جهان و نظام بین الملل را نیز مجبور به عکس العمل و دخالت مستقیم در این بحران نمود.

این که چرا صدام حسین بعد از آن ناکامی در جنگ با ایران به چنین حرکت جنون آمیزی اقدام کرد، سؤال است که هنوز مورد بحث و تجزیه و تحلیل اندیشمندان مطالعات سیاسی و بین الملل می باشد. بعضی بر این عقیده هستند که چراغ سبز دولت امریکا به رژیم صدام، همچون چراغ سبز این کشور در تجاوز به ایران، موجب تشویق وی به این حرکت شد تا امریکا بتواند به بهانه حمایت از دولت های وابسته و تحت سلطه خود، مجوز دخالت بیشتر را در منطقه و بهویژه در خلیج فارس کسب نماید و به آن صورتی قانونی و قطعی بدهد. در حالی که نظریه دیگری نیز وجود دارد که دارای استدلال قوی تری می باشد. و اقییت این است که صدام از هشت سال جنگ با ایران حاصلی در جهت ارضای خواسته های جاه طلبانه خود به دست نیاورد و جز بدبختی و فقر و فلاکت و از دست دادن صدها هزار نیروی انسانی، چیزی برای مردمش به ارمغان نیاورد. در عین حال میلیاردها دلار بدهی های خارجی، بر اقتصاد بعد از جنگ این کشور تحمیل شده بود. دست یازیدن به این جنگ جدید صرفاً به این امید بود که با اشغال کویت نه تنها بتواند مشکلات اقتصادی را حل کند، بلکه آرزوهای دور و دراز خود را نیز جامه عمل ببوشاند. در حالی که نه تنها به هیچ یک از خواسته هایش نرسید بلکه تحریم های اعمال شده از طرف شورای امنیت، آن چنان فشار غیرقابل تحملی بر وی وارد آورد که هنوز هم بعد از گذشت بیش از ده سال، دولتی که قبل از جنگ با ایران دارای ذخیره ارزی متجاوز از ۳۰ میلیارد دلار بود، امروز با یکصد میلیارد دلار بدهی مواجه است.

صدام چون در مقابل هجوم و گسترش انقلاب اسلامی به عنوان سدی محکم عمل کرده بود و منافع دولت های عربی محافظه کار و هم چنین قدرت های ذی نفوذ غرب را در منطقه حفظ نموده بود، برای خود این حق را قائل بود که نه تنها از دولت های عربی بخواهد وام های عراق را مورد بخشش قرار دهند، بلکه می خواست با پرداخت وام های جدید او را در بازسازی کشورش کمک کنند. از طرف دیگر این چنین استنباط می کرد که دولت امریکا در قبال ماجراجویی های وی و زیاده خواهی هایش با توجه به مقابله با انقلاب اسلامی، با وی مقابله نخواهد کرد. برخوردهای مبهم و شبهه انگیز مقامات امریکایی نیز تصور او را تقویت می کرد. وی با این استدلال، حمله برق آسایی را به کویت آغاز کرد و در کمتر از ۴۸ ساعت، خاک کویت را به اشغال نیروهای عراقی درآورد. امیر کویت با هلی کوپتر به عربستان سعودی فرار کرد.

دولت امریکا از این موقعیت استفاده نمود و با ایجاد یک نیروی چندملیتی و با بهره گیری از شرایط فروپاشی نظام دو قطبی، وارد ماجرا شد و در یک جنگ نابرابر در مقابل عراق قرار گرفت. اگر چه صدام سعی نمود با تغییر موضع سیاسی و نصب آرم الله اکبر بر روی پرچم عراق و بهویژه با مواضع تندی که در قبال اسرائیل گرفته بود، حمایت کشورهای اسلامی و عربی را به خود جلب کند، اما نه تنها نتوانست به خواست های خود برسد، بلکه از نظر نظامی، اقتصادی و سیاسی نیز در شرایط بسیار ضعیف تری قرار گرفت؛ به طوری که حاکمیت ملی این کشور، آسیب جدی دید و سرنوشت صدام نیز به تصمیم گیری نهایی دولت امریکا بستگی پیدا کرد.

این جنگ برای جمهوری اسلامی شرایط خاصی به وجود آورد. تدبیر و کیاست مسئولین نظام در برخورد با این بحران موجب گردید - که چنان که برژینسکی، مشاور امنیت ملی دولت کارتر گفته بود - جنگ میان عراق و کویت و دولت های چند ملیتی تنها یک طرف پیروز داشته باشد و آن هم جمهوری اسلامی ایران باشد.

برای مسئولین جمهوری اسلامی سه راه وجود داشت:

اول این که از شرایط حساس عراق که درگیر جنگ دیگری شده بود، استفاده نماید و با حمله همه جانبه در مرز مشترک خود با این کشور وارد خاک عراق شده، نه تنها انتقام تجاوزات بی رحمانه رژیم صدام را از او بگیرد، بلکه با قرار گرفتن در موضعی قوی تر خواست های خود را بر دولت عراق تحمیل کند. این امر از جمله نگرانی های جدی رژیم صدام بود و به همین علت وی مکاتباتی با دولت ایران آغاز نمود و نهایتاً خواست های جمهوری اسلامی منجمله بازگشت به قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره، بازگشت به مرزهای رسمی و قانونی و مبادله و آزادی اسرای طرفین را پذیرفت و به مرحله اجرا در آورد. راه دیگر این بود که جمهوری اسلامی خصومت و دشمنی هشت ساله با دولت عراق را به فراموشی سپارد و اینک که دولت صدام در مقابل «شیطان بزرگ»؛ یعنی امریکا قرار

گرفته بود به کمک وی شتافته، با ایجاد اتحادی میان دو دولت در مقابل تجاوزات امریکا به منطقه مقاومت کند. این نظریه در میان بعضی از شخصیت های سیاسی داخل کشور نیز طرفدارانی داشت. برخی از صدام به عنوان «خالدبنولید» یاد می کردند! بلاتردید در پیش گرفتن این سیاست، خسارت جبران ناپذیری برای کشور و نظام جمهوری اسلامی به بار می آورد و امریکا که بهانه کافی در اختیار داشت. مشکل خود را با هر دو دولت عراق و ایران، در شرایط مساعد بین المللی حل می کرد. راه سوم که یقیناً می توانست کمترین خسارت را برای جمهوری اسلامی به بار آورد، این بود که از ورود عملی به این جنگ و بحران خودداری شود و از خطرات احتمالی دو طریق اول پرهیز گردد. این سیاستی بود که نهایتاً توسط مسئولین نظام اتخاذ شد، به طوری که ضمن محکوم کردن تجاوز عراق به کویت، دخالت قدرت های بزرگ را در بحران منطقه رد کردند.

### این سیاست دستاوردهای زیر را برای انقلاب و نظام اسلامی به بار آورد:

۱. دولت عراق نهایتاً از طرف دبیر کل سازمان ملل به عنوان متجاوز به خاک ایران معرفی گردید و این خواسته قدیمی جمهوری اسلامی تأمین شد.
۲. قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره که توسط صدام در آغاز جنگ پاره و نقض شده بود، مجدداً پذیرفته شد و کلیه اراضی اشغالی ایران، به دامن کشور بازگشت.
۳. با مبادله اسرای جنگ، آزادگان سرافراز به کشور بازگشتند و خانواده های آن ها از نگرانی بیرون آمدند.
۴. دولت های عربی منطقه خلیج فارس متوجه شدند که جمهوری اسلامی علی رغم توانایی برای انتقام جویی از آن ها به خاطر کمک های بی دریغی که در دوران جنگ به عراق کرده بودند، هرگز در صدد انتقام بر نیامد و بر مواضع اصولی خود پافشاری می کند. این امر منجر به این گردید که روابط این دولت بعد از پایان بحران خلیج فارس، به خاطر ترسی که از رژیم صدام داشتند با جمهوری اسلامی بهتر شود. و سیاست تنش زدایی جمهوری اسلامی به ثمر بنشیند و علی رغم تحریکات به عمل آمده از ناحیه قدرت های بزرگ، روابط جمهوری اسلامی با همسایگان جنوبی رو به بهبود گذارد.
۵. علی رغم سیاست مهار دو پایه که در این دهه برای ضعیف نگهداشتن عراق و ایران توسط امریکا مطرح شده بود و در اجرای آن اقدامات همه جانبه ای که از طرف امریکا صورت می گرفت، این سیاست در مورد جمهوری اسلامی ناموفق بود و با تضعیف عراق در این جنگ و نتایج تحریم های تحمیلی گوناگون بر کشوری که قدرت رقیب برای ایران تلقی می شد، امروز جمهوری اسلامی به عنوان یک قدرت بزرگ منطقه ای به رسمیت شناخته شده است. این کشور نه تنها در این مدت توانست مسائل خود را در رابطه با خرابی های جنگ حل و فصل نماید، بلکه در راستای توسعه و تقویت اقتصادی، نظامی، سیاسی و فرهنگی خود قدم های موفقیت آمیزی برداشت و در واقع همانطور که برژینسکی گفت: جمهوری اسلامی تنها پیروز جنگ خلیج فارس بود.

## ب) فروپاشی شوروی و تشکیل دولت های جدید

یکی از آثار مهم تغییر جغرافیای منطقه، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و ایجاد دولت های جدید بهیژه دولت های مسلمان نشین در آسیای مرکزی و منطقه قفقاز بود. کشور ایران قبل از این واقعه با یکی از دو ابر قدرت بزرگ؛ یعنی اتحاد جماهیر شوروی، دارای مرز مشترک ۲۵۰۰ کیلومتری بود و این امر همواره برای ایران به عنوان یک تهدید جدی تلقی می شد و موجب شده بود در استراتژی های متخذه از طرف غرب به منظور محاصره بلوک شرق، ایران جایگاه ویژه ای پیدا کند. اینک جمهوری اسلامی با تعدادی از کشورهای کوچک مسلمان نشین در دو طرف دریای خزر مواجه بود که با مشکلات عظیم اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی مواجه اند و در عین حال مشکل بزرگ تر آن ها این است که به علت عدم دسترسی به آب های آزاد، می باید به منظور ارتباط تجاری، روابط ویژه ای با کشورهای هم جوار خود بهیژه جمهوری اسلامی برقرار نمایند.

این تحول بنیادین و اساسی در جغرافیای سیاسی منطقه در عین حال که شرایط مناسبی برای انقلاب و نظام اسلامی فراهم کرده بود، حساسیت ها و برخوردهای تازه ای را در شمال ایران فراهم می کرد. وجود اختلافات مرزی میان آذربایجان و ارمنستان، در منطقه قره باغ و درگیری میان دو جناح قدرتمند در تاجیکستان و از طرف دیگر تلاش هماهنگ قدرت های غربی بهیژه امریکا، ترکیه و اسرائیل برای یافتن پایگاه های نفوذ و اقتدار در این کشورها، معادلات جدیدی را به وجود آورده که می بایست با آن مسائل مواجهه می گردید.

مشکل عمده این دولت این بود که اولاً از لحاظ اقتصادی به علت وابستگی متمرکز و مطلق به مسکو نمی توانستند اقتصاد خود را از روسیه به راحتی جدا نمایند و نظام سوسیالیستی متمرکز را به یک نظام اقتصادی باز، تبدیل کنند. این در شرایطی بود که مدیریت همه این دولت در دست مدیران باقی مانده از دوران اتحاد جماهیر شوروی بود که با آن سیستم خوگرفته بودند و امکان ارائه ایده های جدیدی نداشتند. اگر چه علی رغم زمینه تاریخی، کمونیست ها بیش از ۷۰ سال تلاش بیوقفه ای برای حذف همه آثار اسلامی و مبارزه با اعتقادات دینی مردم در این کشورها صورت دادند، اما این مردم هم چنان به صورت سنتی خود را مسلمان می دانستند بدون آن که اطلاع عمیقی از اصول و مبانی اسلام داشته باشند. بهیژه نسل جوان تر که دوران قبل از حاکمیت کمونیسم را درک نکرده بود، با آنچه به عنوان نظام اسلامی در کشور ایران حاکم بود، فاصله فرهنگی فوق العاده زیادی داشت.

جمهوری اسلامی پس از اعلان استقلال این دولت، یکی پس از دیگری آن ها را به رسمیت شناخت و بدون آن که ادعای ارضی نسبت به این کشورها داشته باشد، آمادگی خود را برای کمک و همکاری در بازسازی آن ها اعلام نمود.

سیاستی که جمهوری اسلامی در این دهه و در رابطه با همسایگان جدید خود در مرزهای شمالی اتخاذ کرد، مبتنی بر توسعه و تقویت تدریجی مبانی فرهنگی و اعتقادی مردم این سامان، ارائه کمک های اقتصادی فوری و در عین حال فراهم نمودن راه های ترانزیتی به منظور دسترسی به دریاهای آزاد بود. اتصال راه آهن مشهد - سرخس - تجن موجب گردید که کشورهای آسیای مرکزی از طریق راه آهن به دریای عمان و خلیج فارس ارتباط ترانزیتی پیدا کنند و در عین حال با استفاده از لوله های نفتی داخل کشور، زمینه های مناسبی برای انتقال و فروش نفت این کشورها به جهان آزاد، فراهم گردد.

دولت امریکا و ترکیه تلاش زیادی کردند که با اجرای پروژه پر هزینه لوله نفت باکو - جیحان با جمهوری اسلامی به رقابت بپردازند و اجازه ندهند جمهوری اسلامی از این موقعیت استراتژیک بهره برداری کند. اما این پروژه تاکنون مورد استقبال این دولت قرار نگرفته است و اجرای آن بعید به نظر می رسد.

در عین حال جمهوری اسلامی در جهت حل و فصل اختلافات درونی این دولت، از جمله بحران قره باغ و منازعات داخلی تاجیکستان، به عنوان میانجی وارد شد و حداقل در تاجیکستان موفق شد که میان گروه های مختلف، صلح و آرامش برقرار کند.

از طرف دیگر ایران در ارتباطی تنگاتنگ با فدراسیون روسیه که عمده ترین وارث اتحاد جماهیرشوروی است، با تلاش امریکایی ها برای نفوذ در این منطقه مقابله نمود و اجازه ایجاد پایگاه را به آن ها نداد. اگر چه در زمینه رژیم حقوقی دریای خزر هنوز میان کشورهای ساحلی این دریا تفاهمی پدید نیامده است، اما تلاش بر این است که مشکل هماهنگی و بهره برداری از بستر دریا، میان کشورهای ساحلی دریای خزر هرچه زودتر حل گردد.

دورنمای آینده روابط جمهوری اسلامی ایران با دولت های آسیای مرکزی و منطقه قفقاز، بیانگر این واقعیت است که گذشت زمان و شرایط فرهنگی، جغرافیایی و اقتصادی این دولت را به ایران نزدیک تر می نماید و نقش جمهوری اسلامی را به یک نقش محوری و مرکزی تبدیل خواهد کرد. بهویژه این که در رقابت قدرت های سه گانه در منطقه، میان امریکا، روسیه و ایران شانس تفاهم و نزدیکی میان جمهوری اسلامی و روسیه در مقابله با نفوذ و زیاده خواهی امریکا به مراتب بیشتر می باشد. البته ناگفته نماند که مسائل و سیاست های دولت های این منطقه خود یکسان و هماهنگ نیست و هر کدام مسائل و مشکلات مخصوص خود را دارند.

اگرچه الحاق این دولت به سازمان همکاری های اقتصادی منطقه ای «اگو» موجب تسهیل و گسترش همکاری بیشتر میان این دولت خواهد شد، در عین حال هم چنان مشکلات خاص هر یک از دولت بر جای خود باقی خواهد بود. اختلاف میان آذربایجان و ارمنستان چنانچه حل نشود، بدون تردید زمینه نفوذ غرب را فراهم خواهد

کرد. به‌ویژه آن که آذربایجان بارها از پیمان ناتو دعوت به ایجاد پایگاه نموده است که البته با توجه به ارتباط و علقه فرهنگی ارمنستان با غرب، امکان موافقت اعضای پیمان ناتو با ایجاد چنین پایگاهی در آذربایجان بسیار بعید به نظر می‌رسد.

### ج) تحولات افغانستان و ظهور طالبان در شرق ایران

در سال ۱۳۵۹ هجری کسینجر، مغز متفکر سیاست‌گذاری در آمریکا و عضو شورای سیاست‌گذاری خارجی در تحلیلی از حوادث و وقایع خاورمیانه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، علی‌رغم این که در گذشته بزرگ‌ترین خطر را نفوذ کمونیسم و اتحاد جماهیر شوروی می‌دانست تغییر جهت داده، اعلام کرد که بزرگ‌ترین خطر برای این منطقه و در واقع برای منافع غرب و آمریکا، رادیکالیسم شیعه، بنیادگرایی اسلامی و انقلاب اسلامی ایران می‌باشد و اعتراف نمود که خطر مستقیم انقلاب ایران خطر درازمدت اتحاد جماهیر شوروی را تحت الشعاع خود قرار داده است.

در برخورد با این پدیده جدید، کسینجر پیشنهاد کرد که بهترین راه برای جلوگیری از گسترش و نفوذ انقلاب اسلامی در میان سایر جوامع اسلامی، این است که با ایجاد یک حرکت هدایت‌شده اسلامی در میان اهل سنت که در عین حال مطابق با سیاست‌ها و خواسته‌های آمریکا باشد، به مقابله با انقلاب اسلامی برخیزیم. از همان زمان سازمان CIA در صدد ایجاد چنین تحرکی بود. ابتدا سعی کرد با استفاده از حضور اقلیت برادران اهل سنت در داخل کشور، حرکتی در این راستا به وجود آورد و شورایی را به نام «شورای مرکزی اهل سنت» توسط یکی از عوامل ناراضی و مخالف نظام به عنوان «شمس» به وجود آورد که با توجه به هوشیاری مسئولین نظام، این حرکت به جایی نرسید. ولی در خارج از کشور به‌ویژه در افغانستان این برنامه توأم با موفقیتی نسبی بود. به طوری که با برنامه ریزی و صرف هزینه در آموزش نیروهای جوان در مدارس دینی پاکستان و عربستان سعودی، پدیده‌ای به نام طالبان شکل گرفت.

افغانستان که در شرق کشور قرار دارد و دارای مرزی طولانی با ایران می‌باشد و مردم آن از لحاظ زبان و فرهنگ وجوه مشترکی با مردم ایران دارند از قبل از انقلاب اسلامی همواره یکی از اشتغالات فکری مسئولین سیاست خارجی کشور بوده است. تعدد قبایل و قومیت‌های آن سامان، فقر شدید فرهنگی و اقتصادی، وجود کشتزارهای مواد مخدر و ترانزیت این مواد از طریق ایران به اروپا و حضور بیش از دو میلیون آواره افغانی در کشور از جمله مسائلی است که موجب بروز مشکلات جدی برای ایران و دغدغه خاطر مسئولین نظام شده است.

از یک طرف کودتاهای پی در پی نظامی و به قدرت رسیدن دولت‌هایی با معیارهای کمونیستی و نهایتاً تجاوز نیروهای اتحاد جماهیر شوروی و اشغال این کشور در همان سال اول پیروزی انقلاب اسلامی و توقع و انتظاری

که گروه های جهادی افغان از انقلاب نوحاسته اسلامی ایران داشتند، مسئله افغانستان را در کانون سیاست گذاری های رهبران انقلاب قرار داد.

حضرت امام (ره) و به تبع ایشان دولت جمهوری اسلامی، سیاست خود را در قبال افغانستان بر دو رکن قرار داد: اول این که تجاوز روس ها به افغانستان محکوم گردد و حمایتی همه جانبه از ملت افغانستان در برخورد با نیروهای متجاوز اعلام شود.

دوم این که تلاشی همه جانبه و هر چند کم ثمر، برای ایجاد وحدت میان نیروهای جهادی صورت گیرد و از طرف دیگر تلاش شود از گرایش این نیروها به امریکا برای مقابله با شوروی ممانعت به عمل آید.

البته این نکته را نیز نباید فراموش کرد که در مسایل مربوط به افغانستان همواره علاوه بر روسیه بازیگران بین المللی و منطقه ای دیگری هم چون امریکا، عربستان و پاکستان نیز حضور داشته اند و نقش فعالی را بازی می کرده اند. در دهه اول انقلاب اسلامی بر اساس سیاست های مذکور با افغانستان بدین سان برخورد می شد:

۱. پذیرایی و قبول آوارگان افغانی با فراهم نمودن اردوگاه های خاص و هم چنین اشتغال آن ها در کشور.
۲. حمایت همه جانبه مالی، نظامی و فکری از گروه های مبارز جهادی در برخورد با نیروهای اشغالگر.
۳. حل و فصل اختلافات و درگیری های میان نیروهای جهادی.
۴. مبارزه بی امان با ورود و ترانزیت مواد مخدر از افغانستان.

این سیاست تا زمان خروج نیروهای شوروی از افغانستان در سال ۱۳۶۸ ادامه داشت. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و خروج نیروهای روسی از افغانستان که می توانست خود پیروزی بزرگی برای ملت افغانستان باشد و آن ها را از سیطره قدرت های خارجی آزاد کند، مع الأسف به علت تضادهای قبیله ای، قومی و مذهبی زمینه ساز بروز بحران های جدید داخلی گردید که نه تنها برای این ملت، امنیت و آرامش را به ارمغان نیاورد، بلکه زمینه ساز دخالت قدرت های غربی شد و پدیده نوظهور «طالبان» را نیز با خود همراه داشت.

می گویند «طالبان» یا طلبه های مذهبی، کسانی هستند که در پاکستان و عربستان سعودی آموزش های دینی و نظامی دیده اند و عمدتاً از میان قوم پشتون انتخاب شده اند که از اقوام بزرگ افغانستان هستند. این قوم در پاکستان نیز دارای قدرت، موقعیت و نفوذ قابل توجهی می باشد و حتی ادعاهایی برای ایجاد دولت پشتونستان و استقلال قسمتی از پاکستان، مطرح می کند.

این گروه با حمایت ژنرال های باقی مانده از رژیم کمونیستی افغانستان و با کمک های مالی وسیع عربستان و ایالات متحده و با پشتوانه استراتژیک پاکستان، توانست بر بخش عمده ای از خاک افغانستان تسلط پیدا کند. در سال ۱۳۷۶ در برخورد بی رحمانه ای که به قتل عام دیپلمات های ایرانی در مزار شریف منجر شد، طالبان خطر رویارویی و درگیری با ایران را پذیرفت. این واقعه می توانست نهایتاً به درگیری جمهوری اسلامی با پاکستان و احتمالاً دخالت امریکا بیانجامد که تدبیر خردمندانه مسئولین نظام از چنین برخوردی جلوگیری کرد. در عین حال علی رغم این که طالبان بر بخش مهمی از خاک افغانستان سلطه پیدا نموده است به دو جهت نتوانسته موقعیت خود را به عنوان یک دولت، در جامعه بین الملل به رسمیت بشناساند:

اول این که تلقی متحجرانه طالبان از اسلام برای مسلمان های دنیای امروز نامأنوس و غیرقابل قبول می باشد و با توجه به این که احتمال تغییر روش و سیاست در افکار رهبران این گروه، ضعیف می باشد، بعید به نظر می رسد که در آینده ای نزدیک بتواند مقبولیت و رسمیت پیدا نماید.

دوم آن که به استثنای پاکستان، بقیه دولت های همجوار مانند ایران، ترکمنستان، ازبکستان، تاجیکستان و چین نیز با بر پایی چنین حکومتی به مخالفت جدی برخاسته اند و حمایت بی دریغ خود را از مخالفین طالبان اعلام داشته اند، در عین این که پاکستان هم از ایجاد و تثبیت یک دولت پشتون در افغانستان نگرانی جدی دارد.

در رابطه با افغانستان باید گفت که انقلاب اسلامی از موفقیت ها و در عین حال ناکامی هایی برخوردار بوده است. موفقیت انقلاب اسلامی در این بوده که از توسعه نفوذ امریکا در افغانستان و از تشکیل دولتی که بتواند مرزهای شرقی ایران را با خطری جدی رو به رو کند، جلوگیری کرده است. در عین حال در ایجاد هم گرایی و وحدت میان نیروهای جهادی و تشکیل یک نظام اسلامی مطابق با خواست مردم محروم افغانستان، ناموفق بوده است.

در پایان این سؤال مطرح است که آینده افغانستان چه خواهد بود و انقلاب اسلامی چه سیاستی در قبال این کشور در پیش خواهد گرفت. بی تردید آینده افغانستان به شکل گیری و بلوک بندی نظام چندقطبی آینده جهان بستگی فراوان خواهد داشت. گسترش روابط بین جمهوری اسلامی، روسیه فدراتیو، جمهوری خلق چین و هند که به صورت بالقوه توان تشکیل یک قطب مقابل با امریکا و غرب را دارند، می تواند بالتبع مسئله افغانستان را نیز حل و فصل نماید.

## د) انقلاب اسلامی و نهضت فلسطین

ملت فلسطین که بیش از نیم قرن در جنگ و جدال با صهیونیسم بوده است و ظلم و بیدادگری این رژیم را تحمل نموده است، در هر زمان امید به حمایت بخشی از برادران عرب خود و به یکی از رهبران جهان عرب و سازمان

های چریکی فلسطینی دل می بست. تا مدت ها به جمال عبدالناصر (رئیس جمهور اسبق مصر) و به پان عربیزم دل بسته بود، ولی جانشین و معاون عبدالناصر در همان دوران پیروزی انقلاب اسلامی، تغییر جهت داد و با سفر به بیت المقدس و ملاقات با سران رژیم اسرائیل، بدترین ضربه را به نهضت فلسطین وارد آورد و نهایتاً در سال ۱۳۵۸ شمسی در کمپ دیوید خود را از جرگه حامیان نهضت فلسطین خارج نمود و دست دوستی و مودت به اسرائیل داد. با فرمان و دستور حضرت امام و به عنوان عکس العملی در قبال این خیانت، روابط ایران و مصر بلافاصله قطع گردید. فلسطینی ها اگر چه مصر را به عنوان پیش قراول و حامی جنبش خود از دست دادند ولی پیروزی انقلاب اسلامی و سقوط رژیم شاه که از حامیان جدی اسرائیل بود، برای آن ها ارمغان بهتری آورد.

یاسر عرفات رئیس سازمان آزادی بخش فلسطین اولین کسی بود که بعد از پیروزی انقلاب به ایران سفر کرد و مورد استقبال وسیع مردم و رهبران انقلاب قرار گرفت. شعار «امروز ایران، فردا فلسطین» در اغلب تجمعات بعد از انقلاب شنیده می شد. یاسر عرفات تصور می کرد که می تواند از انقلاب اسلامی و مردم ایران پشتوانه و به عنوان یک اهرم و وسیله در جهت خواسته های خود استفاده نماید، ولی او غافل از این بود که انقلاب اسلامی و رهبر آن امام راحل (ره) در برخورد با مسئله فلسطین خود، دارای نقطه نظرات و برنامه هایی هستند که ضرورتاً با برنامه های عرفات تطبیق نمی کند و با وجود آن که جمهوری اسلامی محل سفارت اسرائیل را در اختیار نماینده عرفات گذاشت تا سفارت فلسطین را برپا نماید، به زودی اختلاف نظر عرفات و یارانش با رهبران انقلاب اسلامی آشکار گردید و عرفات به ضدانقلاب و دشمنان انقلاب اسلامی هم چون سازمان مجاهدین خلق و رژیم عراق روی آورد و شیوه سازش کاری - کسی که خود رهبر یک سازمان چریکی بود به تدریج - آشکار گردید. کسی که معتقد بود باید اسرائیلی ها را به دریا ریخت به تدریج از مواضع خود عقب نشینی کرد و دست در دست دشمنان قسم خورده ملت فلسطین گذارد و به امید حمایت امریکا و این که بتواند به قول خودش «بر پشت الاغی هم که شده دولت فلسطین را تشکیل دهد» قدم به قدم به سازش کشیده شد.

دهه دوم انقلاب اسلامی با سازش خفت بار عرفات و پذیرش عهدنامه اسلو آغاز گردید. انقلاب اسلامی مخالفت جدی خود را با طرح های سازش کارانه اعلام داشت و این در حالی بود که اکثر دولت های عربی و اسلامی به این سازش تن در داده بودند.

از دیدگاه رهبران انقلاب و نظام جمهوری اسلامی، موضوع فلسطین نه یک موضوع جهان عرب بلکه موضوع جهان اسلام است. تعیین روز قدس در جمعه آخر هر ماه رمضان توسط حضرت امام (ره) به منظور یادآوری این امر بود. از دیدگاه انقلاب اسلامی، دولت صهیونیستی اسرائیل هیچ راه حلی جز زور نمی شناسد و با زور باید با زبان زور برخورد کرد. ملت فلسطین نباید دل در گرو اقدامات احزاب و گروه های سیاسی ببندد، بلکه باید خود قیام کند و مانند مردم ایران حق خود را بستناند.

پیروزی های به دست آمده در لبنان توسط حزب الله علیه نیروهای چند ملیتی و اسرائیل که صرفاً بر پایه اعتقاد و ایمان راسخ و با تکیه بر اصل شهادت به دست آمد و خود یکی از اثرات انقلاب اسلامی در آن منطقه بود، الگویی مناسب برای اثبات ادعای رهبران انقلاب فراهم کرده است و نهایتاً مردم فلسطین به خصوص نسل جوان آن از همه این رهبران سازش کار قطع امید کرده، با انتخاب شیوه مبارزه مردمی، «انقلاب سنگ» را آغاز نمودند.

دهه دوم انقلاب اسلامی با ظهور و بروز پدیده جدیدی به نام انتفاضه و انقلاب سنگ، مواجه شد. انتفاضه در مسیر خود با الگو گرفتن از انقلاب اسلامی، به صورتی مستمر و دائمی، مبارزه بی امان خودش را علیه صهیونیست ها آغاز کرده است و پیش می برد و در عین حال جنبش هایی مانند جنبش حماس و جهاد اسلامی که با تکیه بر مکتب اسلام پایه گذاری شده اند، به نوعی از ایدئولوژی های مادی گرای مطرح در جهان عرب، قطع امید کرده اند.

تأثیر این حرکت چنان بود که امروز بقیه گروه ها و دسته جاتی که زمانی خود را معتقد به ایدئولوژی هایی مانند ناسیونالیزم، سوسیالیزم و لیبرالیزم می دانستند، امروزه معترف هستند که تنها راه نجات فلسطین توسل به مکتب اسلام است.

فرار اسرائیلی ها از جنوب لبنان که بیش از عمر انقلاب اسلامی در اشغال صهیونیست ها بود، بدون این که هیچ قرارداد و توافقی میان صهیونیست ها و حزب الله امضا شود و آزادی این مناطق با همان شیوه عملیات استشهادی، بر قوت قلب فلسطینی ها افزود. به طوری که اسرائیلی ها در برابر انقلاب سنگ و انتفاضه «قدس» سرگشته و درمانده شدند و دولت خودگردان عرفات عاجزتر از همیشه، از نجات قرارداد اسلو درمانده شده است. و حتی دولت های محافظه کار عرب نیز تحت فشار افکار عمومی جهان عرب، به حمایت از نهضت انتفاضه کشیده شده اند.

در واقع اگر در سطح منطقه به مسائل انقلاب اسلامی نگاه کنیم، موفقیت این انقلاب در آن بود که توانست پیام خود را به گوش محرومین و مستضعفین برساند و به عنوان یک الگو و شیوه مبارزه، جایگاه خود را در میان مسلمانان بیابد. به عبارت دیگر از این جهت در صدور انقلاب موفق بود و اکنون نهضت فلسطین، انقلاب اسلامی دیگری است که همچون دیگ جوشانی در حال غلیان است و افکار همه جهانیان را به این پدیده جدید، مشغول کرده است و تردیدی نیست که این شیوه سازش ناپذیر همان طور که در ایران نتیجه داد و همان طور که در لبنان به بار، نشست در فلسطین هم به اهداف خود که شکست صهیونیسم است خواهد رسید و زمان لزوماً به نفع استکبار و صهیونیزم گردش نخواهد کرد. در عین حال نباید فراموش کرد که تأثیر انقلاب اسلامی محدود به سرزمین لبنان و فلسطین نبوده است، بلکه نقش این انقلاب در ایجاد و تقویت جنبش های اسلامی در ترکیه، الجزایر و سایر کشورهای اسلامی انکارناپذیر می باشد.

## ه) انقلاب اسلامی و کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس

با توجه به تشابهی که میان دولت های این کشورها و رژیم شاه وجود دارد، اولین لرزه و نگرانی از پیروزی انقلاب اسلامی و سقوط شاه برای این دولت های ضعیف و کوچک و در عین حال تحت سلطه و نفوذ غرب فراهم آمد. این دولت ها آن چنان مضطرب و نگران آینده خود شدند که با آگاهی از تصمیم صدام حسین نسبت به تجاوز به ایران، خصومت دیرینه خود را با وی کنار گذاشته، با تمام توان مالی و تدارکاتی خود به کمک دولت عراق شتافتند تا شاید با شکست ایران و انقلاب اسلامی نگرانی و دغدغه خاطر آن ها برطرف شود. از طرفی حضور همه ساله حجاج ایرانی در مراسم پرشور حج، و بهویژه اجرای آئین برائت در آن جا، برای آن ها خطری بود که می بایست از آن پیش گیری به عمل می آوردند.

انقلاب اسلامی علی رغم همه این خصومت ها، با سعه صدر و حوصله با آن ها برخورد نمود و سعی کرد به آن ها بفهماند که این انقلاب نه تنها علیه آن ها نیست، بلکه می تواند به آن ها کمک کند تا از سلطه استکبار و امریکا خارج شوند.

جنگ خلیج فارس و حمله ای که دولت عراق به کویت، یعنی متحد خود در جنگ با ایران در آغاز دهه دوم نمود واقعیت ها را برای آن ها روشن ساخت و نشان داد که جمهوری اسلامی نه در صدد انتقام جویی است و نه چشم طمع به خاک آن ها دوخته است و با وجود این که شورای همکاری خلیج فارس بعد از انقلاب تأسیس شد و تردیدی نیست که یکی از اهداف آن مقابله با انقلاب اسلامی بود و با وجود آن که همواره بر سر جزایر سه گانه ایرانی، ادعاها و قطعنامه هایی را متفقاً مطرح و تصویب می کرد و با وجود این که امپریالیزم امریکا و انگلیس سعی می کند به خصومت و تضاد میان این دولت با جمهوری اسلامی افزوده شود، مع هذا جمهوری اسلامی با تحمل، جلوی بهره برداری استکبار را گرفته و سعی در بهبود روابط خود با این دولت نموده است و امروز شاهد تغییر جدی مواضع این دولت برای برقراری و تقویت روابط حسنه با جمهوری اسلامی هستیم. این امر خود زمینه را برای برقراری امنیت در منطقه خلیج فارس و جلوگیری از دخالت قدرت های بزرگ همچون امریکا و انگلیس فراهم می آورد. در عین حال در بهره برداری بهینه از ذخائر عظیم نفتی که سرمایه مشترک این دولت هاست و شریان حیات اقتصادی و صنعتی غرب می باشد، موثر خواهد بود.

ما در این بخش مروری بر روابط خارجی جمهوری اسلامی و تأثیر انقلاب اسلامی بر منطقه و همسایگان نمودیم و به این جمع بندی رسیدیم که علی رغم مشکلات عظیمی که بر سر راه انقلاب اسلامی بوده است، کارنامه دهه دوم انقلاب در منطقه خاورمیانه، مثبت بوده است. امروز، کمتر کسی است که به اقتدار و تثبیت انقلاب و نظام جمهوری اسلامی در منطقه خاورمیانه معترف نباشد.

در منطقه استراتژیک و حساسی که بی ثباتی و بحران در آن موج می زند و اغلب کشورهای آن منطقه دچار مشکلات و گرفتاری هایی عظیم هستند که عموماً میراث دوران استعمار می باشد، انقلاب اسلامی هم چنان در مسیر ترسیم شده خود به پیش می رود و با تکیه بر سیاست استکبارستیزی، اسلام خواهی و اعمال تدبیر و کیاست، موفقیت های قابل توجهی را به دست می آورد و گامی از خواسته ها و اهداف اولیه و اصولی خود عقب نشینی و عدول نمی کند. این در شرایطی است که قدرت های غربی و بهویژه امریکا با حضور نظامی وسیع خود، تلاش گسترده ای برای گسترش نفوذ و تأمین خواسته هایشان می نماید و بلاتردید در آینده نیز به خاطر نفت، حمایت از اسرائیل و موقعیت استراتژیک منطقه از این اقدامات و تلاش ها فروگذار نخواهند کرد و انقلاب اسلامی و نظام برخاسته از آن باید خود را برای مقابله با بحران سازی های غرب بهویژه امریکا در این منطقه هم چنان آماده نگهدارد.

### مرحله سوم: انقلاب اسلامی و تحولات جهانی

تأثیر و بازتاب انقلاب اسلامی در این دو دهه تنها محدود به داخل ایران و یا منطقه خاورمیانه و جهان اسلام نبوده است، بلکه به نظر می رسد این انقلاب توانسته بر مسایل و تحولاتی فراتر از منطقه و بهویژه بر نظام بین الملل نیز تأثیر بگذارد.

نباید فراموش کرد که انقلاب اسلامی زمانی در کشور ایران اتفاق افتاد که نظام دو قطبی بر جهان حاکم بود و دنیا به دو بلوک بزرگ شرق و غرب تقسیم می شد و دو ابر قدرت جهان به نام ایالت متحده امریکا و اتحاد جماهیر شوروی، رهبری و هدایت این دو بلوک را بر عهده داشتند؛ اگر چه اتحادیه کشورهای بی نام جهان سوم و یا کشورهای غیر متعهد در سال ۱۹۵۷ به وجود آمد و به تدریج شکل گرفت ولی هرگز نتوانست تأثیری بر نظام دو قطبی و قانون مندی آن بگذارد.

از زمان ایجاد نظام دو قطبی بعد از جنگ جهانی دوم، این قانون مندی مطرح بود و عملاً تجربه می شد که هر حادثه و تحولی در دنیا اتفاق بیفتد و یا هر تغییری در نظام های ملی به وجود آید می تواند توازن قوا را به نفع یا به ضرر یکی از دو بلوک تغییر دهد و بنابراین تقابل دو ابرقدرت در شکل گیری و روند آن حادثه به خوبی قابل ملاحظه می باشد. تجربه تاریخ چهل ساله نظام دو قطبی مؤید این نظر است.

پیروزی انقلاب چین در ۱۹۴۹، جنگ کره در ۱۹۵۲، کودتاهای نظامی در خاورمیانه عربی، انقلاب کوبا، بحران مجارستان و دیوار برلین، بحران موشکی کوبا و همچنین جنگ ویتنام از جمله این حوادث و اتفاقات بود که دو ابرقدرت به حمایت یکی از دو طرف ماجرا پرداختند و با یکدیگر روبه رو شده بودند.

ناگفته نماند که رقابت دو ابرقدرت حتی در حوادث و تحولات ایران قبل از انقلاب نیز به عیان مشاهده می‌گردید. منجمله ادامه اشغال آذربایجان توسط نیروهای روسی، نهضت ملی شدن نفت، کودتای ۲۸ مرداد و حوادث دهه ۱۹۵۰ در ایران را می‌توان نام برد. اگر چه بعد از کودتای ۱۳۳۲ هـ.ش. در ایران این کشور به عنوان جزئی از بلوک غرب شناخته شد و با عضویت خود در پیمان‌های نظامی، سیاسی و اقتصادی غرب، جزء لاینفک آن تلقی گردید، مع‌هذا با توجه به موقعیت فوق‌العاده استراتژیک ایران و دارا بودن متجاوز از ۲۵۰۰ کیلومتر مرز مشترک با ابرقدرت شرق، شوروی نمی‌توانست نسبت به مسایل ایران بی‌تفاوت بماند و عموماً در زمینه مسایل و سیاست خارجی ایران عکس‌العمل نشان می‌داد.

در آغاز نهضت اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) و اوج‌گیری آن در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، با وجود این که عمدتاً لبه تیز حملات امام (ره) متوجه امریکایی‌ها بود، موجب نشد که اتحاد جماهیر شوروی در قبال این نهضت موضع مثبت بگیرد و به حمایت از این حرکت ضد امریکایی برخیزد، روسیه شوروی نه تنها چنین حمایتی از نهضت ننمود، بلکه در کمال تعجب مشاهده شد که همچون ایالات متحده امریکا نسبت به این قیام مردمی موضع منفی اتخاذ کرده است. این امر ناشی از دو مسئله بود:

۱. ماهیت دینی و اسلامی نهضت. با توجه به این که شرق و غرب علی‌رغم اختلافاتشان در برخورد با نهضت‌های دینی به ویژه اسلامی موضع مشترک دارند.
۲. حضرت امام (ره) در همان آغاز حرکت، موضع خود را درباره این دو قطب اعلام نمود و آن جمله معروف را گفت که «امریکا از انگلیس بدتر، انگلیس از امریکا بدتر، و شوروی از هر دو بدتر همه از هم پلیدتر اما لکن امروز سر و کار ما با این خبیث‌هاست، با امریکاست». و یا این مطلب که: «ما با کمونیزم بین‌الملل به همان اندازه در ستیزیم که با جهان‌خواران غرب به سرکردگی امریکا». این جملات برای دو ابرقدرت این پیام را داشت که هر دو از اوج‌گیری و پیروزی این نهضت متضرر شده‌اند و این انقلاب برتری آن‌ها را در نظام جهانی به چالش می‌کشد.

با اوج‌گیری انقلاب اسلامی در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ و طرح شعار «نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی»؛ حمایت بی‌دریغ دو ابرقدرت از رژیم شاه و تداوم این حمایت‌های مشترک از دشمنان انقلاب اسلامی به‌ویژه رژیم عراق در دوران جنگ تحمیلی، این مطلب را به اثبات رساند که پیروزی انقلاب اسلامی در قالب نظام دو قطبی و قوانین آن نمی‌گنجد بلکه این پیروزی که توسط مسلمانان انقلابی به دست آمده است و مقاومتی که غالب نیروهای مردمی و بسیجی در دوران جنگ تحمیلی نشان داده‌اند، سستی بنیان نظام دو قطبی را به اثبات رساند.

شاید بتوان گفت که پیروزی انقلاب اسلامی و عدم تکیه آن به یکی از دو ابر قدرت نقشی در فروپاشی نظام دو قطبی داشته است.

با روی کار آمدن میخائیل گورباچف به عنوان دبیر کل حزب کمونیست و رئیس جمهور اتحاد جماهیر شوروی و ارائه سیاستی مبتنی بر پرسترویکا و گلاس نوست، زنگ های فروپاشی بلوک شرق و به تبع آن نظام دو قطبی به صدا در آمد.

حضرت امام(ره) در همان زمان با ژرف نگری به این تحولات می نگریست و این نگرانی برای ایشان وجود داشت که فروپاشی نظام کمونیستی به عنوان پیروزی بلوک غرب تلقی گردد و کشورهای بلوک شرق نیز به دامان غرب و امریکا بیفتند و تشویق به الگوبرداری از نظام سرمایه داری غرب گردند. وی در نامه ای تاریخی به گورباچف او را از این خطرات آگاه کرد و معضل اصلی بلوک شرق را که همانا جنگ با خدا بود به او گوشزد نمود و با تمام قدرت اعلام کرد که جمهوری اسلامی به عنوان بزرگترین و قدرتمندترین پایگاه اسلام به راحتی می تواند خلأ اعتقادی مردم شوروی را پر نماید. در این جا به خاطر اهمّیت این پیام بخش هایی از آن را درج می کنیم:

**بسم الله الرحمن الرحيم**

**جناب آقای گورباچف، صدر هیأت رئیسه اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی**

با امید خوشبختی و سعادت برای شما و ملت شوروی، از آن جا که پس از روی کار آمدن شما چنین احساس می شود که جناب عالی در تحلیل حوادث سیاسی جهان، خصوصاً در رابطه با مسایل شوروی، در دور جدیدی از بازنگری و تحول و برخورد قرار گرفته اید، و جسارت و گستاخی شما در برخورد با واقعیات جهان چه بسا منشأ تحولات و موجب به هم خوردن معادلات فعلی حاکم بر جهان گردد، لازم دیدم نکاتی را یادآور شوم. هر چند ممکن است حیطة تفکر و تصمیمات جدید شما تنها روشی برای حل معضلات حزبی و در کنار آن، حل پاره ای از مشکلات مردمتان باشد، ولی به همین اندازه هم شهامت تجدیدنظر در مورد مکتبی که سالیان سال فرزندان انقلابی جهان را در حصارهای آهنین زندانی نموده بود قابل ستایش است. و اگر به فراتر از این مقدار فکر می کنید، اولین مسئله ای که مطمئناً باعث موفقیت شما خواهد شد این است که در سیاست اسلاف خود دایر بر «خادزداپی» و «دین زدایی» از جامعه، که تحقیقاً بزرگ ترین و بالاترین ضربه را بر پیکر مردم کشور شوروی وارد کرده است، تجدیدنظر نمایید؛ و بدانید که برخورد واقعی با قضایای جهان جز از این طریق میسر نیست. البته ممکن است از شیوه های ناصحیح و عملکرد غلط قدرتمندان پیشین کمونیسم در زمینه اقتصاد، باغ سبز دنیای غرب رخ بنماید، ولی حقیقت جای دیگری است. شما اگر بخواهید در این مقطع تنها گره های کور اقتصادی

سوسیالیسم و کمونیسم را با پناه بردن به کانون سرمایه داری غرب حل کنید، نه تنها دردی از جامعه خویش را دوا نکرده اید، که دیگران باید بیایند و اشتباهات شما را جبران کنند؛ چرا که امروز اگر مارکسیسم در روش های اقتصادی و اجتماعی به بن بست رسیده است، دنیای غرب هم در همین مسائل، البته به شکل دیگر، و نیز در مسائل دیگر گرفتار حادثه است.

جناب آقای گورباچف، باید به حقیقت رو آورد. مشکل اصلی کشور شما مسئله مالکیت و اقتصاد و آزادی نیست. مشکل شما عدم اعتقاد واقعی به خداست. همان مشکلی که غرب را هم به ابتدال و بن بست کشیده و یا خواهد کشید. مشکل اصلی شما مبارزه طولانی و بیهوده با خدا و مبدأ هستی و آفرینش است.

جناب آقای گورباچف، برای همه روشن است کهاز این پس کمونیسم را باید در موزه های تاریخ سیاسی جهان جستجو کرد؛ چرا که مارکسیسم جواب گوی هیچ نیازی از نیازهای واقعی انسان نیست؛ چرا که مکتبی است مادی، و با مادیت نمی توان بشریت را از بحران عدم اعتقاد به معنویت، که اساسی ترین درد جامعه بشری در غرب و شرق است، به در آورد.

حضرت آقای گورباچف، ممکن است شما اثباتاً در بعضی جهات به مارکسیسم پشت نکرده باشید و از پس این هم در مصاحبه ها اعتقاد کامل خودتان را به آن ابراز کنید؛ ولی خود می دانید که ثبوتاً این گونه نیست. رهبر چین اولین ضربه را به کمونیسم زد و شما دومین و علی الظاهر آخرین ضربه را بر پیکر آن نواختید. امروز دیگر چیزی به نام کمونیسم در جهان نداریم. ولی از شما جداً می خواهیم که در شکستن دیوارهای خیالات مارکسیسم، گرفتار زندان غرب و شیطان بزرگ نشوید. امیدوارم افتخار واقعی این مطلب را پیدا کنید که آخرین لایه های پوسیده هفتاد سال کژی جهان کمونیسم را از چهره تاریخ و کشور خود بزدايید. امروز دیگر دولت های هم سو با شما که دلشان برای وطن و مردمشان می تپد هرگز حاضر نخواهند شد بیش از این منابع زیر زمینی و رو زمینی کشورشان را برای اثبات موفقیت کمونیسم، که صدای شکستن استخوان هایش هم به گوش فرزندانسان رسیده است، مصرف کنند.

آقای گورباچف وقتی از گلدسته های مساجد بعضی از جمهوری های شما پس از هفتاد سال بانگ «الله اکبر» و شهادت به رسالت حضرت ختمی مرتبت - صلی الله علیه و آله و سلم - به گوش رسید، تمامی طرفداران اسلام ناب محمدی (صلی الله علیه و آله) را از شوق به گریه انداخت. لذا لازم دانستم این موضوع را به شما گوشزد کنم که بار دیگر به دو جهان بینی مادی و الهی بیندیشید.

از شما می‌خواهم درباره اسلام به صورت جدی تحقیق و تفحص کنید. و این نه به خاطر نیاز اسلام و مسلمین به شما، که به جهت ارزش‌های والا و جهان‌شمول اسلام است که می‌تواند وسیله راحتی و نجات همه ملت‌ها باشد و گره مشکلات اساسی بشریت را باز نماید. نگرش جدی به اسلام ممکن است شما را برای همیشه از مسئله افغانستان و مسائلی از این قبیل در جهان نجات دهد. ما مسلمانان جهان را مانند مسلمانان کشور خود دانسته و همیشه خود را در سرنوشت آنان شریک می‌دانیم. با آزادی نسبی مراسم مذهبی در بعضی از جمهوری‌های شوروی، نشان دادید که دیگر این گونه فکر نمی‌کنید که مذهب مخدر جامعه است. راستی مذهبی که ایران را در مقابل ابرقدرت‌ها چون کوه استوار کرده است مخدر جامعه است؟ آیا مذهبی که طالب اجرای عدالت در جهان و خواهان آزادی انسان از قیود مادی و معنوی است، مخدر جامعه است؟ آری، مذهبی که وسیله شود تا سرمایه‌های مادی و معنوی کشورهای اسلامی و غیراسلامی، در اختیار ابرقدرت‌ها و قدرت‌ها قرار گیرد و بر سر مردم فریاد کشد که دین از سیاست جدا است مخدر جامعه است. ولی این دیگر مذهب واقعی نیست؛ بلکه مذهبی است که مردم ما آن را «مذهب امریکایی» می‌نامند.

در خاتمه صریحاً اعلام می‌کنم که جمهوری اسلامی ایران به عنوان بزرگ‌ترین و قدرتمندترین پایگاه جهان اسلام به راحتی می‌تواند خلأ اعتقادی نظام شما را پر نماید. و در هر صورت، کشور ما هم چون گذشته به حسن هم‌جواری و روابط متقابل معتقد است و آن را محترم می‌شمارد. و السلام علی من اتبع الهدی.

روح الله الموسوی الخمينی

۶۷/۱۰/۱۱

با توجه به تغییر مواضع اتحاد جماهیر شوروی و به دنبال آن، استقلال روسیه فدراتیو، جمهوری اسلامی نیز در قبال این همسایه شمالی خود سیاست جدیدی را اتخاذ نمود.

در واقع دهه دوم انقلاب با ایجاد رابطه جدید و استراتژیک با این همسایه شمالی آغاز گردید که این رابطه در تمام این دوران و تاکنون نقشی کلیدی و استراتژیک در تحولات جهانی و منطقه ای داشته است و نیز معادلات قبلی نظام بین المللی را به هم ریخته است. جمهوری اسلامی از یک طرف در مورد جمهوری های استقلال یافته شوروی سابق با ظرافتی خاص، اقدام به گسترش و توسعه روابط خود نمود که در فصل قبل به آن پرداختیم. از طرف دیگر روابط صمیمانه و استراتژیکی در زمینه های نظامی، اقتصادی و تکنولوژیک با مسکو برقرار کرد.

مسافرت آقای هاشمی رفسنجانی به مسکو بلافاصله بعد از رحلت امام(ره)، زمینه های این رابطه را ایجاد نمود و با عقد موافقت نامه های متعدد به آن استحکام بخشید، مهم ترین بخش این تفاهات در زمینه انتقال تکنولوژی و دانش فنی ساخت سلاح های استراتژیک از جمله جنگنده های هوایی، تانک و زیردریایی بود که توانست خلأ ایجاد شده در این زمینه را در دوران جنگ پر نماید. موافقت با تکمیل نیروگاه اتمی بوشهر توسط روس ها که علی رغم تعهدات دولت آلمان، به علت مخالفت امریکا هم چنان نیمه تمام مانده بود نگرانی جدی امریکا را برانگیخت. آثار فروپاشی نظام دوقطبی تنها به روابط جدید ایران و فدراسیون روسیه محدود نمی شود، بلکه بر آینده نظام بین الملل و مواضع غرب بهویژه امریکا نیز تأثیر می گذارد.

فروپاشی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی که منجر به تغییر و تحول در ساختار این نظام قدرتمند گردید، ضمن پایان دادن به دوران حاکمیت نظام دو قطبی، جامعه جهانی را با این سؤال بسیار مهم و سرنوشت ساز، مواجه ساخت که نظام آینده جهان از چه نوع خواهد بود و بر اساس چه معیارها و ضوابطی استوار خواهد شد؟

فروپاشی ابرقدرت شرق و شکست ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم، با افول قدرت، به ظاهر شکست ناپذیر شوروی و کناره گیری آن از رهبری بلوک شرق همراه بود و در نتیجه زمینه بسیار مناسبی برای ابر قدرت دیگر؛ یعنی ایالات متحده امریکا به وجود آورد تا با استفاده از این خلأ، اقتدار بلامنازع خود را بر کل جهان بسط و گسترش دهد. لازم به ذکر است که اگر چه نظریه پردازان ایالات متحده امریکا مدعی بودند که فروپاشی بلوک شرق نه تنها ناتوانی ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم را به اثبات می رساند، بلکه مبین توان مندی نظام سرمایه داری می باشد و نظام سرمایه داری مبتنی بر لیبرالیسم و دموکراسی از نوع غربی آن، که امریکا در رأس این نظام قرار دارد، حق دارد بر جهان بشریت سلطه و تفوق داشته باشد، به طوری که بنا به ادعای فوکویاما این تفوق تا پایان تاریخ ادامه خواهد داشت. لکن نگرانی ناشی از پایان یافتن دوران جنگ سرد و متلاشی شدن بلوک شرق که می توانست خطر جدی کنارگذاردن ابرقدرت دیگر را از رهبری دنیای غرب در پی داشته باشد، سیاست مداران و

زمامداران امریکا را ناگزیر ساخت که با اتخاذ سیاستی جدید و نوعی چاره اندیشی، تلاش لازم را برای حفظ و تداوم رهبری دنیای غرب و سلطه بر کل جهان، به عمل آورند.

بعضی از نظریه پردازان امریکایی، پایان جنگ سرد را زمینه مناسبی برای القای این اندیشه می دانستند که نظم و صلح جهانی حضور و استقرار قدرت مسلطی را ایجاد می کند که با تکیه بر منابع مادی و قدرت مطلقه خود، قادر به تأمین و تضمین امنیت و رفاه عمومی باشد. متعاقب آن اندیشه پردازان امریکایی، دکترین جدیدی تحت عنوان «نظم نوین جهانی» عرضه کردند. دکترین مزبور بر این پایه استوار بود که ایالات متحده امریکا، یعنی تنها ابرقدرت باقی مانده از دوران جنگ سرد، برای اعمال نفوذ مؤثر خود در جهان، کماکان نیازمند حفظ میزان قابل توجهی از نیروی نظامی خویش در سطح جهان می باشد. نظریه مزبور مورد توجه تعدادی از متفکرین سیاست بین الملل در دانشگاه های امریکا قرار گرفت و آنان را به توجیه و دفاع از آن مشغول داشت.

در حالی که شرط تداوم و استحکام نظم جدید می توانست بر پایه دو اصل اساسی استوار باشد:

اول آن که دولت امریکا هم چنان توانایی و اقتدار رهبری نظام جهانی را از نظر نظامی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی داشته باشد.

دوم این که اعضای جامعه جهانی تبعیت از چنین نظمی را هم چنان پذیرا باشند و در مقابل خواسته های امریکا تمکین نمایند و در صورت بروز تمرد و نافرمانی، دولت متمدن و نافرمان را تنبیه نموده، او را به جای خود بنشانند.

بعد از فروپاشی نظام دو قطبی و طرح نظام تک قطبی، انقلاب اسلامی هم چنان موضع آشتی ناپذیر خود را با نظام های ظالمانه ای که دست پرورده قدرت های بزرگ بودند، حفظ کرد و به عنوان اولین «متمدن» و نافرمان در نظام تک قطبی شناخته شد و دولت امریکا تلاش خستگی ناپذیری برای تنبیه این «متمدن» نشان داد تا بتواند با تحکیم و تثبیت قانونمندی این نظام جدید، به سلطه بلامعارض خود بر جامعه جهانی عینیت بخشد. طرح هایی مانند طرح گین گریچ، داماتو و استراتژی مهار دوگانه از جمله تلاش های امریکا برای تحت فشارگذاشتن ایران به حساب می آید.

این تلاش ها علیه ایران نه تنها فایده ای در جهت پذیرش و تثبیت نظام تک قطبی نداشت، بلکه مقاومت جمهوری اسلامی مشوق سایر کشورها در مخالفت با این نظام ظالمانه می گردید و نهایتاً موجب شکست زود هنگام آن شد. در واقع طرح نظریه برخورد تمدن ها که در سال های اخیر مطرح گردیده است نه تنها اعلانی

بر شکست زود هنگام نظام تک قطبی بود بلکه موجب انحراف افکار عمومی جهان و سرپوش گذاشتن بر واقعیت تضادی بود که حضرت امام(ره) و انقلاب اسلامی افشاگر آن بوده اند، یعنی تضاد میان سلطه گران، از یک طرف و ملت ها از طرف دیگر و در یک کلام به طور خلاصه تضاد میان مستکبرین و مستضعفین در همه جهان که انقلاب اسلامی و حضرت امام (ره) به عنوان طراح این نظریه و حامی و منادی مستضعفین، پرچم مبارزه را به دست گرفته، بر علیه همه زورمداران جهانی قیام کردند.

استعمارگران به دست عمال سیاسی خود که بر مردم مسلط شده اند، نظام اقتصادی ظالمانه ای را تحمیل کرده اند و بر اثر آن، مردم به دو دسته تقسیم شده اند: ظالم و مظلوم...

به عبارت دیگر انقلاب اسلامی نه تنها موجب پیروزی ملت ایران بر رژیم ستم شاهی گردید، بلکه آغازگر حرکتی جهانی برای در هم شکستن نظام های زورمدارانه جهانی با تکیه بر بیداری و قیام ملت های محروم و تحت ستم گردید که ذیلاً به توضیح چارچوبه نظام تعریف شده توسط حضرت امام و انقلاب اسلامی می پردازیم.

انقلاب اسلامی به عنوان یک انقلاب ایدئولوژیک و با جهان بینی خاص خود که از مکتب اسلام سرچشمه گرفته است، نه تنها در بعد ملی احیاگر برنامه ها و نظریات خاص اسلام برای حکومت و دولت مداری است، بلکه در بعد جهانی نیز با توجه به جهان شمولی مکتب اسلام افکار و نظریاتی خاص دارد و ارایه دهنده نظام جهانی ویژه خود می باشد.

انقلاب اسلامی مانند هر انقلابی، بنا بر ماهیت برنامه ها و اهداف خود، مفاهیم، واژه ها و اصطلاحات خاص و ویژه ای را به ارمغان آورده است که بعضی از آن ها خود دنیایی از اندیشه های ناب هستند. از جمله این واژه ها و اصطلاحات نوین عناوینی چون مستضعفین، مستکبرین، جهان استکباری و یا حاکمیت مستضعفین را می توان نام برد.

انقلاب اسلامی و رهبری آن نه تنها نظریات حاکم بر روابط بین الملل و نظام های جهانی موجود را که نشأت گرفته از اندیشه های ماکیاوول، هابس و هانس مورگنتا می باشد و حق را همان زور می داند، مردود می داند، بلکه بر این اعتقاد و نظریه حرکت می کند که:

سلامت و صلح جهان بسته به انقراض مستکبرین است و تا این سلطه طلبان بی فرهنگ در زمین هستند مستضعفین به ارث خود که خدای تعالی به آن ها عنایت فرموده نمی رسند، حکومت پابرهنگان حق است.

حضرت امام(ره) از آغاز نهضت اسلامی و به ویژه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی همواره در بیانات و نوشته های خود به نظام جهانی مطلوب از دیدگاه اسلام و انقلاب اسلامی اشاره می کردند. با استفاده از مطالب و نوشته های ایشان به شرح کلیات این نظام خواهیم پرداخت:

۱. برخلاف مارکسیست ها که معتقد به جبر تاریخ بوده و حاکمیت طبقه کارگر را اجتناب ناپذیر می دانستند، حضرت امام معتقد بودند که تنها با بیداری و آگاهی یافتن ملت های مستضعف به حقوق حقه خود و قیام علیه مستکبرین به پیروزی خواهند رسید. «مستضعفین باید قیام کنند». مستضعفین همه ممالک باید حق خودشان را با مشت محکم بگیرند. «منتظر نباشند که آن ها حق آن ها را بدهند. مستکبرین حق کسی را نخواهند داد».
۲. در عین این که ایجاد آگاهی و قیام عملی مستضعفین برای تحقق حاکمیت خود بر جهان ضروری و اجتناب ناپذیر است، با تکیه بر آیه شریفه قرآن، پیروزی آنان نیز حتمی و قطعی است.  
هان ای ملت های جهان که مستضعفید؛ از جای برخیزید و حق خود را بستانید و از عربده های قدرتمندان نهراسید که خداوند با شماست و زمین ارث شماست و وعده خداوند متعال تخلف ناپذیر است.
۳. حفظ سلامت و بقای صلح جهانی نه بستگی به برقراری موازنه قوا و نه سایر نظام های ارائه شده و تجربه شده اندیشمندان و سیاست گزاران غرب دارد، بلکه تنها به واسطه نابودی و شکست قدرت های استکباری امکان پذیر می باشد.
۴. مستضعفین نه محدود به مسلمانان و نه ملت های جهان سوم می باشند، بلکه همه توده های تحت سلطه استکبار در اکناف عالم حتی آن هایی که تحت حاکمیت دولت های مستکبر شرق و غرب می باشند، مستضعفینند. بنابراین هیچ یک از عوامل جغرافیایی فرهنگی و تقسیم بندی های دولت - ملت نمی تواند بیانگر مرزبندی میان مستضعفین و مستکبرین باشد. بنابراین، نظریه برخورد تمدن ها و یا برخورد فرهنگ ها و یا حتی قطب بندی های جهانی چیزی جز در راستای تداوم سلطه مستکبرین و یا رقابت و تضاد میان مستکبرین در تقسیم غنایم و استثمار و استضعاف جوامع و ملت های مختلف نیست.
۵. برخلاف نظام های قبلی که بر پایه اندیشه های سکولاریستی و اومانیستی شکل گرفته و مروج لذت گرایی، و مصرف گرایی به عنوان یک زندگی خوب بوده اند، این نظام بر پایه بازگشت به دین و حاکمیت خداوند قرار دارد و زندگی سعادت مندانه را در گرو پای بندی هر چه بیشتر به تقوا، نظم اخلاقی و باورهای معنوی و الهی می داند و فرهنگ بوالهوسی و ثروت اندوزی را که شیوه مستکبرین می باشد به شدت طرد و نفی می نماید.
۶. مسلمانان به طور اعم و ملت مسلمان ایران به طور اخص - که توانسته اند بر استکبار غلبه پیدا کنند - به برکت بهره مندی از مکتب اسلام نقش هدایت و رهبری این خیزش عظیم جهانی را بر عهده دارند. به عبارت دیگر گسترش و صدور انقلاب اسلامی به معنای تلاشی در جهت مبارزه جهانی با استکبار و حمایت از مستضعفین می باشد.

به نظر می رسد که در قرن بیست و یکم بعد از گذر از یک نظام چند قطبی، جامعه جهانی وارد یک نظام جدید دو قطبی خواهد شد که در یک قطب آن قدرت های مستکبر با همه امکانات نظامی و اقتصادی خود متمرکز شده و در قطب دیگر، ملت های مستضعف جهان به ویژه ملت های مستضعف جهان سوم به رهبری مسلمانان بیدار و آگاه قیام کرده و مستکبرین را به زانو در خواهند آورد.

دولت های مستکبر اگر چه دارای تجهیزات و امکانات تسلیحاتی، نظامی و اقتصادی قابل توجهی بوده اند و خواهند بود، ولی ناچار هستند در دو جبهه داخلی و خارجی وارد یک جنگ بی امان با توده های بیدار و آگاه گردند که در آن شرایط همه آن امکانات قادر به نجات زورمداران نخواهد بود.

انقلاب اسلامی در نظام چند قطبی که در حال شکل گرفتن است، نقش فعالی را باید و می تواند به عهده بگیرد. در بلوک بندی آینده و در مقابل زیاده خواهی های ایالات متحده امریکا علاوه بر بلوک در حال شکل گیری اروپا، بلوک قدرتمند دیگری در غرب آسیا مرکب از روسیه، چین، هند و جمهوری اسلامی در حال شکل گیری است. این چهار قدرت بزرگ به خاطر برخورداری از منابع عظیم قدرت و نداشتن خواست های جاه طلبانه به خوبی می تواند موجبات مقابله امریکا را فراهم نماید. در این بلوک بندی جمهوری اسلامی می تواند به خاطر برخورداری از این ایدئولوژی پویا و قدرتمند، موقعیت استراتژیک و منابع و ذخائر عظیم زیر زمینی، تا آن زمان که ملت ها آگاهی لازم یافته و برای به دست گرفتن سرنوشت خود قیام کنند، نقش مهمی را بر عهده داشته باشد.

علی رغم فشارهای امریکا در مجموع و حداقل از نظر تجاری و اقتصادی، روابط جمهوری اسلامی با اروپا، در حال گسترش است و این در شرایطی است که سه بحران مهم، روابط با اروپا را با اختلالاتی مواجه کرد که مهم ترین آن ها ماجرای فتوای حضرت امام (ره) علیه سلمان رشدی، نویسنده کتاب آیات شیطانی بود.

این فتوا آن چنان غوغایی در جهان غرب ایجاد کرد که نه تنها موجب فراخوانی سفرای کشورهای اروپایی از تهران گردید، بلکه نظم بین المللی ساخته دنیای غرب را به چالش کشید. فتوای امام نشان داد که مکتوب ساده یک رهبر اسلامی می تواند از دیوارهای امنیتی مستحکم غرب گذر کند و غرب را مجبور نماید برای حراست از جان یک شهروند، نیروهای امنیتی فراوانی را برای سال های طولانی به کار گیرد و هنوز بعد از گذشت بیش از یک دهه و رحلت صادر کننده فتوا، نتوانسته امنیت لازم را برای رشدی فراهم آورد.

معادلات جهانی و نظام بین المللی در حال تحول و دگرگونی است. امریکایی ها بعد از شکست نظام تک قطبی و بی اعتباری نظریه برخورد تمدن ها، نظریه جهانی شدن و دهکده کوچک جهانی را مطرح می کنند که در این دهکده جهانی به کدخدایی امریکا، همه نظام های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دیگر باید از بین بروند و تحت

الشعاع نظام سیاسی اقتصادی و فرهنگی امریکا قرار گیرند و در واقع سلطه امریکا بر جهان برای همیشه تثبیت گردد. به گفته فوکویاما به پایان تاریخ خواهیم رسید! اگرچه روی نظریه جهانی شدن تبلیغات فوق العاده ای راه انداخته اند و بسیاری از ملت های جهان سوم را در مقابل این نظریه منفعل و مرعوب کرده اند ولی تردیدی وجود ندارد که گسترش ارتباطات میان ملت ها لزوماً به معنای تداوم سلطه غرب بهویژه امریکا نخواهد بود. این در حالی است که بر اساس وعده الهی و قرآنی حاکمیت جهانی با مستضعفین و به رهبری مهدی موعود خواهد بود.

## بخش سوم: انقلاب اسلامی در میان انقلاب های بزرگ جهان

فصل اول: مقایسه رژیم های سلطنتی در سه کشور ایران، فرانسه و روسیه  
فصل دوم: مقایسه قدرت اجتماعی در ایران، فرانسه و روسیه پیش از انقلاب

### مقدمه

انقلاب اسلامی یکی از معدود انقلاب های پیروز تاریخ معاصر است. طبیعتاً یکی از روش های بررسی نقاط قوت و ضعف آن، مقایسه آن با انقلاب های دیگر می باشد. در این فصل با استفاده از چارچوب تئوریک ارائه شده در فصل اول بهویژه نکات مربوط به روابط دو قدرت سیاسی و اجتماعی متعارض، سعی می گردد، به صورت اجمالی انقلاب اسلامی با انقلاب های فرانسه و روسیه که از مشهورترین و برجسته ترین انقلاب ها هستند، مقایسه شود و با توجه به علل و عوامل هر یک از آن ها و با استناد به دلایل و شواهد تاریخی، عظمت و ویژگی های ممتاز این انقلاب بیان گردد.

فصل اول: مقایسه رژیم های سلطنتی در سه کشور ایران، فرانسه و روسیه

- موقعیت اقتصادی رژیم های پیش از انقلاب
- اقتدار نظامی رژیم های پیش از انقلاب در سه کشور
- پیچیدگی و استحکام رژیم های قبل از انقلاب در سه کشور

همان طور که قبلاً اشاره شد، عوامل قدرت و منابع قوای نظام های سیاسی عبارت از: قدرت اقتصادی، نظامی، حمایت بین المللی و مدیریت سیاسی.

اینک بر این اساس، رژیم های سلطنتی این سه کشور را بررسی می نماییم:

### ۱. موقعیت اقتصادی رژیم های پیش از انقلاب

قبل از انقلاب ۱۷۸۹ در فرانسه از هر لحاظ نشانه های روشنی دال بر وخامت موقعیت اقتصادی وجود داشت. این کشور از پنجاه سال قبل از انقلاب، دچار مشکلات و بحران های مالی و اقتصادی فراوانی بود که روز به روز بر دامنه و ابعاد آن افزوده می گشت.

دوک دورلغان (نایب السلطنه) در سال ۱۷۸۵ در این زمینه می گوید:

دیناری وجه نقد در خزاین سلطنتی و صندوق های عایدات نداریم که بتوان الزامی ترین مخارج را پرداخت. چون به امور مالی رسیدگی می کنم، می بینم خالصجات دولتی فروخته شده، عواید دولتی تقریباً معدوم گردیده و عایدات عادی نیز به عنوان مساعده به مصرف رسیده و انواع و اقسام اسناد تعهدآور مالی دولتی در دست مردم است که به مبالغ هنگفت بالغ شده و حتی محاسبه و تعیین میزان آن ها نیز از توان خارج است.

روسیه قبل از انقلاب نیز، از آغاز دهه اول قرن بیستم وضع اقتصادی مطلوبی نداشت. دو جنگ خارجی که در این دوره اتفاق افتاد، بر شدت نابسامانی های اقتصادی افزود. رکود اقتصادی که تا سال ۱۹۰۹ ادامه داشت شرایط ناگواری برای کارگران و دهقانان ایجاد کرده بود؛ از یک سو بیکاری را سخت دامن زده بود و از سوی دیگر شرایط کار و میزان درآمد این دو طبقه را غیرقابل تحمل ساخته بود. اعتصابات که کارگران در این دوران به راه می انداختند، عمدتاً انگیزه اقتصادی داشت و مرتباً بر تعداد آن ها و شمار شرکت کنندگان در اعتصابات افزوده می شد.

حال آن که در ایران، در اواخر حکومت شاه، رژیم ایران در مطلوب ترین سطح از قدرت اقتصادی قرار داشت که در تمام دوران سلطنت ۵۷ ساله رژیم پهلوی بی سابقه بود. با افزایش سریع و غیرقابل پیش بینی درآمد نفت، رژیم ایران نه تنها تبدیل به یکی از دولت های ثروتمند شد، بلکه جامعه ایرانی را به یک جامعه کاملاً مصرفی تبدیل کرد. و برخلاف رژیم های فرانسه و روسیه، نه تنها دولت مقروض نبود، بلکه به بسیاری از دولت، وام های سخاوتمندانه ای اعطا کرده بود و از ذخایر ارزی قابل توجهی برخوردار بود.

بدین ترتیب ملاحظه می گردد در حالی که دولت های فرانسه و روسیه از نظر اقتصادی در بدترین شرایط بودند و در حقیقت در مراحل ورشکستگی نهایی قرار داشتند، دولت ایران با توجه به افزایش ناگهانی و غیرقابل پیش بینی قیمت نفت از نظر ذخائر ارزی و توانایی های مالی در مطلوب ترین و مناسب ترین شرایط اقتصادی تاریخ خود بوده است.

## ۲. اقتدار نظامی رژیم های پیش از انقلاب در سه کشور

از مهم ترین و در عین حال محسوس ترین ابزار قدرت و اعمال حاکمیت هر رژیم سیاسی بهویژه نظام هایی که با بحران ها و فشارهای داخلی مواجه می باشند و نیاز به تهدید و ارباب و احياناً سرکوب حرکت های معارض و مخالف خود را دارند، قدرت نظامی آن ها می باشد. هرگاه در یک نظام سیاسی، قدرت نظامی از انسجام لازم

برخوردار نباشد و روحیه خود را در اثر شکست های پی در پی از دست داده باشد و هم چنین دولت به خاطر مشکلات اقتصادی امکان تأمین تدارکات و خواسته های آن ها را نداشته باشد و در نهایت، قدرت نظامی اعتقاد و ایمان خود را به رژیم سیاسی از دست بدهد، قدرت سیاسی دیگر قادر به بهره برداری از چنین نیرویی برای سرکوب قدرت اجتماعی معارض نخواهد بود. بلکه نظامیان، خود به صورت یک مدعی خطرناک در می آیند و احیاناً به گروه های اجتماعی مخالف خواهند پیوست و احتمال سقوط قدرت سیاسی را شدیداً افزایش خواهند داد.

فرانسه در طول پنجاه سال قبل از انقلاب، مدت ۲۶ سال در جنگ و منازعات مهم بین المللی بود و در این منازعات، نه تنها جز یک ایالت چیزی به دست نیاورد، بلکه دچار شکست ها و خسارت های عظیم مالی و جانی شد و قابل پیش بینی بود که افسران ارتش به سرکوب انقلاب بی علاقه باشند و این امر موجب اختلاف و تضاد سیاسی و اجتماعی شود به طوری که نهایتاً هر حرکتی را برای سرکوب مخالفین پادشاه و طبقات محافظه کار مسلط، غیرممکن می ساخت و زمینه را برای پیروزی انقلاب فرانسه مهیا می کرد.

موقعیت نظامی روسیه نیز در اروپا به دلیل جنگ های کریمه و جنگ ۱۹۰۵ تغییر کرده بود. کشوری که در ۱۸۱۵ تنها قدرت قوی قاره اروپا بود، بعد از ۱۸۴۸ به نظر می رسید هنوز فاصله زیادی با سایر قدرت های اروپایی دارد، بعد از جنگ کریمه به حد یکی از چند قدرت هم ارز اروپایی، تنزل یافت و تا زمانی که تزار بر روسیه حاکم بود، هرگز موقعیت ۱۸۱۵ را پیدا نکرد. جنگ جهانی اول از نظر وسعت و مدت و نزدیکی به مرزهای روسیه از جنگ روس و ژاپن به مراتب مهم تر بود و تأثیر بیشتری در داخل کشور بر جای گذاشت. به طوری که قوای نظامی این کشور را کاملاً به تحلیل برد و سربازان شکست خورده و بازگشته از جبهه را به صورت مدعیانی برای قدرت سیاسی حاکم درآورد. به همین علت بود که انقلاب روسیه در اوج سرگرمی روس ها به جنگ جهانی اول روی داد.

بنابراین نظام سیاسی حاکم بر روسیه قبل از انقلاب، نه تنها فاقد نیروی نظامی و قوای مسلح نیرومند و وفادار بود، بلکه بالعکس ارتش شکست خورده، بی روحیه و عاصی شده از نظام با پیوستن به کارگران اعتصابی نقشی مهم در پیروزی انقلاب بازی کرد.

اما ارتش شاهنشاهی ایران برخلاف فرانسه و روسیه در طول حداقل ۵۷ سال قبل از پیروزی انقلاب، در هیچ جنگ خارجی مهمی شرکت نکرده بود. محمدرضا شاه بیش از هر پادشاهی در ایران به نیروهای مسلح توجه داشت. او به عنوان فرمانده نیروهای مسلح، احساس می کرد که یک ارتش قوی و نیرومند و در عین حال وفادار

به پادشاه، نه تنها می تواند حافظ نظام سیاسی او در برابر مخالفین باشد، بلکه با توجه به جاه طلبی هایش می تواند ابزار و اهرم لازم را برای دخالت در امور منطقه و پیشبرد اهداف بین المللی او فراهم نماید.

می توان با قاطعیت ادعا کرد فرانسه و روسیه در زمان انقلاب، با توجه به شکست های پی در پی در جنگ های متعدد، از نظر نظامی در ضعیف ترین و نامطمئن ترین وضعیت بوده اند، ارتش های آن ها نه تنها حمایت لازم را از نظام سیاسی حاکم نمی کردند، بلکه نسبت به انقلابیون گرایش نشان داده و بعضاً به آن ها می پیوستند. در حالی که ارتش ایران از نظر نیرو و تجهیزات در بهترین شرایط بود و جز در موارد استثنایی و آن هم به صورت پراکنده، تا آخرین لحظات عمر رژیم شاه نسبت به نظام وفادار باقی ماند و غالباً در سرکوب انقلابیون نیز کوتاهی نکرد.

کشورهای مورد بررسی ما هر سه از جمله کشورهایی هستند که نه تنها دارای موقعیت استراتژیک مهم و حساسی می باشند، بلکه قدرت های بالفعل یا بالقوه بزرگی محسوب می شوند و در طول تاریخ نقش فعالی در روابط بین المللی و منطقه ای ایفا کرده و می کنند. بدیهی است که در قبال تحولات انقلابی این کشورها، چه قبل از پیروزی و چه بعد از پیروزی، کشورهای دیگر به ویژه کشورهای همسایه و ذی نفع، عکس العمل نشان دهند و به نفع قدرت سیاسی حاکم و یا بالعکس، در جهت حمایت از گروه های اجتماعی معارض فعال گردند. مسئله واکنش بین المللی از جمله عوامل مهمی است که باید در ارزیابی اقتدار رژیم سیاسی حاکم قبل از انقلاب مورد توجه و دقت کافی قرار گیرد.

پادشاهی فرانسه در قرن ۱۸ با توجه به جنگ های طولانی که لویی پانزدهم و شانزدهم با کشورهای همسایه خود منجمله اتریش، روسیه، انگلیس و اسپانیا داشتند، نه تنها در شرایط بحرانی دوران انقلاب از حمایت آن ها برخوردار نبود، بلکه همه این دول در جهت تضعیف لویی شانزدهم تلاش کردند و متقابلاً به حمایت از گروه های معارض و مخالف برخاستند.

روسیه نیز از این نظر تفاوت چندانی با فرانسه نداشت. بدین معنا که در جنگ جهانی اول، درگیری مستقیم روسیه تزاری با آلمان، عثمانی و ژاپن، دشمنی این دولت ها را به ویژه دولت قدرتمند و نوپای آلمان را علیه روسیه برانگیخت، به طوری که لنین با حمایت و امکانات فراهم شده آلمان توانست به انقلابیون روسیه ملحق شود و پایه انقلاب بلشویکی اکتبر ۱۹۱۷ را بریزد.

از طرف دیگر با توجه به این که دولت های متحد روسیه تزاری، یعنی فرانسه و انگلیس، خود مستقیماً با آلمان و متحدینش درگیر بودند، امکان هیچ نوع حمایتی از تزار روسیه نداشتند.

اما دولت ایران و رژیم شاه از حداقل یک دهه قبل از سقوط خود علی‌رغم وجود شرایط دو قطبی در جامعه بین‌المللی، با توجه به پایان جنگ سرد و آغاز دوره آرامش و هم‌زیستی مسالمت‌آمیز، از حمایت کامل دو ابرقدرت و قدرت‌های بزرگ و منطقه‌ای، تا آخرین روزها برخوردار بود و متقابلاً انقلابیون ایران از هیچ‌گونه حمایت بین‌المللی برخوردار نبودند.

به این ترتیب، در حالی که دولت‌های فرانسه و روسیه از نظر حمایت بین‌المللی در شرایط نامناسب به سر می‌بردند و دول اروپایی اغلب نسبت به رژیم‌های سلطنتی این دو کشور نظر مساعدی نداشتند و بعضاً با آن‌ها در تخصیص بودند و نه تنها هیچ‌گونه حمایتی از آن نظام‌های سیاسی نکردند، بلکه در مواردی به حمایت از انقلابیون پرداختند، رژیم شاه در ایران از این جهات در شرایط مطلوبی به سر می‌برد و تقریباً همه قدرت‌های بزرگ شرق و غرب و همسایگان آن از این رژیم حمایت می‌کردند، در حالی که هیچ‌دولتی از انقلابیون حمایت نمی‌کرد.

## **فصل دوم: مقایسه قدرت اجتماعی در ایران، فرانسه و روسیه پیش از انقلاب**

قدرت اجتماعی، متشکل از گروه‌های اجتماعی فعالی است که بر پایه ارزش‌ها و باورهای مسلط و مشترک به هم نزدیک شده‌اند و زمانی که قدرت سیاسی توانایی و یا اراده تأمین ارزش‌ها و خواسته‌های آن‌ها را نداشته باشد، گروه‌های اجتماعی مأیوس شده به دنبال رهبر یا رهبرانی که بتوانند خواسته‌ها و نظرات آن‌ها را تعقیب و تأمین نمایند، حرکت خواهند کرد. در ایجاد و تشکل قدرت اجتماعی، همان‌طور که قبلاً بیان شد سه رکن اساسی قابل تشخیص هستند: مردم، رهبری و ایدئولوژی.

### **الف) مشارکت مردمی**

در فرانسه و روسیه میزان مشارکت مردم در براندازی رژیم‌های مستبد حاکم بسیار اندک بود و حتی در فرانسه همان‌طور که گفته شد، مردم نقش عمده‌ای نداشتند و رژیم فرانسه به خاطر ضعف‌های خود الزاماً تسلیم شد.

در روسیه تعداد محدودی از کارگران کارخانجات پترزبورگ و سربازان پادگان همان شهر سر به شورش برداشته و موجبات سقوط خانواده رومانوف را فراهم کردند.

اما در انقلاب اسلامی ایران همان‌طور که در بخش دوم توضیح داده شد، به استثنای اقلیتی محدود و بخش اعظم ارتش که وابسته به نظام شاه بودند، همه اقشار مردم از همه طبقات و گروه‌های اجتماعی، در سراسر کشور اعم از شهرها و روستاها، همه و همه چرخ‌های اقتصادی و اداری کشور را از کار انداختند و در مقابل رژیم تا دندان

مسلح با دست خالی ایستادند و آن را ساقط کردند. مطالعات بعدی نیز نشان داد که بعد از پیروزی انقلاب های فرانسه و روسیه که زنجیره های استبداد و دیکتاتوری گسسته شده بود و زمینه مناسب برای ایجاد آگاهی سیاسی و مشارکت توده های مردم فراهم شده بود، به تدریج و به علت بی میلی حاکمیت های بعد از انقلاب، اعم از میانه روها و رادیکال ها، این مشارکت رو به کاهش نهاد. تاریخ و آمار مشارکت مردم در انتخابات بعد از انقلاب این نظریه را ثابت می کند.

اما توده های ملت ایران بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در رأی گیری های مکرر و پی در پی شرکت کردند و حتی در شرایط بحرانی و بمباران شهرها، هیچ یک از انتخابات لازم برای تداوم فعالیت های سیاسی نظام جمهوری اسلامی متوقف نشد و یا به تأخیر نیفتاد.

در ۲۲ سال گذشته، مردم کشور ما در بیش از بیست و دو انتخابات که عبارتند از انتخابات ریاست جمهوری، انتخابات مجلس شورای اسلامی، انتخابات مجلس خبرگان، تعیین نوع حکومت، و رفراندوم های قانون اساسی و انتخابات شوراهای اسلامی شرکت کردند. آمار مشارکت روزافزون مردم در این رأی گیری ها چشم گیر و جالب توجه است. و از همه مهم تر حضور همه ساله مردم در اجتماعات و تظاهرات میلیونی که به مناسبت سالگرد انقلاب صورت می گیرد، نشانه حضور، بیداری و حمایت مردم از انقلابشان می باشد.

## ب) رهبری

نقش و شخصیت رهبر به ویژه زمانی روشن تر و برجسته تر می شود که آرمان های ایدئولوژیک گروه های انقلابی پراکنده و غیرمنسجم باشد و یا سازماندهی آن ضعیف باشد. در این صورت نقش و اهمیت رهبری در پروسه انقلاب، در طول زمان توسعه می یابد.

از طرف دیگر نقش رهبران انقلاب را در سه بعد مهم می توان مشاهده کرد که عبارت است: ایدئولوگ انقلاب، فرمانده و نهایتاً رهبر به عنوان معمار نظام بعد از پیروزی انقلاب.

در بررسی و مقایسه اجمالی میان نقش رهبران در سه انقلاب مورد بحث، مشاهده خواهیم کرد که در این رکن از انقلاب نیز مانند رکن مردم، انقلاب اسلامی دارای قدرت، امتیازات و ویژگی هایی فوق العاده و استثنایی بوده است که دو انقلاب فرانسه و روسیه از آن بی بهره بودند.

۱. در انقلاب های فرانسه و روسیه، رهبران انقلاب از طبقات متوسط و بالای جامعه بودند در حالی که در انقلاب اسلامی ایران رهبران انقلاب وابسته و متعلق به طبقات محروم و فقیر جامعه بودند.

۲. در انقلاب های فرانسه و روسیه، بهویژه در انقلاب روسیه، رهبران، مدافع و نماینده طبقه ای بودند که خود متعلق به آن طبقه نبودند ولی در انقلاب اسلامی رهبران انقلاب دقیقاً مدافع طبقه ای بودند که از آن طبقه برخاسته بودند.

۳. در انقلاب های فرانسه و روسیه طبقه روشن فکر و تحصیل کرده، رهبری انقلاب را بر عهده داشتند و اشراف و روحانیون نقش ضد انقلاب را بازی می کردند. در حالی که در انقلاب اسلامی، رهبری ضد انقلاب را روشن فکران وابسته به چپ و راست بر عهده داشتند و روحانیون نقش اصلی را در هدایت انقلاب بازی می کردند.

۴. در انقلاب فرانسه و روسیه ما به چهره شاخصی که همه ویژگی های سه گانه رهبری را در خود داشته باشد و از نظر ارائه ایدئولوژی، فرماندهی انقلاب و سازندگی بعد از انقلاب، دارای استعداد، نبوغ و قدرتی همچون رهبری در انقلاب اسلامی باشد، برخورد نمی کنیم.

در انقلاب فرانسه، چهره هایی مانند لافایت، روبسپیر و دوک دورلنن مطرح هستند که هیچ کدام رهبری انقلاب را در تمام دوران شکل گیری و پیروزی آن به طور جامع در دست نداشتند.

در انقلاب روسیه، لنین از چهره های شاخص و برجسته می باشد. وی، در واقع دارای امتیازات و استعدادها و نبوغ مشخصی بود که در تحقق انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ نقش اصلی و محوری داشت، در حالی که در سقوط رژیم رومانوف ها در فوریه همان سال مطلقاً نقشی نداشت. چهره هایی مانند زینوویف، کامنف، استالین، تروتسکی و کرنسکی هم از شهرت ویژه ای برخوردار بودند ولی آن ها هم دخالتی در سقوط رژیم نداشتند. در حقیقت سقوط رژیم تزاری در اثر یک حرکت خودجوش و بدون رهبری صورت گرفت.

به طور خلاصه مطالعات ما نشان می دهد که نه در انقلاب فرانسه و نه در انقلاب روسیه به چهره ای با ویژگی های ایدئولوگ و فرمانده انقلاب برخورد نمی کنیم. آن هایی را که نام بردیم هیچ کدام نه ایدئولوگ انقلاب بودند و نه فرمانده آن، بلکه سازندگان و معماران دولت های بعد از انقلاب بودند. آن ها اشخاصی بودند که بر اسب سرکش تحولات بعد از سقوط نظام، سوار شده در سیر تحولات بعدی اثر گذاردند. در حالی که در انقلاب اسلامی رهبر انقلاب حضرت امام خمینی(ره) با برخورداری از جایگاه مرجعیت دینی و با نبوغ، قدرت و ویژگی های خاصی که داشت و در نوع خود بی نظیر بود، در طول ربع قرن، نقش ایدئولوگ، فرمانده و معمار انقلاب را به نحو احسن بر عهده گرفت و نقش خود را ایفاء کرد.

## ج) ایدئولوژی

تنها عامل مشروعیت و انسجام در جامعه و نظام قبل از انقلاب هر سه کشور، نهادهای پادشاهی بود که در موقعیت انقلابی، بی اعتبار شده بود، بنابراین ایدئولوژی های انقلاب موظف بودند تجدید بنا و اعمال قدرت دولتی

را بر مبنای جدیدی توجیه و استدلال کنند. ضمناً مکاتب مطرح شده به نخبگان انقلابی کمک می کند تا انسجام و تشکل لازم را برای حرکت توده ها در جهت مبارزات و فعالیت های سیاسی تحقق بخشند.

با بررسی اجمالی ایدئولوژی های حاکم بر انقلاب های مورد نظر در می یابیم که مکتب های لیبرالیسم و مارکسیسم در فرانسه و روسیه با برداشت های مادی برای پیروان خود افق محدودی در همین دنیا و تنها از یک زاویه فراهم می کردند و نقش مهمی نیز در ایجاد انگیزه لازم در براندازی رژیم های پادشاهی فرانسه و روسیه نداشته اند و حتی در پیاده کردن ارزش ها و معیارهای خود، بعد از سقوط نظام های مطرود با مشکل مواجه شده اند و الزاماً تغییرات زیادی بر نظریات تئوریک خود اعمال کرده اند. از طرف دیگر هر دو مکتب برای مردم فرانسه و روسیه نامأنوس بود و با بنیان های عقیدتی عامه مردم که غالباً مذهبی بود، معارضه می کرد. لذا این ایدئولوژی ها هرگز نتوانستند خمیرمایه لازم را در ایجاد تشکل، انسجام، و وحدت افشار و توده های جوامع خود فراهم کنند و تنها به عنوان ایدئولوژی طبقه خاص روشن فکر باقی ماندند.

در حالی که مکتب اسلام از ۱۴۰۰ سال قبل به ایران وارد شده بود و مردم با آن مأنوس بودند و قاطبه مردم به آن اعتقاد داشتند و با آن زیسته بودند و در تار و پود زندگی آن ها نفوذ و رسوخ کرده بود. این مکتب با توجه به جهان بینی الهی، افق بسیار وسیعی برای پیروان خود فراهم می کند که علاوه بر آن که سعادت اخروی را نوید می دهد، برای همین دوره کوتاه زندگی در این دنیا نیز دستورالعمل ها و راهنمایی های لازم را برای امور زندگی روزمره فردی و اجتماعی و اداره جامعه در جهت تأمین سعادت دنیوی فراهم کرد بهیژه آن که مکتب تشیع بابرخورداری از جوهره لازم انقلابی خود، زمینه های کاملاً مساعدی در پروسه انقلاب اسلامی ایران فراهم آورده بود.

انقلاب های فرانسه و روسیه نه تنها بر علیه دولت بلکه بر علیه روحانیت و کلیسا خروشیده بودند. کلیسا در فرانسه، فرانسوی شد و از حیطة اقتدار پاپ در واتیکان خارج گردید. در روسیه مطرود و مقهور شد. در حالی که در انقلاب اسلامی تمام روحانیت شیعه بر علیه دولت قیام کرد و انقلاب را رهبری نمود.

موفقیت ایدئولوژی انقلاب اسلامی، ارزش و علامت ممیزه انقلاب ایران بود. این ایدئولوژی پاسخی قدرتمند به خواسته های سیاسی شده معاصر و در عین حال مأیوس شده از مکاتب مادی بود. این ایدئولوژی امتیاز قابل توجهی بر کمونیسم که با مذهب در تعارض بود، داشت. به جای آن که مانند کمونیسم جایگزینی جدید برای مذهب خلق کند، مذهب پرشور و مهاجمی را که وجود داشت به کار گرفت و با ابزار ایدئولوژیک مورد نیاز برای جنگ در صحنه سیاست، مجهز گردید و با این عمل، کمک بزرگ و ممتازی به تاریخ جهان کرد.

بنا به گفته زاگورین، نویسنده امریکایی، اگر امروز کسی بپرسد در تئوری انقلاب مارکس چه چیز معتبر و چه چیز بی اعتبار است، جواب باید این باشد که آن تئوری، دیگر به گذشته و تاریخ تعلق دارد. عدم تناسب نظریه مارکس، آن گاه آشکار شد که برخلاف پیش بینی مارکس، انقلاب ها در پیشرفته ترین کشورهای غربی تحقق نیافت و در عوض سوسیالیسم در عقب افتاده ترین جوامع کشاورزی؛ یعنی روسیه و چین، به مرحله اجرا در آمد. با توسعه تحقیقات بر روی بسیاری از انقلاب ها این امر به اثبات رسید که مدل مارکس به خاطر ساده انگاری بیش از حد آن، غیرقابل بهره برداری است و در حقیقت مانعی برای درک بیشتر انقلاب ها است.

بدین ترتیب ملاحظه می گردد که رمز پیروزی انقلاب اسلامی را تنها می توان در عظمت، مدیریت و میزان اعمال گسترده سه رکن انقلاب؛ یعنی مردم، رهبری و مکتب جستجو کرد که توانست برخلاف پیش بینی ها و محاسبات تحلیل گران و همراه با حیرت جهانیان، نظام قدرتمند و کهن شاهنشاهی را به زانو درآورد و آن را سرنگون سازد.

پیروزی انقلاب های فرانسه و روسیه ناشی از انسجام، استحکام و قدرت نیروهای انقلابی نبود، بلکه به خاطر ضعف بنیادین رژیم های حاکم بود که ساختار حکومتی را شدیداً پوساند. بحران های نظامی - اقتصادی و فشارهای بین المللی، این ضعف را تشدید کرده بود. به طوری که سقوط نظام سیاسی را امری اجتناب ناپذیری ساخت.

در واقع گروه های اجتماعی رقیب در جوی ناشی از خلأ قدرت و حاکمیت سیاسی به عنوان وارثان نظام از هم پاشیده وارد صحنه شدند و به عنوان نیروهای انقلابی به تلاش و رقابت برخاسته، قدرت را به دست گرفتند.

ملاحظه می گردد که انقلاب اسلامی در مقایسه با انقلاب های فرانسه و روسیه به مراتب از عظمت بیشتری برخوردار است.

پیروزی انقلاب اسلامی بیشتر در کانون ها سیاسی - آکادمیک موجب حیرت شد که بر اساس مطالعات خود در مورد انقلاب های گذشته، هرگز نمی توانستند تصور کنند که چنین حادثه ای در ایران اتفاق افتد.

## تدا اسکاچیل در این زمینه می گوید:

سقوط رژیم شاه و آغاز نهضت انقلابی ایران، از ۱۹۷۷ تا ۱۹۷۹، یک شگفتی ناگهانی برای ناظرین خارجی بود. از دوستان شاه گرفته تا روزنامه نگاران و دانشمندان علوم سیاسی و اجتماعی از جمله آن هایی که همچون من به اصطلاح کارشناس انقلاب ها هستند. همه، ما حوادث انقلاب را با حیرت و نابوری نظاره می کردیم. بالاتر از همه، انقلاب ایران پدیده ای کاملاً خلاف قاعده و طبیعت بود. این انقلاب محققاً یک انقلاب اجتماعی است، با این حال پروسه انقلاب و مخصوصاً حوادثی که منجر به سقوط شاه شد، عللی را که در مطالعه تطبیقی خود بر انقلاب های فرانسه، روسیه و چین مطرح کرده بودیم، طرد کرد. انقلاب ایران آشکارا آن قدر مردمی بود و آن قدر روابط اساسی و بنیادهای فرهنگی - اجتماعی و اقتصادی - اجتماعی را در ایران تغییر داد که حقیقتاً نمونه ای از انقلاب های اجتماعی - تاریخی بزرگ می باشد.

اینک این سؤال مطرح می گردد که اگر انقلاب های فرانسه و روسیه را انقلاب های کبیر بنامیم، انقلاب اسلامی را چه بنامیم و اگر انقلاب اسلامی، انقلابی واقعی و تمام عیار است، آن چه را که در فرانسه و روسیه رخ داده است، چه باید نامید؟ ظاهراً گفته اسکاچیل صدق می کند: انقلاب های فرانسه و روسیه آمدند و ساخته نشدند. انقلاب اسلامی ایران نیامد بلکه با توجه به شرایط موجود ساخته شد. آن هم نه به سادگی بلکه با تجهیز همه امکانات مردمی سراسر کشور، از همه اقشار و طبقات اجتماعی و با رهبری قوی و پرداخت بهایی گزاف که همانا قربانی کردن چند ده هزار انسان عاشق انقلاب بود. به همین دلیل بود که ظهور و پیروزی انقلاب اسلامی شگفتی همگان را برانگیخت.

## جمع بندی و نتیجه گیری

در این مجموعه، سعی شد با ارائه چارچوب تئوریک متناسب، انقلاب اسلامی، در ابعاد مختلف و دوران های متفاوت آن بررسی و تحلیل گردد و به طور اجمالی، زمینه ها و پیامدهای آن بیان گردد و در پایان به صورت مختصر با دو انقلاب بزرگ جهان، مقایسه شود. طبیعی است، با توجه به حجم کتاب، امکان پرداختن به همه زوایا و ابعاد این حادثه بزرگ تاریخی به تفصیل نبود و در همه زمینه ها، رعایت اجمال صورت گرفته است. در عین حال کمتر مسئله مهمی نادیده گذاشته شد و خوانندگان به منابع مورد نظر هدایت شدند.

تحلیل ما از انقلاب اسلامی به سال ۱۳۷۶ و در واقع پایان دهه دوم انقلاب، محدود می گردد و به دهه سوم بهیژه تحولاتی که در زمینه سیاست داخلی از زمان انتخاب آقای سید محمد خاتمی به ریاست جمهوری و طرح مسائلی از قبیل توسعه سیاسی، ایجاد جامعه مدنی و گفتگوی تمدن ها نپرداختیم. تحلیل و بررسی این دوران نیاز به گذشت زمان کافی و روشن شدن آثار و تبعات اجرای برنامه های آن دارد و هر نوع قضاوت و پیش بینی در این زمینه عجولانه خواهد بود.

در مدت بیش از دو دهه که از پیروزی انقلاب اسلامی می گذرد، در جامعه انقلابی ایران حوادث و اتفاقات پی در پی و در عین حال شگفت آوری رخ داده است. هر یک از ضرباتی که در اثر این حوادث علی الخصوص در دهه اول بر پیکره این انقلاب وارد آمده است، می توانست موجبات سقوط و نابودی هر نظام سیاسی و دولتی را در هر جامعه ای در شرایط عادی فراهم کند. ولی انقلاب اسلامی علی رغم ضایعات وارده و از دست دادن گروه کثیری از نیروهای مؤمن خود در همه سطوح توانست این حوادث و ضربات ناشی از توطئه های داخلی و خارجی را تحمل کند و از کوره حوادث انقلاب آب دیده تر و با صلابت و شکوفایی هر چه بیشتر، بیرون آید. تا ریخ حوادث این دو دهه شاید به اندازه تاریخ حوادث یک قرن از شرایط عادی یک کشور پرفراز و نشیب باشد. امید است تاریخ نگاران روزی بتوانند همه این حوادث را به تفصیل به رشته تحریر درآورند و ابعاد و جوانب آن ها را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهند.

پیروزی انقلاب اسلامی و سرنگونی رژیم شاه و همچنین فایق آمدن بر مشکلات و مصایب بعد از انقلاب، بازتاب وسیعی در سراسر جهان، بهیژه در کشورهای اسلامی داشت. به طوری که قدرت های بزرگ جهانی، درمانده از این که چگونه با این پدیده عجیب و نوظهور قرن بیستم برخورد کنند، ناچار شدند آن را به عنوان یک واقعیت انکارناپذیر قبول نمایند.

تشکیل سمینارها و کنفرانس های علمی، گردهمایی های سیاسی در غرب و انتشار مقالات و کتب در زمینه شناخت و نحوه برخورد با انقلاب اسلامی، افزایش روز افزونی پیدا کرده است و خود نشان گر توجه و نگرانی دشمنان انقلاب اسلامی می باشد. ولی امروز کمتر کسی از دوستان و دشمنان انقلاب در این امر تردید دارد که اینک انقلاب اسلامی تثبیت شده است و نظام جمهوری اسلامی، دیگر با توطئه ها، کودتاها، تجاوزات نظامی، محاصره اقتصادی و سایر ترفندهای تجربه شده از طرف امپریالیسم و استکبار جهانی قابل شکست و سقوط نیست.

اکثر کشورهای دنیا با قبول این واقعیت، روابط سیاسی - اقتصادی خود را بر پایه آن و بر اساس دوام طویل المدت جمهوری اسلامی تنظیم می کنند.

به نظر می رسد که برای قدرت های استکباری جهان، دیگر مسئله نابودی فوری نظام جمهوری اسلامی مطرح نیست بلکه این مسئله مطرح است که چگونه این انقلاب را در داخل مرزهای خود محصور و محاط نموده، از گسترش آن به سایر جوامع و به ویژه همسایگان آن جلوگیری نمایند که در این خواسته خود نیز توفیقی حاصل نکرده اند. به طوری که امروزه پدیده انقلاب اسلامی که به عنوان بنیادگرایی اسلامی از آن نام می برند به عنوان خطری جدی مطرح است و در کشورهای اسلامی نیز تنها راه مبارزه و نجات از چنگ استعمار و استبداد، پیروی از مکتب اسلام شناخته شده است.

البته نباید از عواملی که می تواند در درازمدت موجبات انحراف و شکست انقلاب را در ایران اسلامی و یا به عبارت دیگر ام القراء اسلام فراهم آورد، غافل شویم. همان طور که بارها امام راحل اطمینان داده اند، این انقلاب از خارج و در اثر تجاوزات و توطئه های خارجی شکست نخواهد خورد، بلکه علاوه بر آن می توان به جرأت ادعا کرد که تحرکات ضد انقلاب داخلی هم به طور مستقیم توانایی شکست انقلاب را ندارد، ولی این بدان معنا نیست که ضد انقلاب داخلی و خارجی از برنامه ریزی درازمدت برای به شکست کشاندن انقلاب منصرف شده اند بلکه با توجه به آفات انقلاب که می تواند هر انقلابی را از درون تهی نموده، با حفظ پوسته، محتوای اصلی آن را از آن بگیرد، در درازمدت تلاش خواهند کرد، انقلاب را از مسیر و اهداف اصلی اش منحرف کند.

همان طور که در قبلاً و در ارائه چارچوبه تئوریک انقلاب مطرح گردید، هر انقلابی می تواند دچار آفت زدگی شود که در طول زمان و به تدریج، موجبات بروز ضایعات و پوسیدگی انقلاب از درون گردد. بهویژه زمانی که انقلاب به نظام سیاسی تبدیل شود، خطر آفت زدگی به مراتب بیشتر و در واقع اجتناب ناپذیرتر می گردد. اگر چه انقلاب اسلامی لزوماً تبدیل به نهاد سیاسی گردید اما در عین ایجاد نظامی به نام جمهوری اسلامی، هم چنان حالت انقلابی خود را حفظ کرده است و با بالندگی در سطح جهانی به پیش می رود.

با این همه غفلت و بی توجهی در مبارزه و مقابله با آفات آن می تواند هر انقلابی را با هر اندازه اقتدار و موفقیت در مسیر سقوط و زوال بیندازد. هوشیاری و دقت در شناخت این آفات و به عبارت دیگر آسیب شناسی انقلاب اسلامی، وظیفه همه مسئولین نظام و حتی تک تک افراد معتقد به انقلاب، می باشد.

ذکر این نکته در این جا لازم و ضروری است که شناخت دقیق آفات و آسیب های انقلاب نیز نیاز به انجام تحقیقی گسترده و همه جانبه دارد که از عهده این کتاب خارج است. در عین حال از آن جا که بدون ذکر اجمالی آفات و آسیب های عمده و اساسی، وظیفه مؤلف کتاب ناتمام مانده است، بر خود لازم دیدم که در بخش پایانی مختصراً و در واقع فهرستوار به این مقوله بپردازم.

## آسیب شناسی انقلاب اسلامی

شرط اساسی برای شناخت آسیب های انقلاب توجه به علل و عوامل پیروزی، اقتدار و تداوم و استمرار انقلاب است. همان طور که در بخش تئوری انقلاب بیان شد، یک انقلاب در حدّ کمال مطلوب، سه رکن اساسی دارد که عبارت است از: برخورداری از یک ایدئولوژی و مکتب پویا و انقلابی، و مشارکت گسترده، فعالانه و ایثارگرانه مردم از همه طبقات، و ظهور و نهادینه شدن رهبری مورد قبول عموم مردم با ویژگی های شخصی هم چون نبوغ، اقتدار، صلابت و جسارت در تصمیم گیری.

در بحث های گذشته و همچنین در مقایسه با انقلاب های دیگر، نشان داده شد که انقلاب اسلامی در هر سه رکن از تمامیت و عظمت بی نظیری برخوردار بوده است و در واقع، چه در مقابله با رژیم گذشته و حامیان خارجی آن و چه در مقابله با ضد انقلاب و دشمنان داخلی و خارجی با تکیه بر این سه رکن هم چنان بالنده و پیروز به پیش رفته و موفق بوده است.

به این ترتیب حفظ ویژگی های این سه رکن اساسی اقتدار نظام و انقلاب، می تواند هم چنان موجب تداوم و توسعه آن گردد و هر نوع آسیبی که به این سه رکن وارد آید، موجبات زوال تدریجی و انحطاط انقلاب فراهم خواهد کرد. تاریخ جوامع بشری و ظهور اقتدار و زوال و انحطاط در آن ها چه در جوامع اسلامی و چه در جوامع دیگر هم مؤید همین امر است.

از طرف دیگر دشمنان انقلاب نیز که از رویارویی مستقیم با این انقلاب ناامید گشته اند، در جهت ایجاد و تقویت آفات و تشدید آسیب های وارده به انقلاب از هیچ اقدامی دریغ نخواهند کرد و به این ترتیب این وظیفه دوستانداران و مسئولین نظام است که هر چه دقیق تر نسبت به شناخت این آسیب ها اقدام نموده، در صدد مقابله و علاج آن ها باشند و حساسیت ویژه ای در این زمینه به خرج دهند و بدانند و آگاه باشند که هیچ انقلابی بدون مبارزه مستمر و دائم با آفات آن نمی تواند همیشه از جایگاه مقتدری برخوردار بوده، موفقیت ها و دست آوردهای آن تضمین گردد. برای آگاهی بیشتر سعی خواهد شد با رعایت اجمال و در چارچوب همان سه رکن انقلاب، به این آسیب ها بپردازیم.

### ۱. در بُعد ایدئولوژی

از آن جا که ایدئولوژی یا مکتب انقلاب در واقع روح جامعه انقلابی است و تحرک و پویایی لازم را به جامعه انقلابی می بخشد و از آن جا که اسلام بهویژه مکتب اهل بیت(علیهم السلام) در پیروزی انقلاب اسلامی و نیز در تداوم این انقلاب نقش اصلی و اساسی داشته است، حفظ و تقویت ویژگی های آن و جلوگیری از نفوذ افکار و

اندیشه‌هایی که این قدرت را از مکتب انقلاب بگیرد، باید سرلوحه برنامه‌ها و وظایف انقلابیون باشد. این همان مکتبی است که امام (ره) از آن به نام اسلام ناب محمدی (صلی الله علیه وآله) یاد کرد.

آسیب‌هایی که می‌تواند بر این مکتب وارد آید، گوناگون است و در این جا صرفاً به بعضی از آن‌ها می‌پردازیم.

اشاعه اسلام غیر سیاسی، اسلام التقاطی، و اسلام لیبرالیستی از جمله آفات و آسیب‌هایی است که باید هوشیارانه با آن‌ها مقابله کرد و جلوی رسوخ و نفوذ آن‌ها را گرفت. در عین حال نباید فراموش کرد که با توجه به گذشت زمان و سرعت تغییر شرایط علمی و تکنولوژیک و طرح موضوعات و پدیده‌های جدید، این مکتب باید بتواند از پویایی لازم برخوردار بوده، پاسخ‌گوی مسائل روز و پدیده‌های جدید در دنیای معاصر باشد. هر نوع در جازدن و بی‌توجهی به واقعیت‌های مدرن روز، موجب خواهد شد که ایدئولوژی انقلاب حالتی متصلب و ارتجاعی به خود گرفته، از زمان عقب بماند که خوشبختانه با توجه به باز بودن باب اجتهاد در مکتب تشیع، این توانایی و امید وجود دارد که عالمان دینی ما رسالت خود را هم چون امام راحل در این زمینه، انجام دهند و نگاهبانان شایسته‌ای برای اسلام ناب که همان مکتب انقلاب است، باشند.

## ۲. در بُعد رهبری

یکی از نوآوری‌های امام خمینی (ره) به انقلاب، ارائه اصل ولایت فقیه و ایجاد نظام سیاسی بر همین پایه می‌باشد. در واقع ولایت فقیه عمود خیمه انقلاب است و تجربه این دو دهه به اثبات رسانده است که بدون این نهاد، چیزی از انقلاب اسلامی و نظام مولود آن نمی‌توانست باقی بماند. هر اقدام و یا هر تفسیری که در جهت تضعیف این اصل صورت گیرد، موجب تضعیف رکن رهبری انقلاب می‌گردد و به طرف افول پیش خواهد رفت. تجربه انقلاب‌های دیگر نشان داده است که با درگذشت رهبر انقلاب و به خاطر عدم نهادینه شدن رهبری، نزاع و درگیری میان جانشینان او صورت گرفته و نهایتاً انقلاب به دیکتاتوری مطلقه تبدیل شده است. در حالی که در انقلاب اسلامی به خاطر نهادینه شدن اصل ولایت فقیه، ارتحال امام خدشه‌ای در رکن رهبری ایجاد نکرد و بدون درگیری و نزاع، این نهاد با انتخاب جانشین رهبر انقلاب به کار خود ادامه داد.

در عین حال رهبری نظام محدود به نهاد ولایت فقیه نیست بلکه در برگیرنده مجموعه‌ای از دولت مردان و رجل سیاسی و مذهبی نیز می‌باشد. به‌ویژه با توجه به نقش انکارناپذیر علما و روحانیون در انقلاب اسلامی، آسیب‌پذیری این قشر، تأثیر مستقیمی بر کارایی و عملکرد نظام و در عین حال رابطه و اعتماد میان مردم و مجموعه نظام، خواهد داشت. هر نوع تجمل‌گرایی مدیران جامعه، اخذ امتیازات ویژه برای خود و خانواده، فساد اداری، گسترش و تورم ساختار اداری و نهایتاً نفوذ عوامل فرصت طلب و تغییر چهره دادن و یا عوامل ناشناخته بیگانه از

جمله آسیب هایی است که می تواند موجبات پوسیدگی نظام سیاسی را فراهم نماید و انقلاب اسلامی را به همان سرنوشتی دچار کند که بعد از رحلت پیغمبر(صلی الله علیه وآله) حکومت اسلامی به تدریج به آن دچار شد.

### ۳. در بُعد مردم

تردیدی نیست که مشارکت و حضور گسترده مردم در صحنه انقلاب از عوامل اصلی و مهم پیروزی و خنثی نمودن توطئه های دشمنان انقلاب بوده است. اکثر انقلاب های تاریخ معاصر علی رغم نقش مردم در انقلاب، بعد از پیروزی آن از حضور مردم خالی شد و نظام انقلابی به دیکتاتوری های فردی و طولانی تبدیل گشتند، ولی در انقلاب اسلامی حضرت امام(ره) علی رغم قدرت و نفوذی که داشت و کلام او برای مردم حجت بود، سعی کرد در عین ارشاد و آگاهی مردم، حضور آن ها را در صحنه هم چنان حفظ کرده، نهادینه نماید و این حضور تا به امروز هم چه از نظر انتخاب مدیران جامعه و چه از نظر تأمین نیروهای لازم، در جبهه های جنگ برای مقابله با دشمنان داخلی و خارجی و رفع خطرات عارض شده، حفظ شده است و این احساس برای مردم وجود دارد که انقلاب متعلق به خودشان می باشد. هر تلاشی که موجب غیبت مردم از صحنه سیاست شود، آسیبی جدی بر انقلاب وارد خواهد آورد. تا ریخ نشان داده است که همواره عدم ارتباط میان دو نسل، موجبات بروز بحران و مشکلاتی برای جامعه گردیده است و مسئله فاصله ارتباطی و درک متقابل میان دو نسل از جمله این مشکلات است و از این لحاظ تفاوتی میان جوامع انقلاب وجود ندارد. اگر نسل انقلاب نتواند آرمان ها و اندیشه های انقلابی خود را به نسل بعد از خود که تصویر روشنی از حوادث قبل و بعد از دوران انقلاب ندارند، منتقل کند، با این بحران مواجه می شود و دشمن می تواند از وجود همین شکاف بهره برده، این دو نسل را در مقابل یکدیگر قرار دهد.

عدم آموزش و ندادن آگاهی مستمر، نفوذ افکار راحت طلبانه و عافیت خواهانه، ایجاد فاصله میان رهبران و مردم و نفوذ این فکر که نظام حاکم نه در خدمت آن هاست و نه متعلق به آن ها، بروز تبعیض ها و بی عدالتی ها که موجب ایجاد شکاف طبقاتی می گردد نیز از جمله آسیب هایی است که می تواند در یک سیر تدریجی، یک جامعه انقلابی را به جامعه ای متشکل از انسان های بی تفاوت و نهایتاً ناراضی تبدیل کند و آن را در مقابل نظام حاکم، قرار دهد.

البته تردیدی نیست که مقابله با این آفات، کار ساده ای نیست ولی یک مبارزه مستمر و دائم چه به صورت فردی و چه به صورت جمعی، از میزان خطرات این آسیب ها خواهد کاست و البته بر عهده اندیشمندان، نخبگان و رهبران جامعه است که نه تنها در صدد شناخت این آسیب ها باشند بلکه راه مقابله و از بین بردن آن ها را ارائه دهند.

همان طور که گفته شد عواملی که تاکنون موجب پیروزی و حفظ و حراست انقلاب شده اند حضور یکپارچه مردم در صحنه و تأکید بر ارزش ها و معیارهای اسلامی و تبعیت از رهبری بوده است. ملت ما نباید تصور کند اینک که انقلاب پیروز شده و بر توطئه های داخلی و خارجی فایق آمده است وظیفه او تمام گشته و باید به کارهای عادی و روزمره بپردازد. باید در نظر داشت که انقلاب به همه اهداف از پیش تعیین شده خود در داخل و خارج کشور اسلامی بهیژه اهداف فرهنگی نرسیده است و تنها حضور و پی گیری مستمر ملت حزب الله می تواند آن اهداف را تحقق بخشد. شاید برای یک یا دو نسل و شاید برای همیشه در جامعه ما ضرورت داشته باشد که حالت و روحیه انقلابی حفظ شود تا جامعه بتواند به خواسته های انقلابی برسد. بنابراین با توجه به عوامل پیروزی انقلاب، آفات مهم و خطرناک انقلاب را می توان کناره گیری مردم از صحنه، عدم تلاش پی گیر در پیاده کردن اهداف ایدئولوژیک انقلاب اسلامی، بهیژه با تکیه بر اصول نه بر امکانات و موفقیت ها، و هم چنین ایجاد تفرقه و تشتت در کادر رهبری انقلاب، دانست.

به جرأت می توان ادعا کرد که هر زمان صف های نماز جمعه ها کاهش یابد و خلوت شود و هر زمان در مقابل تحقق معیارها و سمبل های اسلامی بی تفاوتی نشان داده شده و رهبران و دولت مردان ما را هوای نفس گرفته و جاه طلبی ها و دنیاپرستی ها، جای ایثار و تقوای اسلامی را بگیرد، انحراف و شکست انقلاب به دنبال خواهد بود. کناره گیری و انزوای طلبی مدیران لایق و متعهد به خاطر منزه طلبی نیز، خود از آفات انقلاب است. چنین افرادی نباید با احساس مسئولیت شرعی و انقلابی از برخورد با مشکلات و موانع و جوسازی ها بهراسند و کماکان باید در صحنه باشند. در غیر این صورت، امکان نفوذ فرصت طلب ها و عوامل ناصالح و نالایق وجود خواهد داشت.

فرصت طلبی را تنها نباید در وجود اشخاص سودجو و موقعیت شناس و متلون المزاج که هر روز خود را به رنگ و طبع مطلوب جامعه در می آورند و بدین ترتیب منافع شخصی خود را حفظ می کنند جستجو کرد. (اگر چه این خود، پدیده و آفتی خطرناک است) بلکه نفوذ جریانات فکری شکست خورده و رسوا شده، خود از آفات خطرناک انقلاب است. این جریانات فکری وقتی که از رو در رویی مستقیم نتیجه نگرفته و شکست می خورند مسلماً با نفوذ در سیستم و نظام حاکم و بدون شناساندن چهره واقعی خود، افکار انحرافی را نشر و گسترش می دهند.

در جامعه اسلامی انقلابی ما، دو جریان فکری خطرناک و منحرف سیاسی چپ و راست (مارکسیسم و لیبرالیسم)، هم چنین جریانات انحرافی مذهبی از قبیل اسلام التقاطی و اسلام غیرسیاسی و تخریبی، وجود دارد اگر چه که در برخورد مستقیم و رویارویی با انقلاب اسلامی شکست خورده اند و سیستم و نظام و تشکیلات رسمی آن ها یا از هم پاشیده و یا رسوا شده است، ولی واقعیت امر این است که اکثر سر دمداران آن ها بر خط مشی و شیوه فکری خود باقی مانده اند و احتمالاً برای بقا و حیات خود و حتی پیشرفت و پیشبرد فکر خود به شیوه ماکیاولی نه تنها وابستگی، خود را به هر یک از جریان های فکری مزبور انکار می کنند بلکه از آن ها تبری نیز می جویند.

ولی در عمل، جریان فکری خود را با نام انقلاب و به نام اسلام و تمسک به معیارهای اسلامی، بسط و گسترش می دهند. راست گرایی و چپ گرایی همواره از خطرات مهمی است که می تواند موجبات انحراف و شکست انقلاب را در درازمدت فراهم کند.

برای جلوگیری از نفوذ چنین جریاناتی و تضمین سلامت انقلاب از هر خطر و انحرافی، دو وظیفه اصلی و اساسی بر عهده متفکران انقلاب بهیژه فقهای اسلامی می باشد:

الف) با مجاهدت و تلاش پی گیر، زوایا و جوانب مختلف مکتب اسلام را با توجه به مسایل و معضلات امروزی، روشن، تبیین و تدوین نمایند تا از این رهگذر در تنظیم قوانین مناسب و اجرای آن ها مسئولین را یاری نمایند.

ب) ویژگی های جریانات فکری سیاسی - مذهبی منحرف را دقیقاً شناسایی و پی گیری کرده، با ارائه و معرفی آن ها، جامعه را از خطر نفوذ آن ها بر حذر دارند.

مسایلی که هنوز جامعه ما گریبان گیر آن بوده و حل نشده، متعدد است. در این جا نه فرصت پرداختن به آن ها و ارائه راه حل برای هر یک وجود دارد و نه در توانایی نویسنده می باشد. بنابراین فهرستوار به آن ها می پردازیم:

اگر چه جنگ تحمیلی با پذیرش قطعنامه ۵۹۸ و اعلام آتش بس و به دنبال درگیری عراق با کویت و الزاماً آزادی اسرا و خروج نیروهای عراق از خاک ایران دیگر به عنوان مسئله اصلی جمهوری اسلامی در سرلوحه برنامه ها قرار ندارد، مع ذلک نباید فراموش کرد، جنگ با استکبار تا نابودی قطعی آن، هم چنان ادامه دارد و ملت نباید حالت آمادگی خود را برای ایثار و فداکاری از دست بدهد. این جنگ برای جمهوری اسلامی و انقلاب تنها مسئله رفع تجاوز و جبران خسارت وارده نبود بلکه علاوه بر خنثی کردن یکی از توطئه های بزرگ دشمنان خارجی انقلاب، در سقوط و به زانو در آوردن نظام جمهوری اسلامی، آزمایش و محک مهمی بود و در تحلیل میزان استقامت و پایداری و سازش ناپذیری انقلاب در مقابل فشارهای سیاسی، نظامی و اقتصادی که بر آن وارد می آید، نقش مهمی داشت.

پیروزی های پی در پی رزمندگان اسلام تحت تأثیر عامل ایمان و اراده و بر پایه ایثار و شهادت، بهیژه عملیات استشهادی در لبنان و فلسطین، نگرانی جدی دشمنان انقلاب را فراهم کرده است و موضوع تسلط و یا توازن قوا را که قبلاً بر پایه اقتدار نظامی و تسلیحاتی محاسبه می گردید، با پدیده جدید و لاینحلی مواجه ساخته است.

در عین حال جمهوری اسلامی کماکان باید تمام توان و نیروی خود را در تقویت بنیه نظامی و فعالیت در صحنه دیپلماسی برای تحقق خواسته هایش به کار گیرد که اگر چه ذخایر عظیم انسانی و مالی را باید صرف آن نمود ولی قطعاً در تثبیت و تقویت مواضع انقلاب اهمیت ویژه ای خواهد داشت و موج تثبیت و استقرار هر چه بیشتر اقتدار ملی در منطقه، برای تحقق اهداف جهانی آن خواهد گردید.

به موازات آن، حل مشکلات اساسی اقتصادی از اهم مسایل انقلاب است. رفع بی عدالتی های اقتصادی، اجتماعی باقی مانده از زمان طاغوت و برقراری نظام اقتصادی عادلانه اسلامی هنوز مسئله ای است که به طور جدی چارچوب و برنامه آن روشن و مشخص نشده است. این که تا کی باید طبقات عظیمی از جامعه که پایه های انقلاب بر دوش آن ها قرار دارد کماکان از حداقل امکانات زندگی، محروم باشند در حالی که اقلیت محدودی از طبقات مرفه و متنعم که جز شکایت از کمبودها و سایر مشکلات انقلاب، چیز دیگری برای ارائه ندارند و برخوردار از همه امکانات هستند، مسئله ای است که بالأخره باید به آن پرداخت و این امر همان چیزی است که مقام معظم رهبری از آن به مبارزه با فقر، فساد و تبعیض یاد کرده است.

حل مشکلات روستاها و روستاییان، کسانی که تولیدکنندگان اصلی ارزاق جامعه هستند و جلوگیری از مهاجرت بی رویه آن ها به شهرها و حل مسئله گسترش روزافزون و بدون برنامه شهرها نیز از مسایل عمده ای است که هنوز چاره ای اساسی برای آن پیدا نشده است. در حالی که هم اکنون حدود بیش از نیمی از مردم ایران شهرنشین شده و کمتر از نیمی دیگر که در روستاها هستند به علت عدم بهره برداری از امکانات ضروری، قادر به تأمین نیازهای اولیه خود نیز نیستند. با این وجود، چگونه کشور ما می تواند از نظر تأمین ارزاق استراتژیک، خودکفا شود؟

مسئله تأمین مسکن مردم که بزرگ ترین بخش از نگرانی های هر خانواده را تشکیل می دهد و قسمت عمده درآمد آن ها را می بلعد نیز از مسایل رفاهی مهم و در عین حال معضل بزرگ جامعه است.

حل مسئله بوروکراسی اداری و اصلاح دانشگاه ها و مؤسسات آموزشی نیز از مسایل بسیار مهمی است که باید به آن ها توجه کافی نمود.

انقلاب اسلامی با همه عظمتی که برشمردیم هم چون ارمغانی الهی و مائده ای آسمانی در تاریک ترین لحظات از تاریخ ملت ایران به ما ارزانی شد. در حقیقت این انقلاب ودیعه ای است الهی که خداوند بر ما منت گذارده و ما را لایق دانسته که در میان همه نسل ها به نسل حاضر و در میان همه جوامع و ملت ها به ملت ما سپرده شود تا در حفظ و گسترش آرمان های آن بکوشیم. ملت ما هم تا کنون با تقدیم چند صد هزار شهید و معلول و حضور

همیشگی خود در صحنه و مشارکت گسترده در پاسداری آن با تمام توان کوشیده و بر همه مشکلات و موانع فایق آمده است.

پیروزی های چشم گیر و شکوفایی روزافزون انقلاب اسلامی خواب راحت را از چشمان همه قدرت های استکباری زدوده است. ترس آن ها از این است که اگر به این انقلاب امکان داده شود تا در آرامش به سر برد و میدانی برای معرفی یک نظام اسلامی پیدا کند، جاذبه و کشش آن موجب خواهد شد که نه تنها ملت های مسلمان به صورتی غیر قابل مقاومت به طرف آن کشیده شوند بلکه ملل غیر مسلمان نیز که از بلوک بندی ها و وضع موجود جهان در رنج و عذاب هستند، مدل و شیوه دیگری را در اختیار خواهند داشت که نمی توان آن ها را از اختیار کردن چنین مدلی بازداشت. بنابراین قدرت های استکباری تا شکست قطعی و ناامیدی کامل خود تلاش خواهند کرد برای انقلاب اسلامی دردسر ایجاد کنند و مجدانه برای سرنگونی آن خواهند کوشید و در آن صورت ادعا خواهند کرد که ایجاد چنین کمال مطلوبی با عنوان نظام اسلامی عملی نیست و مذهب در حدّ ایده آل خود یک رابطه فردی با خدا است یا حداکثر یک فرم رسمی از دولتی است که در یک کشور مسلمان توسط یک حکمران مسلمان، اداره می شود.

باید هوشیار بود که هر نوع موفقیت استکبار در این زمینه، بزرگ ترین شکست را برای انقلاب به ارمان می آورد و برای سال ها بلکه قرن های متمادی هر نوع حرکت اسلامی را به شکست کشانده و یا در نطفه خفه خواهد کرد.

ملت ایران و رهبران آن این فرصت و موقعیت را به دست آورده اند که آن چه را در قالب مخالفت های معنوی و اخلاقی خود با نظام سابق بروز می دادند در چارچوب سیاست های مدرن و مدوّتی پیاده کنند. مسایلی از قبیل ماهیت سیاست و اقتصاد اسلامی، روابط اجتماعی و برقراری عدالت اسلامی در جامعه از جمله مسایلی است که باید به آن ها پرداخت. در حالی که انقلاب های بورژوازی - لیبرالیستی غربی روی آزادی فرد به قیمت فدا کردن عدالت اجتماعی تکیه می کنند و انقلاب های مارکسیستی، برقراری عدالت اجتماعی را به قیمت از دست دادن آزادی های فردی نوید می دهند، اینک انقلاب اسلامی است که باید بتواند جامعه ای را به دنیا ارائه دهد که هیچ کدام از آن ها، فدای دیگری نشود.

دنیای امروزی دیگر دنیای قبل از انقلاب اسلامی نیست. اینک صفحه جدیدی در تاریخ اسلام باز شده است. شکوه گذشته اسلام مجدداً بدان باز می گردد. دشمنان اسلام، جنگ دائمی را بر علیه اسلام پی خواهند گرفت. آن ها مغرور قدرت مادی خود هستند و دست از عناد و توطئه برنخواهند داشت.

سرنگونی رژیم طاغوت - و آن چه که نمایان گر آن بود - اگرچه به قیمت جان ده ها هزار انسان به دست آمد، وقتی که با برنامه ها و اهداف عظیمی که در پیش است، مقایسه شود به صورت موفقیت کوچکی جلوه گر شده و ابتدای راه را به ما نشان می دهد.

امروزه صدای توده های مسلمان با شعارهای اسلامی در اقصی نقاط جهان اسلام، بلند است. توده های مسلمان به یمن پیروزی انقلاب اسلامی ایران راهی را انتخاب کردند که ما طی کردیم. هر نوع غفلت در ادامه راه، موجبات یأس و سستی آن ها را نیز فراهم خواهد کرد. بنابراین بار موفقیت ها و شکست های ملل دیگر هم بر دوش ما قرار دارد و نباید از آن غافل بود. و این در شرایطی است که دولت های اسلامی فعلی نه تنها از نظر سیاسی، اقتصادی و نظامی بلکه از نظر ایدئولوژیک هم جذب اردوگاه استکبار شده اند. آخرین امیدی که دشمنان انقلاب داشتند و بدان دل بسته بودند و در عین حال دوستان و یاران انقلاب هم نگران آن بودند، موضوع رحلت و غیبت رهبر و بنیان گذار انقلاب اسلامی «امام خمینی(ره)» از صحنه انقلاب بود.

از آن جا که نقش رهبری در پیروزی و تداوم انقلاب یکی از ارکان اصلی و مهم انقلاب بود و توده های مردم با شیفتگی و عشق و علاقه زایدالوصفی از رهنمودها و نظرها و دستورهای ایشان پیروی می کردند، دشمنان انقلاب بر این تصور بودند که با رحلت امام(ره) توده مردم نیز از صحنه خارج شده، جنگ قدرت برای کسب مقام رهبری در خواهد گرفت و آن چنان هرج و مرج و اختلاف و نابسامانی ایجاد خواهد شد که امکان کنترل اوضاع از دست دولت مردان خارج، و در حقیقت انقلاب به پایان عمر خود نزدیک خواهد گشت. با این وجود حادثه جان گذاز رحلت حضرت امام (قدس سره الشریف) در شرایطی رخ داد که نه تنها آخرین امیدها و آرزوهای دشمنان انقلاب را تبدیل به یأس کرد، بلکه جهانیان را وادار به اعتراف به این مسئله مهم نمود که این انقلاب از استحکام و قدرت و توانایی فراوانی برخوردار است.

رحلت امام(ره) در شرایطی رخ داد که همه تصمیمات بنیادینی که می توانست برای جانشینان ایشان مشکل آفرین باشد و آن ها را به بن بست بکشاند، اخذ شده بود. به ویژه در چند ماهه آخر حیات ایشان تصمیماتی که در زمینه پذیرش قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت، برکناری آیت الله منتظری و صدور فرمان «بازنگری قانون اساسی» گرفته شده بود، راه را کاملاً هموار ساخت.

از سویی دیگر، امام با اقدامات، پیام ها و نوشته های فراوان خود که آخرین آن ها وصیت نامه سیاسی - الهی ایشان می باشد، به اندازه ای سنت و رویه و دستورالعمل برای پیروان و رهروان خود باقی گذارده است که بتوان با تکیه بر آن ها راه اصیل و راستین او را تشخیص داده، انتخاب کرد.

تشییع تاریخی و بی نظیر پیکر مطهر امام(ره) توسط ملت ایران که به اعتراف رسانه های خارجی متجاوز از ده میلیون نفر در آن شرکت داشتند و سرعت عمل مجلس خبرگان رهبری، در انتخاب «حضرت آیت الله خامنه ای» به عنوان جانشین امام و رهبر ملت ایران با اکثریت قاطع و استقبال یکپارچه افشار مختلف جامعه از این انتخاب به دور از هر نوع اختلاف و جناح بندی و بیعت همگانی با رهبری جدید، موجبات حیرت جهانیان و در عین حال یأس شدید دشمنان انقلاب را فراهم کرد و نشان داد که همه پیش بینی های آن ها غیر واقعی و بر اساس تحلیل ها و نگرش های مادی بوده است.

اگرچه ملت ایران در غم از دست دادن رهبر و مقتدای خود عزادار شد و دیگر آن چهره ملکوتی در میان ما نیست تا با قدرت معنوی زایدالوصف خود به هنگام بحران و حوادث جان فرسا به ما آرامش بخشد و نگذارد اختلافات درونی جامعه موجب بروز تزلزل در ارکان انقلاب شود، ولی رهنمودها و سنت های باقی مانده از آن حضرت و تلاش رهبران جامعه در ادامه راه ایشان، نویدبخش جامعه انقلابی می باشد.

ما در این مجموعه آن چه را که بر انقلاب گذشته است به عنوان زمینه ها و پیامدها و آن چه را که در پیش دارد و باید انجام شود با اجمال و به صورتی کلی بیان کردیم و اینک باید ببینیم در قبال این موهبت الهی، وظیفه فرد فرد ما چیست. ما چه باید بکنیم تا نه تنها به تکلیف خود عمل کرده باشیم بلکه بیش ترین تلاش را در حمایت از دست آوردهای انقلاب و تحقق اهداف متعالی آن انجام داده باشیم.

آن چه را که یک فرد مسلمان آگاه ایرانی باید بداند این است که هم اکنون پرچم انقلاب اسلامی بر دوش او قرار دارد و اوست که پیش قراول و پیشاهنگ انقلاب اسلامی جهانی می باشد. این امر مسئولیتی بس سنگین به بار می آورد که هر گونه غفلتی از درک عمق آن و از قبول مشکلات آن عقوبتی سنگین به دنبال خواهد داشت. مهم ترین وظیفه ای که بر دوش نسل حاضر ایرانی می باشد این است که این امانت و میراث گران بها را به نحو احسن حفظ کند و در باروری آن تلاش کرده، به آیندگان بسپارد. برای این که هر چه بهتر به تکلیف خود عمل نماییم باید اصول زیر را مورد توجه قرار داده و به کار بندیم:

۱. هرگز در مقابل مشکلات و گرفتاری ها، شکست ها و نابسامانی ها، توطئه ها و رفتارهای انحرافی مایوس و ناامید نگشته، با توسل به آیه شریفه قرآن کریم «والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سُبُلنا» و استعانت از پروردگار متعال و اطمینان به نصرت و یاری او، در راه اسلام و انقلاب اسلامی با انگیزه خالص الهی، تلاش و مجاهدت کنیم.

۲. در عین حال و مهم تر از آن، در تزکیه نفس کوشیده، جهادی را که پیامبر گرامی(صلی الله علیه وآله) آن را جهاد اکبر نامیده است، سرلوحه برنامه های خود قرار دهیم تا بتوانیم هم چون سربازی توانا و لایق، در راه انقلاب اسلامی تلاش خالصانه بنماییم.

۳. امروزه برای کسانی که به عمق وظایف و مسئولیت های سنگین خود در قبال انقلاب اسلامی پی می برند، پرداختن به هر کار دیگری جز مجاهدت برای انقلاب، امری نابخشودنی است. همه اوقات ما، افکار و برنامه های ما باید صرف مبارزه و تلاش برای پیشبرد اهداف انقلاب اسلامی شود.

۴. در هر زمان و شرایطی و تحت هر نوع جوسازی، تهمت و افترا و مسایلی از این قبیل، خستگی و یأس به خود راه نداده، صحنه را خالی نکنیم که در این صورت میدان را برای افراد فرصت طلب و سودجو و ناباب و نالایق باز کرده ایم. حضور دائم و پی گیر در صحنه مبارزه برای مؤمنین به انقلاب، تضمین کننده صیانت و موفقیت آن می باشد.

۵. در عین حال هدف اصلی از جهاد و مبارزه باید تأمین رضای پروردگار متعال و ادای آن چه که امام امت (ره) تکلیف شرعی می نامیدند، باشد. بنابراین تقوای الهی را یک هدف استراتژیک ندانیم بلکه سرلوحه مبارزه و زندگی خود قرار دهیم. هرگز اصول را فدای موفقیت های ظاهری و زودگذر نکنیم و برای رسیدن به پیروزی های دنیایی از راه صواب و تقوا خارج نشویم.

۶. با تطبیق زندگی خود با معیارهای اسلامی، نمونه و الگویی از یک مسلمان مبارز و انقلابی ساخته باشیم و سعی کنیم کردار و گفتارمان با هم مطابقت داشته باشد.

۷. بکوشیم با ارتقای هر چه بیشتر مدارج علمی و افزایش آگاهی خود بار بیشتری از دوش جامعه انقلابی برداشته، بدینوسیله ضمن جبران محرومیت جامعه، به تحقق سریع تر اهداف انقلاب، کمک بیشتری کرده باشیم.

در این صورت خداوند بزرگ هم ما را در اجرای وظایف و تکالیف خود یاری نموده، موفق خواهد داشت.  
و ما النصر الا من عند الله

## فهرست مآخذ فارسی و لاتین

۱. آرت، هانا: انقلاب، ترجمه عزت الله فولادوند، خوارزمی، ۱۳۶۱.
۲. امام خمینی، روح الله: صحیفه نور (۲۱ جلد)، وزارت ارشاد اسلامی، ۱۳۶۱.
۳. امام خمینی، روح الله: ولایت فقیه (حکومت اسلامی)، ناس، [ابی تا].
۴. بازرگان، مهدی: انقلاب ایران در دو حرکت، بازرگان، ۱۳۶۳.
۵. برآم، سایروس: انقلاب ایران و مبانی رهبری امام خمینی، ترجمه پ، شیرازی، [ابی تا].
۶. بریر، کلر و بلانشه، پیر: ایران: انقلاب به نام خدا، ترجمه قاسم صنعوی، سحاب، ۱۳۵۸.
۷. برینتون، کرین: کالبد شکافی چهار انقلاب، ترجمه محسن ثلاثی، نشر نو، ۱۳۶۲.
۸. پارسونز، آنتونی: غرور و سقوط، ترجمه پاشا شریفی، راه نو، ۱۳۶۳.
۹. پهلوی، محمد رضا: (اعترافات) پاسخ به تاریخ، ترجمه منوچهر مهرجو، هفته، ۱۳۶۲.
۱۰. توین بی، آرنولد: تاریخ تمدن: تحلیلی از تاریخ جهان، ترجمه یعقوب آژند، مولی، ۱۳۶۲.
۱۱. جانسون، چالمرز: تحول انقلابی (بررسی نظری پدیده انقلاب)، ترجمه حمید الیاسی، هفته، ۱۳۶۲.
۱۲. جردن، هامیلتون: بحران، ترجمه محمد مشرقی، هفته، ۱۳۵۹.
۱۳. دانشجویان پیرو خط امام: اسناد لانه جاسوسی امریکا (۵۰ جلد)، اسلامی، ۱۳۵۹.
۱۴. روحانی، سید حمید: بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی (جلد اول)، افست، ۱۳۶۱.
۱۵. روحانی، سید حمید: شریعتمداری در دادگاه تاریخ، دفتر اسناد انقلاب اسلامی، قم، ۱۳۶۱.
۱۶. سالیانجر، پی یر: گروگان گیری در ایران، ترجمه ثقة الاسلامی، نوین، ۱۳۶۲.
۱۷. سپاه پاسداران انقلاب اسلامی: ذخیره های امپریالیسم، دفتر سیاسی سپاه، [ابی تا].
۱۸. سولیوان، ویلیام: ماموریت در ایران، ترجمه محمود مشرقی، هفته، ۱۳۶۱.
۱۹. طاهری خرم آبادی: ولایت فقیه یا حاکمیت ملت اسلامی، ۱۳۶۲.
۲۰. فردوست، حسین: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، انتشارات اطلاعات، چاپ دوم، ۱۳۶۸.
۲۱. مایکل، لوئیس ویلیام: کارتر و سقوط شاه، ترجمه ایرانی، امیرکبیر، ۱۳۶۱.
۲۲. مدنی، دکتر سید جلال الدین: تاریخ سیاسی معاصر ایران (۲ جلد)، اسلامی، ۱۳۶۱.
۲۳. مطهری، مرتضی: پیرامون انقلاب اسلامی، افست، ۱۳۵۹.
۲۴. مطهری، مرتضی: خدمات متقابل اسلام و ایران، صدرا، ۱۳۵۷.
۲۵. مطهری، مرتضی: نهضت‌های اسلامی در صد ساله اخیر، صدرا، [ابی تا].
۲۶. مؤسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی: کودتای نوژه، چاپ دوم، ۱۳۶۸.
۲۷. نخستوزیری، روابط عمومی: چگونگی انتخاب اولین نخست وزیر، نخستوزیری، ۱۳۶۰.
۲۸. نهضت آزادی ایران: شش نامه سرگشاده، نهضت آزادی ایران، ۱۳۶۱.

۲۹. نهضت آزادی ایران: شورای انقلاب و دولت موقت، نهضت آزادی ایران، ۱۳۶۱.
۳۰. نهضت آزادی ایران: نامه سرگشاده به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، نهضت آزادی ایران، ۱۳۶۲.
۳۱. نهضت زنان مسلمان: مواضع نهضت آزادی در برابر انقلاب اسلامی، نهضت زنان مسلمان، ۱۳۶۱.
۳۲. هیکل، محمد حسنین: ایران؛ روایتی که ناگفته ماند، ترجمه حمید احمدی، الهام، ۱۳۶۲.

#### ENGLISH BIBLIOGRAPHY ۱

۱۹۸۰. Akhavi. State University Press. Reli and Politics in Contemporary Iran. ۲  
Shahrough.
۱۹۸۵. IRAN : Afshar. State University of New York Press. A Revolution In Turmoil. ۳  
Haleh.
- Iran 1981. Algar Hamid. Qom. Ansariyan Publication. The Islamic Revolution in Iran. ۴
- C. & Khalilzad. New York Columbia University Press 1984. Bernard. Islamic Republic. ۵  
s. Iran. The Government of God. Z.
- Yale University. Iranian Relations. The Tragedy of American. And Eagle The Lion. ۶  
The James. ۱۹۸۸ Bill. Press
- . ۱۹۶۵. Prentice Hall Inc. USA. The Anatomy of Revolution. Brinton Crane. ۷
- State University of New York. ed. Continuity and Change in Modern Iran. N. Keddie. ۸  
& M. E. ۱۹۸۱ Bonine. Press
- William Collins Sons & Co. Ltd. Memories of a President. Keeping Faith. Jimmy. Carter. ۹  
.. USA 1982
- . Cambridge University Press 1983. ISLAM in Foreign Policy. A deed. Dawish. ۱۰
- . ۱۹۸۵. on. Lond. Routledge & Kegan Paul. Iran Under The Ayatollahs. Hiro Dilip. ۱۱  
London. Andre Deutsch 2986. R. E. Mission To TEHRAN. Huyser. ۱۲
- New. Yale University Press. Order. Political in Changing Societies. ۱۳  
Samuel. ۱۹۷۶. : Hunting ton. Havan
۱۹۸۵. Farnes Printer London. Revolution and Counter Revolution. Iran Islamic. ۱۴  
Hussain Asaf.:
- University Press of America. : Ioannides. Injury and Catharsis. America's Iran. ۱۵  
. Christos.

۱۹۸۰ .USA .HarvardUniversity Press .Religious FromDisputetoRevolution Iran.۱۶  
Michael.:.Fischer  
Robert.۱۹۸۰.:.IRAN: Graham.St.Martin'sPressNewYork.TheIllusionofPower.۱۷  
.Benson.۱۹۸۱:..Grayson.UniversityPressofAmerica.IranianRelations\_UnitedStates.۱۸  
L  
۱۹۸۰.□□□□□□:□□□□ □□□□□□ .FrankCassandCompanyLtd.Politics&Society .Religion.۱۹  
Nikki.  
Nikki .۱۹۸۳:..IRAN: Keddi.YaleUniversityPressNewHaven.QuestiontoRevolutuin.۲۰  
Shiismfrom.Religion And PoliticsInIran  
Nikki.۱۹۸۱:..IRAN: Keddi.NewHaven.YaleUniversityPress.RootsofRevolution.۲۱  
ed .Eric.WoodrowWillsonUSA1981:..Hougland.MiddleEastInstitute .Republic.۲۲  
Nikki :.Keddi  
.The IranianRevolutionandTheIslamic.۲۳  
New York .HillandWang.ReflectionsOfAHostage.TheAyatollahinTheCathedral.۲۴  
Morhead .۱۹۸۶ Kennedy.  
New York .SimonAndSchusten.ReligionandPoliticsinIran.MantleoftheProphet.۲۵  
The.Roy .۱۹۸۵ Mottahedeh.  
.۱۹۸۸.London.TheJohnHopkinsUniversityPress..RevolutionaryIran.R.K.Ramazani.۲۶  
۱۹۷۹ :.Roosvelt .USA .McGrawHillBook Company .For StruggletheControlofIran.۲۷  
The.Kermit CounterCoup.  
.W.Edward.۱۹۸۱:..Said.PaulLondon.RoutledgeandKegan.CoveringIslam.۲۸  
London 1987 .ThePennsylvaniaUniversityPress.of StrategiesContainmentinIran.۲۹  
.American.K. A InvolvementByInvitation :..Samii  
NewYork1988.TheFreePress.TheIranianTraingle.Samuel.Segoy.۳۰  
John.NewYork1988:..Simpson.St.MartinI.SPress.INSIDEIran.۳۱  
.۱۹۸۱.IndianUniversityPressUSA.INSIDETheIranianRevolution John.Stempel.۳۲  
USA.AlchemyBooks.۱۹۷۹.IranianRevolutionaryUpheaval.Sepehr.Zabih.۳۳  
July 1983 (:Zonis .WorldPolitics35).ofFrom RevolutionAccountsoftheRevolution  
Iran :. ATheory.Marvin .

۱۵۳"theriseandfalloftheTudehParty: Iran"Farhang 'WorldtorleyApsil1984.۳۴  
.The Jahanpour